وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُوْنَ

یہ کتاب تحفہ [illegible] تصنیف [illegible] ظہیر بلگرامی سے [illegible]

ظہیر الانشا

بیچ بیان معنی اور ماہیت اور صفات اور تاثیرات انشا کے بیچ جواب خط ایک دوست اہل انشا
کے کہ تمام حمد و نعت اور منقبت اور مدح شہنشاہ مجازی کی اور تمام کتاب بیان فنی انشا اور نظم انشا
[illegible] اور نسبت تمام سب انشاہای فارسی کے اس انشای معنوی میں صنعت ہے
کہ اسکا ترجمہ اگر اور کسی زبان میں کیا جاوے لطف انشا پردازی کا باقی رہتا ہو اور ارباب کو فرصت
[illegible] مضامین کتاب اور چاہیے کہ آپ [illegible] بالاجمال کتاب [illegible] ہو سکتا ہے
اور مدح شہنشاہ مجازی میں مولف کتاب کو دعوی یہ ہے کہ اس طرح کی مدح درست بیان واقعی
[illegible]
کسی نے لکھی ہو گی لائق ملاحظہ ارباب اولوالالباب کے ہو [illegible] کتاب [illegible] قریب
دو ہزار نسخہ چھاپ کر کے وقف عام ہوئی تھی [illegible]
[illegible] اب بار دیگر مصنف کتاب [illegible] مطبع [illegible] اہتمام طبع کیا [illegible]
اور عجیب تر اس کتاب میں بیان تاثیرات [illegible] شاہ مجازی اور حسن کرداری [illegible]
[illegible]
اور [illegible] تمام صفات شہنشاہ مجازی
جناب حضرت ملکہ معظمہ [illegible] انگلستان اور ہندوستان ہے

فَانْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰى مَنْ قَالَ

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں جن کا بیان فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان [illegible] صرف ان انشا اور دواوین اور نظم وغیرہ کی چند کتابیں [illegible] درج کرتے ہیں۔

کتب انشا

انشاء [illegible] مولوی [illegible] احمد علی [illegible]

[illegible] نظم و نثر وغیرہ۔

رقعات [illegible] مصنفہ [illegible]

انشاء [illegible] مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔

انشاء [illegible]

[illegible] المکتوبات۔

انشاء [illegible] تصنیف مولوی محمد اکرم صاحب مخلص

[illegible]

انشاء فیض رسان۔

مظہر العجائب مصنفہ مرزا اسمٰعیل [illegible]

انشاء خلیفہ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی

انشاء [illegible] منشی کالی [illegible]

فرخ آباد متخلص بہ [illegible]

انشاء [illegible] مشہور انشا ہے۔

رقعات عالمگیری۔

رقعات قتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔

انشاء منیر مصنفہ منیر لاہوری۔

کلیات نثر مرزا غالب۔ اس مجموعہ میں [illegible]

[illegible] پنج آہنگ [illegible] تصنیف [illegible]

سابق سے کچھ اور حصہ زیادہ بڑھایا گیا ہے

ابو الفضل [illegible] دفتر مطبوعہ [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] مولوی [illegible]

[illegible]

مقامات مشکل حل ہوئے۔

[illegible]

مینا بازار مولفہ [illegible]

تاج المدائح [illegible] تصنیف منشی [illegible]

پنج رقعہ [illegible] ظہوری کی [illegible]

انشاء بہار [illegible] تصنیف مولوی عبد [illegible]

انشاء جامی تصنیف مشہور مولانا جامی۔

انشاء طاہر وحید مشہور کتاب [illegible]

رقعات [illegible] تصنیف منشی [illegible]

توقیعات کسریٰ۔ جلال الدین طباطبائی کی

تصنیف مشہور و معروف ہے [illegible]

سہ نثر ظہوری۔ مع [illegible]

فهرست مضامین کتاب ظهیر الانشا

چون این تمام کتاب [illegible] مبنی بر نقل یک خط است که بجواب خط یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی الفاظ انشا و ماهیت انشا نوشته شده بود و آنچنان است که ترتیب این کتاب مثل کتب متعارف بابواب و فصول صورت [illegible] در بدل آن تفصیل هر مضمون به نشانه‌ها بر صفحات درین فهرست نوشته شد تا به رعایت نشان [illegible] ملاحظه کنندگان جویا باشند به آسانی توان برآورد و هم بر مزید احتیاط بگوشه حاشیه هر صفحه نیز از مضمون مندرجه صفحه نشان داده به نشانه‌های نامی فهرست حرف ف بر حاشیه نوشته شد



سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بعون الله الملک المستعان

ظهیر الانشا

از ظهیر بلگرامی بن منشی محمد مسعود مرحوم منشی قدیم سرکار شاه اوده در بیان معنی انشا بجواب
خط یکی از ارباب انشا تحریر یافته به صفت بیان انشا [illegible] انشا [illegible]
و انشای [illegible] و بدائع [illegible] انشای [illegible] فوائد آن [illegible]
[illegible]

در مطبع منشی نول کشور مقام لکهنو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا وانشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون ۝ چون الف لام در الحمد استغراقی است پس مدح وصفت هر شی که از ازل
تا ابد در ماضی وحال واستقبال از زبان کسی بر آمده باشد یا بر می آید یا خواهد بر آمد همه مستغرق بحمد صانع
حقیقی است زیرا که در عالم غیب وشهادت هر چه از ماسوی است همه صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از
مخلوقات ومصنوعات ومنشآت جهان منشی التقدیر است که میفرماید قل یحییها الذی انشاها اول مرة
پس صفت انشا عین صفت منشی وصفت مصنوع در حقیقت صفت صانع وصفت مخلوق محض صفت خالق است
که بعینه در آمده ست ۝ هر چه بود در جهان صنعت پروردگار ؛ جلوه صانع ببین هست در و آشکار ؛ چشم کجا باشد
دیده معنی بیار ؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ؛ از اینجاست
که میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست
هیچیک از اشیاء مگر آنکه تسبیح وحمد خدا بزبان حال میکند که گفته شد رباعی مستر او هر دابه انعام وغنم طیر ووحوش
هر شجر وگیاه ؛ جن وبشر وروح وملک هر دو پیش ماهی تا بماه ؛ ما فوق سموات وما تحت الارض وما بینهما ؛

تسبیح خدا گوید و من خاموش سبحان الله چو هر یک بزبان حیوان مطلق تسبیح او بزبان ناطق دارد
فکیف که این حیوان ناطق که بحکم ناطق بربان ناطق است و سبّح بحمد ربک قبل طلوع الشمس
و قبل غروبها و من آناء اللیل و اطراف النهار آدم بجان و سخن چون بواقعی مستکمل شد که صفت
مصنوع عین صفت صانع است عموما با تعمیم صفت انشا را خصوصا بجانب ذات خاص خود بتخصیص بخشید که بقوله
ء أنتم أنشأتم شجرتها أم نحن المنشئون چون معنی لفظ انشا نو پیدا کردن و تعبیر بنیاد کردن و
آفریدن نوعا که در آفریدن عام است که بجمیع مخلوقات و مخترعات مصنوعات و ایجادات اطلاق میتوان کرد
لاجرم فرق میان خالق و انشا توان نمود چنانکه از مفهوم آیه قرآنی چنان مستفاد میشود که پیدا کردن عبارت
از خالق است و ساختن و صورت بخشیدن چیزی از دست خود را بلفظ جعلنا تعبیر میفرماید و آنجا تازه
از طبیعت خود از عدم بوجود آوردن از عالم غیب بعرصه شهود جلوه ظهور بخشیدن مراد از انشا است از بجاست که این
جهان را بلفظ انشأتکم تعبیر میکند نه بلفظ خلقکم نشأة اولی و نشأة اخری عبارت از این دو نشأت و خلقت
انسان هم بعد پیدا کردن و ساختن و صورت بخشیدن بلفظ انشأنا تکمیل می بخشد که بهمین ترتیب میفرماید و لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة
فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله احسن الخالقین پس از اینجا معنی لفظ انشا توان رسید که از کجا ست
اگر چه این صفت خلقت و انشا عام است که بر تمام مخلوقات و منشآت علی العموم اطلاق توان کرد
لکن تخصیص این تصریح با نسبت بذات خاص انسان میفرماید هر چند صورت خلقت بهائم نیز بهمین ترتیب
از مضغه گوشت و پوست و استخوان بتوالد و تناسل بوده است اگر قول او بتخصیص ذات انسان
خصوصیتی دارد زیرا که هر چه در عالم سوای قبیل مخلوقات است همه برای انسان و انسان برای خود آفرید که تفصیل این
در رازیست این مجال که بوجه تصریح تمام آن سمتی را بجا جمع در کتاب تطهیر الاسلام از خامه این بنده بصورت
موزون خویش بر آورده اند آدم بهانمن فیه که آنچه از دل و روح و طبیعت غیر و نا منشأ انشا است آنچه که
توالد و تناسل از جسم آید نا منشأ ولد است لیکن میان ناد و روح و زاد و جسم توان دید حکم و آن لیکن میان تقاضا و شهوانی

معین و شریک است و اینجا روح فرسائی و دماغ سوزیها در کار است که گفته اند سه دلی بسوزد تا دخنی
بدست آید + که بر همگان افاضل بود تمام عیار + پس از نظم و نثر آنچه از طبع زایند نامش انشا است همچنین از ناطقه در گذشته
نباید و خامه سیاه شد بیان آن رکن دیگر که تعلیم این صنعت خاص را مخصوص بنوع بشر بذات خاص خود بنسبت میفرماید که
میفرماید علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم پس انشا از تلقای ربی است و در عالم باطن اعلا از تعلیم
اکتسابی اوست در عالم ظاهر هرچند همه حرکات و سکنات و افعال و صنائع و ایجادات نوع بشر از تلقای تعلیم
روحانی اوست مگر این صنعت خاص که پیشه پیغمبران فضل است تخصیص بیان فرموده لعلّک آتعلیم صنعت
اقسام ثیابها هم بذات خاص خود نسبت میفرماید که میفرماید وعلّمناه صنعة لبوس لکم از اینجاست که در این صنعت خاص
الی الیوم همچنانکه از سلف تا خلف هر سال هر فرقت او نو بتازه تبازه ایجادات میشوند خصوصاً صناعان
در این ایجاد خاص از حد کمال نوبت در گذرانیده اند که هر مرتبه ایجادی تازه بهتر از اول بظهور میآرند اینهم
از تعلیم خاص اوست که منصوص است آری هرچند تعلیم این هر دو صنعت را بذات خاص خود منسوب میفرماید
مگر کار دل و روح و طبع آنچه در انشاست در صنعت لباس نبوده است که آن کار اعضا و جوارح و
و روح والفرق بینهما ظاهر مگر اینکه مرتبه اول هرگاه ایجاد صنعتی نموده کنند تا البته ایجاد کردن کار دل
و روح آمده همین ایجاد اول که خاص کار دل است انشا گویند بعد ایجاد اول که باز همان چیز را ساختند انشا نیست
بلکه صنعت است چون نوشتن مسوده و تصنیف در هر تحریر هر مرتبه کار بدل می افتد لاجرم اطلاق انشا بر
مسلّم است که اسم با مسمی است بعد از مسوده اول که باز همان را نوشتند نقل نویسی است نه انشا از اینجا است
که در صنعت لباس فقط نسبت تعلیم بجانب خود میفرماید نه فعل خود بخلاف تعلیم کتابت و انشا که نسبت
فعل هم بتواتر بجانب خود وش میفرماید که میفرماید قال الله تعالی ن والقلم وما یسطرون وهم ابتدا
صنعت لوح و قلم محفوظ بود آن تمام ما کان و ما یکون در لوح محفوظ از سبقت کتابت کاتب قدرت محرر میباید
کیست هیچ از قلم کتابت او بیرون نبوده است که میفرماید و کل صغیر و کبیر مستطر و هم تعلیم صنعت لباس
مخصوص بذات خاص حضرت داود علیه السلام میفرماید و تعلیم صنعت کتابت علی العموم بهمه آدمیان است که علّم الانسان
ما لم یعلم کلی العموم است از اینجا توان دانست که آنچه از تلقای غیبی از عالم قدس فیض صبح بشر بصورت نظم و نثر وارد

اطلاق انشا به فواید شتی همین که حسب تعلیم معلوم شد اوا از ناطقه بجا مسئله انشا لکو دیدیم بیش بر هر کس ...

لغت نبی [illegible] همین معنی انشا و نکته باریک
در وجه تعلیم نکردن نسبت کتابت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

ازینجا نکته باریک توان رسید که نه نفی شد امر انسان بواسطه قلم بل تعلیم نسبت بذات خودش فرمود که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم که آن خیر البشر باعث خلقت همه مخلوقات را صلی الله علیه وسلم از چنین نسبت به تعلیم قلم او نفی فرمود که فرمود ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک یعنی کتابت نمیکنی تو ای محمد بدست راست خود بار تعالی درین چه سر و چه حکمت است اکنون بسر این نکته باریک از مفهوم معنی ید الله فوق ایدیهم و مفاد معنی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی توان چون دست او دست خود و کار او را کار خود بدین صراحت فرمود و نسبت کتابت بتواتر بجانب عرش بتواتر میرسد باید که نکته ما قل هو الله احد نشیب اینجا جداگانه نسبت تعلیم کتابت بجانب او نمودن گویا از خود جدا کرده با عوام الناس شریک کردن بود که خبر از دلی میدهد و درین توحید دوئی را گنجایش کجا انا احمد بلا میم از همین مقام خبر میدهد فافهم و تلک چه مرتبه و چه مقام است تفسیر این سر نازک از مفهوم معنی انا عرب بلا عین و احمد بلا میم توان دانست که گذشت این دقیق فهم است مشکل که حق در پرده انسان نهانست توضیح این نکته باریک در کتاب سر الاسرار مطبوعه نگرده اند کی واضح تر از خامه این هیچمدان برآورده اند در مقام موجز مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بسر کار توان که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است ازینجاست که در هیچ مواقع جداگانه به نعت حبیب او صلی الله علیه و آله و سلم کمتر اهتمام میرود که خبر از ثنیت میدهد در حمد ذات او که همه سوی علی العموم مستغرق است این نور خاص ذاتی او را جداگانه از دستوده چگونه جدا باید کرد که نور و ضیا از مهر و ماه جدا نتوان شد صاحب حالی گفته

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را ۞ بگذار که در روی تو بینیم خدا را

و هم ازینجاست که صاحب دلی گفته

محمد از تو میخواهم خدا را ۞ خدایا از تو نور مصطفی را

اللهم صل علی سیدنا محمد النور الذی الساری فی جمیع آثار الاسماء و الصفات و آله و صحبه و بارک و سلم

بیان مرتبهٔ انشای قلمی بانضمام نعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

اکنون مرتبهٔ این انشای قلمی توان رسید که از کجاست و چه پایه دارد و آلات و اوزار ظهور این در عالم
شهادت که همین قرطاس و قلم و مداد نام است و صورت ورود این تلقای وهبی بر قلوب میان از
انشای معنوی اوست هرگاه بر دل وارد شد انشاست معنوی چون از دل بناطقه رسید لفظی گردید و چون از ناطقه
بجامهٔ نامه رسید املا گردید پس تا که در تحت ناطقه و تلفظ است نامش و لقبش سخن است و مرتبهٔ سخن خود معلوم است
که از کجاست ــ مانده از رفتگان سخن باقی ✽ یار باقی نه انجمن باقی ✽ پس آنچه از تلقای وهبی بر خاطر نوع انسان
وارد میشود مضمون است نه الفاظ که ورود مضامین بر قلوب انشای وهبی است و تلفظ و کتابت در آوردن
تعلیمی و اکتسابی است آن انشای معنوی نزول مضامین وهبی که فیض عام از موهوبات الهی است موقوف
بر تعلیم و تکلم و اکتساب نبوده است بر این خوان یغما نصیب هر فرد بشر بقدر حصهٔ او جدا است چنانکه
موزونی طبع از نعمای وهبی اوست هرکرا از این نصیبی داده اند هرچند هیچگونه حرف آشنا نبوده است و از
عروض و قافیه و تقطیع افاعیل هیچ بهره ندارد مگر مضامین اشعارش چه قدر دلکش می باشد که مثنوی را
بجگر نهفته و بند تن انشا [illegible] ~~بسیار چسپت و درست و مرغوب طبع موزون می باشد~~ که مثنوی مولانا روم علیه الرحمه
و تمام مثنوی شریف از همین معنی خبر و گواهی میدهد که میفرماید ــ من ندانم فاعلاتن فاعلات ✽ شعر میگویم به از
آب حیات ✽ اگر جاهلان ناخوانده حرف ناآشنا بچه مضامین برجسته داعیهٔ انشا میکنند که علمای کامل بجواب
آن عاجز می آیند مگر املا و کتابت آوردن البته محتاج به تعلیم و اکتساب اند که این اکتسابی است و آن وهبی
پس کلام هرکس از نظم و نثر بهر زبان که باشد همه انشای وهبی اوست که بتلقا و تعلیم باطنی او تعالی از دست
و قلم نوع بشر در عالم شهود بوجود می آید مگر کلام الله که محض مضمون تلقائی نبوده است بلکه الفاظ خاص
و عبارت و ترکیب کلام او و انشای حقیقی اوست که بواسطهٔ ناطقه ما ینطق عن الهوی و استثنای
ان هو الا وحی یوحی در عالم شهادت بلباس کتابت و صورت ورود و القای این انشای حقیقی
اینست که میفرماید وَاِنَّهٗ لَتَنْزِیْلُ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ عَلٰی قَلْبِكَ
لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنْذِرِیْنَ بِلِسَانٍ عَرَبِیٍّ مُّبِیْنٍ ○ وَاِنَّهٗ لَفِیْ زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ

ازینجا توان دانست که کلام الله مثل انشای معنوی نبوده است که فقط مضامین خاطر جلیبی وارد شده باشد بلکه
انشای حقیقی اوست که با الفاظ و عبارات همین ترتیب وارد شده در فهم دو صورتست آنچه بواسطه روح الامین است کلام الله
عبارت از انست وانچه بلا واسطه جبرئیل است حدیث قدسی نام وست پس ازینجا مرتبه وصنائع آن انشاء حقیقی توان سنجید که یک معجزه شمه
همین معجز بیانیست که حرفی از فصحای عرب مثل این کلام نشد که میفرماید فاتوا بسورة من مثله بالکل همین جا توان دانست
که هیچ از صنائع و بدائع لفظی و معنوی این انشای حقیقی بیرون نبوده اند بلکه علما و اکابر صنائع کبری بقدر حوصله وست آنجا است
که همه صنائع انشا ازهمین انشای حقیقی استخراج کرده اند هر کرا تا مقامی که ادراک او مساعدت کرده و بصنعتش رسیده بقدر حوصله توان دانست
از آنجمله یک معجزه صنعت عجیب که در بسم الله از ازل مستتر و مستقر است بجز عالم حقیقی قدرت چنین صنعت بجان انسان نبوده مگر ظهور این در عالم
اگر غلط نکرده باشم غالبا که تجلیه همین مسبع و اوراق بوده باشد که هیچ جا گاهی دیده نشده و اگر شاید کسی را بکتابی بنظر در آمده باشد تا تو او دیا پیدا نیست
نظر قدم کمیش این علم کاتب نبود لاجرم اطلاق نظر تواند بود سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ لاجرم توان دانست که هر کس که اندکی هم بهره از حساب زبر و بینات داشته و تفریق
جمع دانسته باشد بصنعت این معجزه انشای حقیقی بی پرده معلوم تواند کرد که در یک فقره خواه مصرع واحد
اعداد زبر و بینات برابر آوردن از اختیار و امکان بشر محال عقل است مگر در آیه کریمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ که شمار حروف و اعداد کرده شد زبر و بینات بعجب صنعت و قدرت جبر و نقصان برابر شده است
که شرح این بعنوان دیباچه کتاب اسرار حکمت بتصریح تمام از خامه این سینه نامه بر آورده اند از انجمله چند شعر
در وقف خامه و قرطاس است بیان معجزه صنعت انشای حقیقی که در آیه کریمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از عجائب صنائع انشای قدرت حقیقی از ازل ودیعت و مستتر بود که ظهور این در عالم ظاهر باظهار ظهیر مستظهر

فافهموا وتدبروا نظم	چون نوزده حروف بسم الله آمده است	خوش نکته لطیف ز بسم الله دراست	یعنی که بینات ز زبر منتهی شود
در بینات نوزده کم شد چو در شمار	آن نوزده حروف ز کم شد برابر است	تا در شمار زبر برابر شده است انتظار	این صنعتی است معجزه از قدرت خدا
انسان بجوی صنع نسید و اختیار	چون شد منتشر بی اظهار منتهی	در حصه ظهیر شده اظهار استتار	این یک صنعت معجزه بانمکان

که اظهار این معجزه مولف مقدر و موقت بود علی هذا در هر حرف و هر نکته این کلام معجز نظام که هزاران هزار
صنائع و بدائع حقیقی لفظاً و معناً ظاهر و مستتر اند شرح و بیان کلام قدیم از زبن حادث چه آید و از خامه

ظهیر چه گشاید که خود در کلام قدیم میفرماید قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا
بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ایس عجز اظهار
آن تبلیغات باطنی بحصه هر فرد بشر هر قدر که مقدر شد و آنرا ناطقه نجات مسیلمه شاهی مشغول است که بسط متون
تفاسیر بقدر حصه هر کس محتاج بیان نبوده است از آنجمله جواهر القرآن است که مسوده اش از بار نشر متجاوز است
و مدت الحیوة مولفش بقدر حصه خود نقش بکارنامه تمام کفایت نکرد که عمرش تمام شد و کتاب ناتمام ماند یکی از معجزات
این کلام معجز نظام این است که زبان فصاحت بیان عرب با تمام انکار در آمده در تمام کلام مجید جهد بلیغ بکار برده بلفظ
برعم خود با خلاف فصاحت بر آوردند و بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانکار برخاستند که لفظ أَنَخْشَىٰ فِي
هُدًى وَكُبَّارًا در تلفظ خلاف فصاحت دیگران مینماید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در زمره شما
هر کسی که بزرگتر و معمرتر و فصیح تر بالاتفاق باشد او را حاضر کنید تا آنکه یک پیر مرد معمر را که از افصح الفصحای
عرب متفق علیه بود حاضر کردند و بیرون حجره خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانتظار مقدم شریف نشانیدند
که ناگاه آواز آمد آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اندرون حجره بلند شد که همه حضار آستانه مبارک به تعظیم
برخاستند آن پیر مرد ضعیف نحیف را هم بتکلیف و بتکلف تمام دست زیر بغل داده ایستاده کردند در برآمدن
آنحضرت اندکی مکث واقع شد که همه ایستادگان آستانه مبارک نشستند و آن پیر مرد نحیف را هم بتکلیف بتکلف
تمام نشانیدند تا آنکه دو سه بار همین نمط آوازه آمد آمد حضرت صلی الله علیه وسلم بلند گردیده باز درنگ
واقع شد که غالباً مکث بالقصد بمصلحتی یا وحی بوده باشد که بجای خود ظاهر میشود و در برنشستن و برخاستن
متواتر که آن پیر نحیف را تکلیف بسیار شد تاب تحمل نیاورده علی الاعلان گویان گرفت که أَنَخْشَىٰ فِي
هُدًى وَكُبَّارًا ما احفظه … که مجز همین هر لفظ را بانکار تمام فصحای عرب دخل [illegible]
از زبان آن پیر مرد افصح العرب بر آمد که همه منکران عرب سر بجیب انکسار و اعتراف بر زمین نهادند

… فقره که از زبان پیر مرد بر آمده خود ظاهر و معلوم است یعنی … مرا با ستهزا و تمسخر که بار بار
ایستاده کنید و باز نشانید و من شیخ کبار ام یعنی پیر مرد معمر کبیر السن بوده ام لائق استهزا و …
… دیر نشستن و برخاستن بار بار بجنبه … شد این است یکی از معجزات …

فقس علی هذا کلّها پس این نعمت انشای معنوی بقدر حصه هر فرد بشر از عطای وهبی اوست که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعرای موزون الطبع برگو بوده اند که از علم عروض و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحور بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار دلکش پر مضمون موزون میکنند و در شعرای نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان انشای معنوی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است اکثر جاهلان ناحرف شناس چنان حجت های موجه و مدلل و مسکت بمنطق ناطقه بی تکلف ادا میکنند که حرف آشنایان صاحب استعداد از جواب آن فرو می مانند و مبهوت میشوند پس هرگاه که همین انشای فطری و موزونیت وهبی با استعداد لفظی که محتاج اکتسابست جمع شد از یک بهر ارکشید کما هو ظاهر و اگر از انشای وهبی و موزونیت فطری بهره ندارد فقط همین انشای لفظی و عروض اکتسابی مایه بضاعتش بوده است خود ظاهر که شعر او بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشیند تا آنکه اوستادان کامل جامع موزونیت طبعی و اکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و وهبی را دخل نداده اند و بعروض اکتسابی اکتفا کرده اند اوزان آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون موزونیت طبعی را در آن دخل نداده اند در بادی النظر بر طبائع موزون نمی نشیند و سکته و بی نمکی معلوم میشود که از صائب اوستاد کامل ست مطلع غزل زهی بساعد سیمین شگوفه پیدا + نظر بنور جمال تو مهر و دیده حربا + بجستجوی تو چندان بخان گسسته دویدم + که گشت صفحه مسطر کشیده دامن صحرا + تمام غزل بر همین وزن ست ظاهر ست که در تقطیع افاعیل رکن آخر از زحاف سالم ست مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بالطبع در نمیگیرد لاجرم بی نمک و ناموزون می نماید و هم از وست تمام غزل مطلع غزل روی بطراوت قمر داری + چشمی ز ستاره شوخ تر داری + هر چند بتقطیع افاعیل درست ست که مفعول مفاعلن مفاعیلن مگر بر طبع موزون نمی نشیند و اگر بجای لفظ داری سیداری گفته شود که مفعول و مفاعلن فعولن فعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست هم بر طبع موزون نیز جا میکند

بیان انشای لفظی ۱۲

مثال غزل

دو معنی لفظی هم فتوری نمی آید مثلا هذا حال انشای لفظی اکتسابی است که اگر بانشای لفظی مضامین بهی
جمع نموده است بحر الفاظ باقی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس غیر معروف که حالش و مثالش
بجای خودش مذکور شود خط معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بدقت میکشد و بر دل کار نمیکند لاجرم
انشای وهبی که مثل طبع موزون منطبق فطری و جبلی میباشد مقدم و مسلم است فضلا علی که بیحصول او
تعلیمی و اکتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه الفاظ مناسب و با اثر را
بجا و مواقع و مقامات خودش صرف کرده و الفاظ را تابع معانی باید داشت نه معانی را تابع الفاظ تا بهتر از ان
انشائی نموده است اگر الفاظ باقی و قابلیت کمالی محض است و رعایت فهم مکتوب الیه مرعی نداشته ا
و برعایت صنائع لفظی نظر بمعنی نکرده است تا شقت دماغ سوزی بجا حاصل محض لهو می کنند که گاهی
برآورده است سه شکر یه ترازوی وزارت مرکش + شور مرو بلبل بباغ هر سو کش + خود ظاهر که
در صنعت مقلوب مساوی بجز همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمه کم نشان
داده اند و الحق که کار هر بشر نموده است مگر بیکار محض هرگاه بطرف معنی نگاه کرده شود هر چند لفظ بمعنی
نموده است مگر معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی نمانده است که بر دل
کار کند این بدان ماند که تصویر بسیار نیکو و خوبصورت کشیده است مگر جانی ندارد و هم اگر کدام جا هست
لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از ان هیچ نتواند بود مخصص قدرت خدا بلکه معجزه
و کرامات توان گفت کار هر بشر نموده است از جمله معجزات و کرامات مرتضوی رقعه جناب امیر المومنین علی
علیه السلام بنام معاویه بصنعت تجنیس خطی و لطافت معنی جمع ست این نه انشا نه کار هر بشر است
بلکه اعجاز مرتضوی و کرامات محض ست که خاص بقلم مبارک خود بنام معاویه انشا و املا میفرمایند
در کتاب مینویسد که حامل این نامه قنبر بود عبارت کتاب اینست فَلَمَّا دَخَلَ قَنْبَرٌ
مَعَ رِسَالَةِ العَلِیِّ عِنْدَ المُعَاوِیَةِ وَعَلَا عَلٰی فِرَاشِهِ بِالنَّعْلَیْنِ قَالَ المُعَاوِیَةُ
فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ قَالَ فِی جَوَابِهِ اَهٰذَا وَادِی المُقَدَّسِ طُوٰی ذٰلِكَ عِبَارَةُ
رِسَالَتِهِ بِاِنْشَائِهِ وَاِمْلَائِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارَ

ذلک ذلک فاخش فاخش فعلک فعلک تهدی بهذا

ترجمه حاصل معنی اینست که مغرور گردانید ترا عزت تو پس گشت وبال فعل تو خواری تو پس ترا بس
از زشتی کار خود که کرده تو آن کار را هدایت پذیری بدین کلمات پند و نصیحت معاویه را که پایه و مایه
جواب این بود با اعتراف قصور خودش بجز این یک لفظ دمیانشد بجواب نوشت علی قدری علی قدری
یعنی بجوشید دیگ طمع من بر قدر و اندازه من بخود اکنون اندکی دیده و دل درکار ست که این همین صنعت
لفظی و معنوی ست بلکه معجزه مرتضوی ست کسی اگر بصد تکلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع هم کرد
فائده معنی ما انشاء مناسب مقام کجا و اگر معنی لفظی هم بتکلف تمام پوشانید همان خط توان دانست که
شکوه ترازوی وزارت برکش خود ظاهر کرد بجز صنعت متقاضیه معنوی معنی مناسب مقام که بدل کار کند کجا
همین صنعت تجنیس خطی رقعه یکی از استاذه در فارسی دیده شد که بهر الفاظ چند سه تجنیس خطی هم بسته
معنی لفظی برآورده است نه اینکه معنی مضمون درکدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود رقعه تجنیس خطی
زید زند مزاج مزاح بودی نمودی بودی بزودی سخت بخت بخشت بخست تحاکم تحالم
برقت برفت منصوب منصوب بصفت تصفت داوش واوش ملاحظه رود که هر چند
معنی لفظی بتکلف تمام توان پوشانید مگر معانی تابع الفاظ ست نه الفاظ تابع معانی که بدل کار کند
همچو جانکاهی و داغ سوزی که حاصل از کوه کندن و کاه برآوردن بیش نمی باشد بجز پوشانیدن
معنی بکسی همچو رقعه نتوان نوشت که معنیش مناسب آن مقام تواند بود و آن محض معجزه مرتضوی ست
که با همه تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و همه مضمون مناسب مقام بجانب چنان مکتوب الیه از دلم شنیدا
چنین کاتب معجز رقم همچو مقام زیبا تر بوده است علی هذا در کدام زمانه شخصی همین رقعه تجنیس خطی هر چند بار
پیش مولف برخوانده گردن شوخی بلند کرد که چنین رقعه تجنیس نوشتن محال ست کسی نتواند نوشت گفته شد
که آورده است نه آمد بیکار محض کم معانی تابع الفاظ اند بهم بر آمده رگهای گردن برآورده بجبل در پیوست و بطنز
گفت که اگر کسی سطری بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکار ست هر چند
جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بتقاضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین که

اندکی فکر کرده شد بسیار الفاظ به تجنیس خطی بهم رسید که بهم بربسته مهمان لفظ معنی هم توان برآورد مگر از باز
و تماشا بیش نبوده است که بیکار محض و معانی تابع الفاظ است لاجرم بمقام نظیر وقعت خامه و قرطاس
نه بمقام استحسان و داد سخن که خود اعتراف بعیب خود دارم رقعه به تجنیس خطی از ظهیر بمقام نظیر که
معانی تابع الفاظ است پیری تیری زر دست در دشت نگاه بنگاه درآمد در آمد و زفت رفت
چشمش خشمش ز انسان ز انسان متیر سید میبر سید که در خرابه در خزانه که دریافت که در یافت
جوانی جوابی گفت گفت در بار است در بار است بکن بکن نثار بیار بازبار بار بیار بار بنار
و نیار بنار تبار به تبار نه به تتار چنین ختن مرد مرد پیر نیز چون شنید چون سپند بر آتش
برایش گردید گردید گردید تبر تیز کرد کرد گنج کنج بکید بکند که سود گه شود مآل مال پدید بدید
عافیت ز و نیافت عاقبت رو بتافت جوان چو آن نگریست بگریست زار زار بر پیر تیر
بر نای بر پای نیک نهاد نیک نهاد چون خون بر تخته بر تخته چون خوبی نشست پشت
بیت ثبت گشته گشته خسته جسته مرد مرد پیر تیر پشته بسته گرد گرد پس توان دانست که
همچو انشای لفظی هر چند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلف هم نتواند بود که آورد محض است
لطف انشای معنوی و هبی که در آمد خداداد است در آورد نیست که این از خود است و آن از خدا است
فافهم و تدبر بالاکه از کجاست علاوه از نیهم بالاتر صنعت تجنیس لفظی و خطی ست که در کتابت و املا و نقوط
و تلفظ و اعراب برابر و متحد و معنی جدا این صنعت جامع لفظی و معنوی و خطی اتم و اکمل ست از استاد
مشهور در مجمع الصنائع مذکور ست ؎ من نیازارم ار تو نازاری + من نیازارم ار تو نازاری + از مثنوی
معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمه ؎ آن یکی شیر ست کآدم میخورد + آن یکی شیر ست کادم
میخورد + و هم ازینجاست ؎ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + چون از و گشتی همه چیز از تو گشت +
علی هذا ؎ کرم تو بهانه میخواهد + کرم تو بهانه میخواهد + از ظهیر باجتماع انیهمه تجنس لفظی و خطی و
حرف و املا و حرکات و سکنات و تلفظ معنی هم واحد ست فقط از تفریق لفظ دوستان و دشمنان معنی
جدا و متضاد پیدا میشود که عاقل به اولی تامل درمی یابد که گفته شد ؎ عیب پیش دوستان باشد هنر

نقل رقعه ظهیر مصنف تجنیس خطی در نظیر انشای لفظی ۱۲

نسبت پیش دشمنان باشد نیز + اکثر اشعار و غزل هم از خامه این سیاه نامه بهمین صنعت بر آورده اند که تمام قوانی غزل به لفظ و معنی در هر شعر جداست از ظهیر در مقام نظیر صنعت قافیه تجنیس لفظی خطی و هر جا بمناسبت

مقام معنی جدا فانظر کیف کان کذا

عاشق روی او دیگر دیدیم	ما بمجنون ثابت گردیدیم	خویشتن را دگر نخواهم دید	گر ترا در بر دگر دیدیم
بر فلک مهر و مه نباشد لیک	عکس روی تو جلوه گر دیدیم	خواب بر من حرام خواهد شد	روی جانان بخواب گر دیدیم
سخت باشد دلت چنانکه برو	آه را هم نه کارگر دیدیم	کم او ندیده ام هرگز	شکل مو هم را اگر دیدیم
خود بخود من ز رشک خواهم سوخت	با رقیبان ترا اگر دیدیم	می ندیدم ترا بجز در خواب	چونکه گفتی تو هم نگر دیدیم
زین نشان کشته آشنا خسته شکم	ز زخم تیر تو بر جگر دیدیم	بالیقین دهم فنا شود امروز	نه فنا گشته ایست گردی دهم
ای هم از آمد و شد رشک تنگم	این زبان رفته بر نگردی دم	من ندیدم ظهیر را هرگز	لیک یک شخص نوحه گر دیدیم

ایضاً

بر شمع رخت شد دل من پروانه	صد حیف بر نهیم رخت پروانه	ساقی هم هم باده چنگ و مطرب	هستند مگر آن بت بی پروانه
گفتم که دلم سوخت ز شمع عشقت	گفتا که مرا هیچ ازین پروانه	از مهر رخ او چو خورشید شعاع	زینو چه شده دیده شپر پروانه
پروا نکنم هیچ بفرمان تو هرگز	از آمدن شقه و از پروانه	از هر دو جهان تمام آن جان جانان	گو بی پروایم و لی از بر پروانه
بی جرم گنه چرا کشی عاشق را	ای بیخبر و ظالم و بی پروا	کس عیش سلیمان نه زخط ظهیر آه	افسوس پر هم هما شهپر پروانه

ایضاً

بروی تو بچیان رو بر وشو و رویم	گر آب بر و بندهی ای تیغ ابرویم	گذر شود بجهان گریه گر از آنرویم	یقین بدان که شود موج زن از آنسویم
بگو که در دل خود بسیار چون گویم	که دل ببر و بچوگان زلف چون گویم	اگر ز پیرهن گلبدن سید بویم	کجا دماغ که بوی گل چمن بویم
همیشه لذت جان بخش از لبی جویم	که لب بلب شباهی یک روز بر لبت جویم	ز بسکه گریه همی آید اندران کویم	ز آب اشک روان گشت اندران کویم

ایضاً

بجیب خاطر جمعیست لعل هندو را	که موکشان بسوی کعبه برد هندو را	کنم چو فاخته کوکو چو بینم آن کو را	بر نجیت اشک چو چشم بدید آن سو را
چرا اعتبار بود قول آن غلط گو را	که بی اعانت چوگان بیفکند گو را	خلا کنند زن بنیا هزار با شو را	هزار گریه کنند از برای او شوری

ابیاتی که در هر شعر لفظ راست راست آمد

کجروئی تو بمن راست بگوئی که چه راست — باش تا میکنمت ای فلک کجرو راست
نسبت سرو دروغ ست باین قامت راست — راست است این که نقد تو نمی ماند راست
گو بسی راست روی با بت کجرو یار است — لیک هرگز نشد آن زلف کجش با ما راست
آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه راست — من چه گویم ز دروغی که تو گوئی همه راست
جامهٔ تن پوش مرا راست نه آید هرگز — آمده بر تن من جامهٔ عریانی راست
آن زمان ای بت چیره ز دردم دانی — گر ترا نیز رسد درد ز دردی که مراست
منکه خود قتل شدم بین ز پی قتل کدام — تیغ ابروی تو از هر دو طرف صف آراست
جان من جان تو باند بسلامت بکدام — بردن جان بسلامت ز تو یارا یا ره راست
هر بلائی که بیاید ز کجی های فلک — راست آید بسوی خانهٔ من از چپ و راست
من و تو سنگدلم هر دو ولی سنگدلم — آتشین ست دل سخت تو سنگ خاراست
دل که خود رفته ز خود هر چه بخود را الحال — از پی بردن دل رفته دل آرا آراست
تیر مژگان خود ست را بکمان ابرو — من ندانم بچه نخچیر بزه کردی راست
عکس تقدیر چو تدبیر کنی بر تقدیر — راست گویم که نه تدبیر ز تو آید راست
از کجی باز نمانی فلک کج رفتار — تیر آهم بتو ای چرخ نماید ره راست
ای ظهیر ست ز مردان بجهان باقی نام — نه سکندر بجهان ماند نه باقی داراست

علی هذا هر صنعتی که مصنف التزام کند همان یک صنعت جدید است که حصهٔ اوست زیرا که حصهٔ هر کس در خزانهٔ فهمی جداست الی غیر النهایت بعضی غیر منقوطه بعضی همه منقوطه التزام کرده اند بعضی چنانکه هر دو لب بتلفظ هم نشوند که گفته اند بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد + تجنب بعده وصل ست که لب بلب وصل نشود بعضی عکس این بیت منم منیم مرام از عالم امکان بهیدادم منم ستم بمقامم مسکنم بر آسمان ارم بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتابت الف

بیان بعض صنایع لفظی بالاجمال در اتمام دیباچه ۱۲

نه آید یا با تا تا نه آید علی هذا برای هر حرف جدا جدا التزام میتوان کرد که بجز ضایع سوزی بتحصیل کاری نیکشاید و لطف معنی باقی نمیماند از کوه کندن و کاه برآوردن و بازی طفلان بیش نمیباشد و بجز تضییع اوقات بکار نمی باشد لاجرم رقعات نظائر همچو زوائد فضول قصداً در اینجا نه نوشته شده که محض بیفایده تطویل لاطائل طول عمل ممنوع بمقابله این اگر انتقید فکر دو وقت در صنایع معنوی بکار برند بی هیچ وقت و مجاهده از مبدء فیض مدد ها میرسد که آمد میباشد نه آورد که کار بر دل میکنند مگر دل در کار انچه از دل خیزد بر دل ریزد و سخن دلپذیر بسیار نگر دل سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی کتابی جز صنعت معنوی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر از آن کلامی نمیباشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب الوجود در حالت محو از خامه این سیه نامه برآورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع ست و در نظیر این چنان مضمون بدیعی القا گردید که بمنزله مشاهده و معاینه در می آید و صنعت لفظی این که در هر فقره و هر لفظ و هر حرف و هر مصرع سنه تاریخ و نام ممدوح بیک قلم عدد کلیه بی تکلف بر می آید که آینده انشا آنهم بجای خود می آید چون این وجیزه در بیان ماهیت و صفت انشای معنوی هم بی که بسیار آسان سهل اوداد نوشته میشود و هر بنده خدا را ضرورت خط و کتابت و انشا و خطوط نویسی و معاملات خانگی و بیرونی و سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این عجاله هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود

اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی دیباچه کتاب ظهیر الانشا بنام نامی شهنشاه انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله ملکها و سلطانها بانضمام مدح و ذکر خیر مخص وزیر اعظم و سیرای هند جناب مستغنی الالقاب سر جان لارنس صاحب بهادر بالقابه و خطابه عز نصره بیان واقعی بیان میشود

تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی ست غرا سمه و بیان سبب تالیف کتاب بزبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ظاهر ست که انچه از نعمای شامله و رحمتهای کامله خداوند حقیقی بهر حیله و بهانه و سببی که باشد هم من جانب الله است

کرده مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ یعنی نیست نزدیک شما هیچ نعمت مگر در حقیقت آن نعمت از خداست پس آنچه
در عالم اسباب بحیله و سببی یا بواسطه کدام بندهٔ خدا نعمتی و خیری به بندهٔ خدا رسد در حقیقت از جانب
همان مسبب حقیقی ست که گفته اند ؎ گر از وی نه توفیق خیری رسد + کی از بنده خیری بغیری رسد
پس ازهمین جا توان دانست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از نعمای شامله
الهی ست که گفته اند ؎ بقومیکه نیکی پسندد خدای + دهد خسرو عادل و نیک رای + پس در نصورت
شکر مراحم آن بادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِنْ
خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ
یعنی ای بار خدایا نرسید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب
تست توئی واحد لاشریک پس برای تو حمد و برای تو شکر ست لاجرم بهمین نمط بمقابله این شکر
نکردن پادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی ست از نیجاست که
حبیب او صلی الله علیه وسلم میفرماید مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللّٰهَ هر که شکر احسان انسان نمیکند او
در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک او وه خصوصاً شکر
مراحم چنین پادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر ست که در حقیقت عین شکر خداست این
مامور به منزله فرض عین ست که میفرماید وَاشْكُرُوْا لِيْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ یعنی شکر کنید مرا و کفران نعمت من نکنید
از نیجا توان دانست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت ست آخر مرتبه این رحمت عام و رعیت پروریها
عند الله اینقدر ست که الله خود شکر گذار آن بنده خیر محض میشود که میفرماید وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَاِنَّ اللّٰهَ
شَاكِرٌ عَلِيْمٌ یعنی هرکس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذار آن خیر کننده میشود و بر خیر او
دانا و خبیر ست پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذار آن خیر کننده میشود لاجرم با هر کس که خیر کرده باشد
مرتبه شکر گذاری او بچه غایت تواند بود از نیجاست که تمام مردم هندوستان عموماً و رعایای ملک او وه خصوصاً
که مورد هرگونه مراحم و عواطف خسروانه اند همه تن محو شکر گذاری بدل و جان بوده اند چون آنهمه شکر گذاری خدا

ف حاصل معنی حدیث آنکه هر که شکر احسان انسان نمیکند او در حقیقت شکر خدا نمیکند ۱۲

ف بیان وجوب شکر خداوند مجازی که در حقیقت شکر خداوند حقیقی ست ۱۲

نسبت آن خیر کننده بعوض یک ادنی خیر منصوص ست نکیف کرا نیقدر خیرات و حسنات و تجلیات
و مراعات و پرورشات نمایان بر رعایای ملک اوده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو گیهان
خاقان جهان و جهانیان خداوند خدایگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب
مستطاب معلی القاب ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله سلطنتها مبذول اند بدیده دل نگاه
درکار ست که خدا خود میفرماید اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً
یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید ته و بالا و خراب و برهم میکنند آن ملک را و میکنند
معززترین آن ملک را ذلیل ترین الخ چنانکه قتل عام تمام دهلی هنگام ورود نادر شاه نظیر ظاهر معروف عام ست
اکنون اینجا اندکی چشم انصاف و دیده دل درکار ست که درین ملک اوده درین عملداری تازه
با تمام رعایا و ساکنین این دیار هند بمقابله هزاران کجروی ها و بغاوت نمایان چگونه عفو عند القدرت بعمل آمده
و برینهم اکتفا نفرموده چها چها پرورشات و مراعات و قدر افزائیها بران مزید ست که مفهوم معنی اَحْسِنْ اِلٰى
مَنْ اَسَاءَ صادق آمده است این مراحم عام نه فقط بر رعایای ما لگذار خاص ست بلکه بر تمام ملازمان و
متوسلان و متعلقان و منتسبان و محلات حتی که غلامان و کنیزان سرکار اوده چقدرها پرورشات
و مراعات از انعامات و معافیات و جاگیرات و پنشن ها و عطای اراضی وغیره بقدر حال هر یک
رعایت های علی العموم بعمل می آید که محتاج بیان نبوده است و عزت افزائی و حفظ مراتب بقدر
مرتبه هر یک و به هر حال ملحوظ و مرعی ست پس انصاف درکار ست که گاهی در عملداری تازه چنان
مراحم و پرورشات و مراعات خاص و عام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر در آورده است
الحق نوعی که صفت و تعریف این زمره رحمت عام در مصحف عزیز وارد ست انهمه را این شهنشاه
فیض عام رحمت مجسم خیر محض بچشم ظاهر معاینه کنانیده است وَلَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً
لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّا نَصٰرٰى ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا یعنی خواهی یافت
آنها را قریب تر در مودت و دوستی با آنان که ایمان آورده اند آنها را که میگویند خود را
که ما نصارا هستیم فقط و برین هم ترقی فرموده در مقام دیگر در سوره حدید میفرماید که

وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً

وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً یعنی بعد انبیای سابقین فرستادیم با عیسی پسر مریم را و دادیم او را انجیل و
گردانیدیم به پیروان او رافت و رحمت و رهبانیت پس در هر حالیکه خود او تعالے تعریف
این صاحبان بدین نمط میفرماید و خود شکر گذار ارباب خیرست ما همه بندگان خدا و همه رعایا را
که هر گونه مورد مراحم عام این شهنشاه عالم پناه هستیم شکر کردن بمنزله فرض و واجبست که در حقیقت
شکر همان منعم حقیقی ست لاجرم اینهمه شکر و مدائح بادشاه مجازی که بیان واقعی و بجای خود ست
مثل دیگر مدائح مبالغه شاعرانه و خوشامد عامیانه نتواند بود بلکه صریح و بدیهی و حقیقت و واقعیت
یکی از هزار و اندکی از بسیار منصوص به آیات قرآنی ست و اجر و فائده آن منسوب بذات
شکر کننده است که میفرماید وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ یعنی هر که شکر میکند پس آن شکر نمیکند
مگر برای ذات خود چون در حقیقت اینهمه شکر گذاریهای خداوند مجازی بجانب خداوند حقیقی
منتهی میشود بالاعمال اجر تمام شکر هم بطرف همان منعم حقیقی منتهی خواهد شد و شکر الهی محض عبادت
و مامور به و مایه مزید نعمت هاست که میفرماید وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ یعنی اگر شما شکر خواهید کرد
هر آئینه زیاده خواهم کرد بر شما نعمت های خود را پس درینصورت اینهمه شکر گذاری های بادشاه مجازی
عبادت ست نه مداحی شاعرانه بقول سعدی علیه الرحمه ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر +
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا المولفه ای از نهیب عدل تو عالم ز ظلم پاک + از خوف تیغ قهر تو شد
دشمنت هلاک + در ظل رافت تو ز جور فلک چه باک + امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک +
مانند آستان درت ماسن غضا + آمدهم بر جان سخن که عمده ترین نمونه رحمت و عطوفت و رافت
این شهنشاه مجازی مخصوص بر تعلقداران اوده نیست که فرمان فرمای این دیار چنین رحمت عام
خیر محض را مقرر فرمود که نام نامیش را این شعر مصداق ست ؎ فضل حق در شکل
انسان چون بعالم عام شد + وبیسرای هند سر لارنس صاحب نام شد +
اَلَّذِي يُقَصِّرُ الْبَيَانُ عَنْ أَنْ يُحِيطَ بِأَلْقَابِهِ + بَلِ الْأَلْقَابُ مَسْطُورَةٌ دُونَ سُدَّةِ بَابِهِ ترجمه

اندکی از صفت بسیار ... وبیهی ... دستور منظم ... بالقابہ ... صفات شہنشاہ مجاز خلد اللہ ملکہ ۱۲

ای آنکه قاصرست از القاب او زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سبحان الله زهی
خیر مجسم که سوای رافت فطری و شفقت جبلی و عطوفت ذاتی و ازلی که بالا منصوص ست بالطبایع
و عادات و رسوم و رواج و زبان دیار هند خصوصا زبان فارسی و اردو که رایج حال این دیارست
مهارت وافی و دخلی کافی دارند یکی از مراحم خاص ابدی لایزالی روحانی و جاودانی دینی
و دنیوی باقی و دوامی علی العموم اینست که بمصارف زر خطیر و اهتمامهای کثیر هزاران مدارس
و کالج و اسکول در تمام ممالک شهر بشهر قریه بقریه ده بده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزالی
برای هر خاص و عام از زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاریست که لکم دینکم
ولی دین اینجا اندکی انصاف درکارست که در سلاطین سابق اینقدر اهتمام عام برای تعلیم هر فن
و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذهب بلا تعصب دین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذهب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی به تخصیص
زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تنقیح حسب
و نسب و شرافت خاندانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
هر علم و هنر بهر خاص و عام و وضیع و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر برنا و پیر برابر حکم عام است
که هیچ یکسان همه جاست تا بخورشید منیر + اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
روحانی بحمد الله بحور کرور نیست که هیچ نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
میفرماید وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا
یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خودها از نیکی مگر اینکه خواهید یافت شما آن خیر و نکوئی را
نزدیک خدا که آن خیرست و بزرگ ترست از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد فکیف کان کذا که اینقدر حسنات عام
روحانی دارین ابدی و دوامی در تمام قلمرو جاری و عام ست

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

پس هرگاه نیت حق طویت و همت والا نهمت حضرت شهنشاه انگلستان دام اقبالها و خلد الله ملکها
و سلطنتها عموماً و نواب مستطاب فلک جناب ویسرای هندوستان وزیر اعظم و مقرب معظم سر جان
لارنس صاحب بهادر باسمه و القابه و خطابه خصوصاً بنابر انتفاع دارین تمام بندگان خدا انقیاد
مصروف دیده شد لهذا بندگان برافراخته خاص و فدویان عزت بخشیده باختصاص سراپا عقیدت
و اخلاص یعنی دگبجی سنگه راجه قدیم بلرامپور و تلسی پور و غیره متعلقه ملک اوده قسمت ضلع گونده
که سوای هرگونه مراحم عظمی و عطیات کبری بخطاب خاص نائٹ کمانڈر آف دی موسٹ
اگزالٹڈ آرڈر آف دی سٹار آف انڈیا نیز سرفرازی یافته است و فدوی خاص با اخلاص
راجه مان سنگه بهادر قائم جنگ که از پیشتر بهمچو خطاب آبائی و ذاتی اختصاص داشت بحیثیت
بعض مراحم خاص شهنشاه انگلستان بخطاب سر نائٹ کمانڈر اسٹار آف انڈیا بران ترقی
افزود همه تعلقه داران اوده را متفق و شریک کرده بدیار دار الحکومت خاص شهر لکهنؤ یک کالج خاص
و عام قرار دادند که در کالج خاص همه شاهزادگان عالی قدر و ابنای ارباب وثایق و اطفال تمام
رئیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقه داران ملک اوده تعلیم و تربیت خاص علوم و زبان انگریزی
و ترجمه فارسی و اردو می یافته باشند و در اسکول عام که متعلق همین کننگ کالج است همه اطفال خاص
و عام ادنی و اعلی وضیع و شریف هر دین و ملت و هر قوم و مذهب بلا تعصب مذهبی تحصیل هر علم
علی العموم میکرده باشند لهذا بمزید احتیاط در رعایت هر مذهب معلم و مدرس عربی حنفیه و امامیه
و اردو و هندی بهاشا و سنسکرت و ناگری و بنگله و شاستر و غیره ماستران نامی کامل تلاش تمام
بهم رسانیده مامور کرده اند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان دانان
دیار لکهنؤ که بسبب عدم وجه معاش آماده جلای وطن بودند علاوه صورت پذیر شد چه خوب شد
که بر آمد بیک کرشمه دو کار فَضْلاً عَلَیْهِ که درین هم سرکار فیض عام بعطای امداد مصارف
مساوی هم چندان امداد و اعانت فرمود که محتاج بیان نبوده است لاجرم شکر و دعا و امتنان و احسان

الفاظ مختصر در بهر خطاب بقاعدهٔ انگریزی جی سی ایس آئی

این مراحم از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک اوده عموماً داعی وجزا و ثواب کامل از جناب
خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الاباد باد

بیان سبب وجه که این کتاب ظهیر الانشا معه صلات بفارسی تالیف کرده شده بزبان اردو عام فهم که رواج این دیار بود چرا نوشته شد که بلا تکلف بفهم هر یک از خاص و عام در می آید

لاجرم توان دانست که چون این دیار ملک اوده جدید العمل است و زبان قدیم این دیار هندی که بهاشا و سنسکرت و ناگری بود بسبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک به ترک گردیده با زبان عربی و فارسی و هندی آمیخته معجون مرکب ترکیب یافته باردو نامزد شد که وجه تسمیه آن بسبب رواج و بنای امتزاج این در همین کتاب ظهیر الانشا بجای خودش واضح تر رقم میشود و اسم باسمی ریخته است یعنی زبان فارسی و عربی در زبان هندی ریخته اند چون تمام اهل دیار بمرور دهور زبان اصلی هندی قدیمی خود بتدریج فراموش کرده بهمین زبان مرکب عادی و خو پذیر گشته اند واکنون تمام اهل این دیار را تعلیم پذیری زبان انگریزی ضرورتر و مفید کارها و ترک این هر گونه مایه ضرر و نقصان و هرج کارهاست و این زبان انگریزی بدون ترجمه اردو بفهم اهل این دیار دشوار تر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی ناتمام و نادرست که اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و رسم خط و املا هم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات هندی برای نام ست و هر خوانده و ناخوانده این دیار بهمین زبان ریخته اردو بخوبی ماهر که بدون تعلیم و تدریس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفته اند که از کلام آنها دگر اهل دیار سند میگیرند مگر نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادای مخارج و املا بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت استاد و شاگرد همانقدر ست که در فارسی و عربی است و اهل این دیار را خواندن و آموختن اردوی محض توجه کمتر که محنت رایگان و تحصیل حاصل و تضییع اوقات میدانند بخلاف فارسی که بهمین قدر مشقت حاصل میتواند شد لهذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم ابنای خود بهمین زبان اهتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاهر خاصه طبیعت و کلیه حکما ست

که بجانب هر شیٔی که طبع انسانی بالطبع مائل و راغب و شائق میباشد تعلیم آن بآسانی تمام طبیعت انسانی قبول میکند و بالعکس بالعکس پس هرگاه استعداد اردو دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که اردو خود حاصل دارند و هم ترجمه زبان انگریزی بدون فارسی دانی در اردو هم دشوار چه جا که در فارسی و در صورت فارسی دانی هم در اردو و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی توانکرد و شغف طبائع این دیار بران مزید است لهذا بنده کمترین ظهیر بانگرامی که بکار انشا و خطاب دبیر الانشا از سرکار سلاطین اوده وارد دار سلطنت اوده و در دوشیت خود نام برآورده قدیم کارگذار سرکار اوده بود این انشای فارسی مبارز سلیس بمام مهم مطلب خیز مسجل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت خلد گیهان خاقان زمان والی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران باسمها والقابها خلد الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت ترصیع که طبائع اهل دیار بالطبع شائق آن بوده اند خصوصاً بچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب بهیچگونه فتوری و اعوجاجی و تعقیدی واقع نشود و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام بفهم درآید بخلاف دیگر انشاهای مشهوره فارسی مثل رقعات و صحیفه شاهی و طاهر وحید و ابوالفضل و سه نثر ملا ظهوری و طغرای مشهور و وقائع نعمت خان عالی و جنگنامه بهادرشاه و غیره هم که لطف بیان و انشاپردازی انها بهمین عبارت و همین زبان فارسی بالفاظ خاص که واضع وضع کرده است منحصر است دران هم محتاج شروح و کتب لغات و استعارات بوده اند که الفاظ زوائد بسیار و مضامین اندک دارند فقط اینقدر مضمون که خط مرسله شما رسید درانقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظاً لفظاً اگر در انگریزی یا زبان دیگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و خلط مبحث میشود و مشقت و دماغ سوزی مترجم زیاده تر و همه بیفائده و رایگان محض دران زمانه سابق که همه اهل

بیان مزید اهتمام و کوشش تمام در زبان خاص و برای خوشگان باختصاص تعلقداران اوده عموماً و مهاراجگان و الاشان باسمهم والقابهم وخطابهم خصوصاً در تقرر کالج و تالیف این کتاب ۱۲

عه بیان صورت نثر سلیس کتاب که ترجمه لفظی عبارت کتاب بهر زبان که کرده شود اصل مطلب و لطف مضامین انشای معنوی از دست نرود و بخلاف انشاهای دیگر که در ترجمه لفظی اصل مطلب برهم میخورد و در لطف انشای لفظی که در معانی الفاظ خاص است در ترجمه زبان دیگر باقی نمی ماند ۱۲ منه

فارسی عجمی همین زبان روزمره داشتند همچو انشا ها نیز بهمان زمانه بهمین زبان خاص نام بر آورده
بودند و اینجا مراد از ینهمه اهتمام بلیغ در تدریس و تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهم و دوم ترجمه فارسی یا اردو در انگریزی خواه ترجمه انگریزی در اردو
یا فارسی نوعی که در اصل مطلب و مدعای کاتب هیچگونه فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
که فساد معنی مشتبه و متضاد و منافی مدعا لا محاله در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هرگونه مایه قباحات و برهمی کارها و مقدمات است که بهمین نظر سرکار والا
در تمام محکمات این دیار و زبان هندی اظهارات بهمین زبان اردو مستعمله عام مسلم داشته رواج
داده است زیرا که در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیه پیمائی فتور در اصل مدعا ناگزیر است
ولیس هذا من ذالک لهذا محض بمصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها قواعد زبان اردو به انشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بلاحظه اینهمه مصالح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب در هندوستان
اوده بالفعل بمصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ها بر جان شائقان دیار اوده
گذاشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بملاحظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب بر ارباب اهل حل و عقد مهمات عظیمه خالی از وقت و حرج
کارهای عظیمه نتواند بود لهذا حلیه کتاب بخلاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بملاحظه آن فهرست
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی ست تمام مضامین کتاب بر ارباب اولو الالباب
باندک التفات هویدا میشود چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صاف
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیه پیمائی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی معیوب و منافی مدعا ست لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم مایه بی استعدادی
خود بهیچمدانی و کم مایگی خود اعتراف دارد از ینجاست که چیزی از وجه کم استعدادی و کم الکتابی خود نیز

بعد بیان حلیه کتاب بشرح داده خواهد شد انشاء الله تعالی لاجرم از ارباب اولو الالباب امید عفو
و نوازش ... در مقام اعتراض و ایراد آنچه لعینه کرام الناس مقبول نفس بشری گرچه مرکب
بشر است و بی عیب نه هیچکس ز نوع بشر است لیکن نظر لطف تو برمن اگر است اگر چه همه
عیبها به این بنده درست هر عیب که سلطان بپسندد هنرست

بسم الله الرحمن الرحیم

حلیه کتاب ظهیر الانشا مفید و مطبوع و بکار آمد بمضامین دلکش و بیان واقعی بر جود گذشته
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاهان بوده بخوبی حاصل
زیرا که مولف کتاب منشی خاص و قدیم موروثی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیز
قریب الفهم که وجه مصطلحات عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان اردو
و فارسی و لائق ملاحظه و حظ و حیرانی منتهیان نکته سنج سخن فهم

نام کتاب برعایت نام مولف ظهیر الانشا است زیرا که نام تاریخی مولف ظهیر الدین است
و همین نام و تخلص ظهیر نامزد و مشهور است فائده در بیان ماهیت و معنی انشا که تمام حمد و نعت
هم در شرح بیان معنی انشا خود بخود هویداست مشتمل است بر اکثر قواعد انشا و لطائف و ظرائف
صنائع لفظی و معنوی نظم و نثر و ترصیع و تلمیح و اقتباس و تجنیس لفظی و خطی و بیان فرق بیان
انشای وهبی و اکتسابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود برآمده و به تجربه خود در آمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواه اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش بالفاظه کرده شود مطلب از دست نرود
و اثر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمون است بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبائع خاص و عام چه مبتدی چه منتهی قریب الفهم بلا اعوجاج و تعقید
مع نقول اکثر تحریرات سلاطین اوده و وزرا و عمائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید کار اکثر لطیفه سنجان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

بیان حلیه کتاب که بطریق اجمالی فائده ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب می بخشد ۱۲ ن

مع معجزهٔ انشای علوی حقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اردو روزمرهٔ جبلّی اهل دیار
هند است لهذا اهل دیار هند استعمال زبان اردو تحصیل حاصل و محنت بیفایده در ایگان و فضول انگاشته
توجه خاطر بتحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعمیم عام قدر و وقعت اردو نزد اردو دانان دیار هند کمتر
است که هر بیخوانده با زاری بتکلف می سراید بدین جهت به تحصیل اردو اهتمام کمتر دارند و طلبا
اینها به تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل راغب نباشد و طبیعت قبول نکند
هر چند آسان نزد دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس مصرع بهر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد ٭ وگر همت نه بندد دل نخواهد ٭ ز برگ گل دل آزرده گردد ٭ بخلاف
فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر ها اهتمام و شغف تمام میکنند و طفلان را بمصارف خطیر
تعلیم میکنانند و دل برین می نهند بل میدهند خصوصاً شهر کلکته که لهجهٔ اردو نشنیده باشوق
تمام بخواندن کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو کدام زبان
خاص بتخصیص کدام ملک نبوده است مثل عربی از عرب فارسی از فارس ترکی از ترکستان
و هندی از هندوستان اردو را با کدام ملک خاص تخصیصی نبوده است که زبان آن ملک گفته آید بلکه
همین خط و املا و الفاظ فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این هم
با مسمی است و وجه تسمیه بلفظ اردو و ماهیت و بنای بنای زبان اردو بجای خودش در همین کتاب ظهیر الانشا
مرقوم است لاجرم اردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط هم بخط فارسی متعارف دارد
و اهل این دیار هند را شغف و توجه هم بوجوه مذکور الصدر بجانب تحصیل فارسی نسبت اردو زیاده
است که از اردو بخوبی ماهر از آغوش مادر تعلیم پذیرفته و مشتاق اند مگر بدون خواندن فارسی
نوشتن اردو نمی توانند کرد لهذا چنان مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو و دانان که ناخوانده
که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر بعبارت سلیس صاف صاف قریب الفهم چنان
تالیف کرده شود که جمیع فوائد و قواعد و خوبیها و مصلحتها و تشویق و ترغیب و آسانی زبان
اردو بعبارت فارسی بیان کرده شود تا باشتیاق فارسی بدون حکم و بی تاکید

همه اردودانان خوانده و ناخوانده این دیار بهزاران اشتیاق و تمنا بشوق خود چیده
خواندن آغاز کنند و بدین حیله تعلیم پذیرفته بنوشتخواند از دو سه ماه پیروقا در و شایق شوند
که فارسی و فهم این خود حاصل است ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار زیرا که
اردو بمن فارسی اردو خود بخود بدون تحصیل حاصل است علاوه اگر بصناعت بدون فارسی اردو
محض تعلیم پذیرفته حروف شناس هم شد تا بهمین اظهار نویسی بزبان هندی محکمات وغیره کار
نتوانند کرد دیگر بترجمه زبان انگریزی مثل فارسی آن قابل نخواهند بود و لاجرم اردو بدون فارسی دانی نا تمام چنانکه فارسی
فارسی بدون چاشنی عربی بی نمک است لیکن فارسی دان را اردو کامل بدون تحصیل خود
حاصل و از خواندن اردو محض فارسی دانی غیر ممکن که اردو محتاج فارسی است نه فارسی محتاج
اردو و طریق تحصیل اردو در انشای فارسی این است که هر قدر که این انشای فارسی را بشوق دل
خاطر خود با پیچ تمام سبق خوانده باشند همان سبق هر روزه را بعبارت اردو که بدان یاد
ترجمه کرده اصلاح میگرفته باشند تا بخواندن چنین فارسی در نوشتخواند بخوبی تمام مهارت شده باشد
و تفصیل مضامین کتاب بملاحظه فهرست کتاب که بصفحات اوائل کتاب بتقابل هندی اوراق و
صفحات بقید هندسه نوشته شده است بخوبی معلوم میشود اند شد امید از خدا است که بملاحظه
طرز تحریر صاف صاف مطلب بلا تقیید صاحبان قدرشناس سخن فهم سخن سنج ارباب اولو الالباب
والی ریاست طبع مطلب بلا سند نکته دیگر که فهمیدنش ضرور تر است اینکه اکثر ضرورت و حاجات
تحریر معاملات و مقدمات و واردات نویسی یا اسناد نویسی یا جواب نویسی یا اظهار نویسی یا
اشتهار نویسی یا احکام یا جواب یا خطوط خانگی یا عرض مدعای خود یا دستاویز و اسناد
و غیره ضروری می باشد که تمامی جاهای همچنین کارها را نوشتخواند آموختن نا گزیر می افتد و در این
مقامات طرز تحریر صاف صاف مطلب خیر قریب الفهم در کار می باشد تا مطلب کاتب بے دقت
و غور باسانی تمام بذهن مکتوب الیه در آید و هیچگونه دقت و اشتباه در ادراک مضامین
واقع نشود و اصل مطلب کاتب از نافهمی مکتوب الیه بهم نخورد و در اصل مدعا اشتباه واقع نشود که

بیان طریق تحصیل اردو در ضمن انشای فارسی
بیان صحت عبارت [illegible]

که همین طرز تحریر عام فهم بکار آمد و مفید مدعا و هم در زمانه رایج و متعارف است و آموختنش
نیز به نسبت رنگین نویسی و قافیه پیمائی آسان تر است بخلاف این رنگینی و عبارت آرائی و شاعری
و ذو معنیین یا تجنیس لفظی و معنوی خواه با لطائف و ظرائف یا لفاظی یا اجتماع لغات غریب مانوس و غیر مانوس که هیچ مقصود را
و مطالب و تحریرات متعارفه صرف کردن نهایت معیوب است و گویا خروج از منافی مدعا بلکه
بعضی از مدعا و مایه فهم یکسال می باشد و آموختنش مشکل تر و محتاج مشقت دراز و استعداد
کامل و مهارت و استحضار تام در جمیع علوم میخواهد و حاصل از این چنین قوت و مکان در مطالب تحریر
با هیچ نیست که بیکار محض بلکه مخل کار است و مشقت رایگان معهذا ارباب انشا بعض انشا
را همین قسم تحریرات رنگین و لطائف و ظرائف و شاعری و لفاظی و صنائع و بدائع موزون
و مقفی و مسجع و مرصع و تلمیح و تجنیس شوق و رغبت تام و بسبب طبائع و میلان خاطر نو عمران
تا کار افتاده است کنند اما اگر به محض برعایت رغبت خاطر و دلچسپی ظرافت طبع ارباب جاه
بعضی نقول تحریرات رنگین و شاعری و لطائف و ظرائف و صنائع لفظی و معنوی هم
بطور نظایر داخل کرده بعده ضرر و آفات آن انچه بر خود گذشته و بامتحان خود در آمده
بود بیان کرده شد و باز بمواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم انچه بر خود گذشته و تجربه
خود در آمده نوشته شد که بنا بر رنگینی و لطائف منشیانه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
از مطالب هیچ بهیچ مقامات می باشند تا شائقان انشای لفظی خالی از رنگینی دانسته کم رغبتی و بی دلیلی
نکنند خصوصا در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و نعت بطور
براعت استهلال خود بخود پیدا است که آمد معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی و معنوی
انچه مجملا حال غدر عام در نلنه لکهنو و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خامه بر آمده
البته لائق التفات و ملاحظه ارباب انشا املا است که با همه مبالغه شاعرانه از بعید از عقل
و لغات و صحت روایت و واقعیت بر شاه اده سلطنه همچو طرز بیان انچه ملاحظه تحقیق وارد
کرد وجدانی است نه بیانی فانکحوا ما طاب الی ما قال و لا تذکروا الی من قال انظر الی ما قال

زجان بالاجمال دولت هم ملاحظه کنندگان کتاب را آگاه شدن ضرور است تا بر صحت تقوای
تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر بعد رکم استعدادی و بی‌مایگی مولف مجبی مبتدی
و شاهد عادل بوده سبب قلیل‌الفرصتی و عدم نوشتن و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف
گیری و ایراد معذور باشند که انشای این کتاب بی واملای لفظی نموده است بلکه طبعی و معنوی را
هم در مقام مبتدی منظور بوده نه بر لفظ به لفظ و خطا چو او لغزشی فلیس لها چه بنا هوی هم بوده
اعتراض سرفه ورا اعتراض بمضمون بود بیان فرماید

آمدم بر بیان حال مولف

مخفی مباد که مولف کتاب دولیست خود و شش دوره سلطنت اوده که زمانه اوائل مسند
نشینی نواب سعادت علیخان ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۶ ع بود تا آخر عهد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
واجد علیشاه که هفتم فروری ۱۸۵۶ ع مطابق بست و نهم جمادی الاولی ۱۲۷۲ هجری بود بکار
دفتر انشا و مسودات نویسی عهدنامجات و وثائق و جواب نویسی خطوط و محبت نامجات دفتر
اعظم گورنری کلکته و جمیع تحریرات و معاملات متعلقه دفتر رزیدنسی اوده و دفتر خزانه و
بخشیگری و دیوانی متعلقه سرکار عاصر ده مدت العمر خود مامور ماند و بمزید کمال تدین و عهده انشا
و دیگر خدمتهای والد مولف که منشی مسعود نام بود منظور التفات وزرا و سلاطین ذی شان
مولف در [illegible] بدرجه کمال ماند که حکایت ها از آن در دربار لکهنو هنوز باقیست از آنجاست
که هیچگونه به تحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که بسن دوازده سالگی زمانه اوائل مسند نشینی
غازی الدین حیدر که ۱۲۲۹ هجری مطابق ۱۸۱۴ عیسوی بود کتاب گلستان شاید یا بو هم
نخوانده باشم که بحکم تمام بی رضی وانکار و امتناع والد مولف از مکتب بدرسه علم بر کشیده بکار
انشا و مسودات نویسی و اقلیدسی تحریرات دفتر سکرتری وزارت اوده مامور کرده بود
دفتر منشی نواب معتمد الدوله بهادر بکمال رافت پدرانه بفرزندی خود گرفتند از آنجاست که اکثر
وثائق و عهدنامجات و تحریرات معاملات انگریزی در این شش دوره سلطنت اوده

مسودات والد مولف با مولف بوده اند خصوصاً از وثیقه دوامی بابت لون چهارم مقدار
یک کرور روپیه که در یکم محرم سنه ۱۲۱۲ هجری بعد منظوری به سفارت تحویلی مولف در کلکته که به انوری
خلیل الله خان بهادر نام و نواب بود داخل خزانه سرکار انگریزی شده بود تتمه از سعی و کوشش
و صلاح دهی مولف از دست مولف بعمل آمده بود و تمهیدات و دفعات وثیقه این لون
دوامی به تجویز رای و دست و قلم مسوده مولف بعمل آمده که اکنون بعد سپری شدن تمام
کواغذ دفاتر سرکار بایام غدر در عملداری تالوتی انگریزی از علم و یاد و نشانه هی امداد
مولف ازین بابت فقره وثیقه انگریزی را چنان مدد و تقویت ها رسیده که بتحسین و خوشنودی
کمال لارد بهادر گورنر جنرل بدست و قلم خاص صاحب قائم مقام چیف کمشنر بهادر داده بالقاب حاصل گردید
و یک کتاب بضبط قوانین دفعات وثائق و عهدنامجات بدست و قلم و تالیف و ترتیب این بنده فقیر
وثیقه و اصل است که همان بتقسیم منشا بهره تنخواهداران وثیقه مزبور دستور العمل بوده است از آنجا
که از ایام طفلی تا حالت تحریر که سنین عمر مولف غالباً از شصت و نه تجاوز کرده باشد نوبت تحصیل
و تدریس علوم درسی کتابی و مشق تحریر حسن خط از ثلث و نسخ و نستعلیق و غیره نرسید و نه
بانیطرف حاجت و ضرورت افتاد که صاف نویس دیگر بود و مقام عبارت آرائی و انشاپردازی
و لفاظی و قافیه پیمائی و شاعری و رنگینی مثل نثاران و منشیان سابقه سلطنت تیموریه
درین فن بجز مطلب نویسی صاف صاف نبود که آنجا تحریرات و مکاتبات و معاملات با اهل
زبانان فارسی با هندگی بود و انجا روی سخن و کتابت با اهالی انگریزی زبان بود که فارسی هم محتاج ترجمه
انگریزی بود تا به رنگینی عبارت چه رسد لاجرم سوای مطلب نویسی صاف صاف سریع الفهم
هیچگاه بانیطرف حاجتی و اتفاقی نشد و نه فرصت تحصیل و اکتساب فن انشای لفظی کتبی
حاصل کردن به دست داد و اکنون که بانیم کاری نمانده است بلکه از روی هندی
محاورات حاصل اهل این دیار در کار است آنجا است که نظر بر قواعد انشاهای آن اهل زبانان
فارسی این تحریر طبعی نبوده است و نه حاجت بآن شد نه خود را استعداد آن و نه از خیال

تحریر کاری میباید که منافی مطالب و برهم زن کارها ست چنانکه نظایر و ماهیتش درهمین
کتاب بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد
لطف بیان ادای مطالب و مضامین باقی نماند پس همین انشای املای طبعی انچه بیان واقعی بر
خود گذشته و با امتحان خود در آمده بود لفظ آن نه تحریرات در مقام نظایر و تمثیلات جابجای
خود ها که بر سبیل بیان در افتاد سخن بسلسله کلام مناسب مقام افتاده بجا در آمد از اینجا عادت سرشته
کتب متعارفه ترتیب ابواب و فصول و دفعات و مقامات را گنجایش و موقع نبود که در سلسله
بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که طرز بیان سریع الفهم مطالب صحیح است بخوبی
حاصل تا آمد و روانگی قلم بی تکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و تصنع نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی گنجایش ایراد و اعتراض و الزام بر این انشای طبعی
و املای طبعی عند الانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب به لاعلمی و کم استعدادی خود در انشای
لفظی و اکتسابی معترف است چنانکه بالا نوشته شد درین مقام معنی منظور بود نه بلفظ ها بلفظ و خط
چو بود و لغزشی قلمی سهوا بنا سهو چو بود اعتراض معترض نا و در اعتراض مضمون بود بیان فرق

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب و فصول این است که

گنجایش همچو طرز بیان و چنین تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست نمی آید
از نجاست که این تمام کتاب مبنی بر نقل یک خط است که بیکی از احباب بمعنی فهم و بیان ماهیت
و معنی انشا نوشته شده بود پس در همچو خطوط جوابی نظر بر جواب سوالات سائل مقدم می باشد
نه ترتیب ابواب و فصول چون سخن دراز شد و بسط خط به اجزای چند رسید که کتاب تمام شد و مضامین
ماهیت انشا تمام نشد ارباب حیا نه ثنا گویان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم طبعی وافر دیده شد
و در معاملات و دستورات دفاتر و مدارس سرکار والا رواج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر
و فارسی کمتر دیده شد والحق که استحسان مصالح این امر رجحان زبان اردو بر فارسی مخصوص
همین دیار و نواح بجای خود در همین کتاب موجه و مدلل نوشته شد لاجرم منظور کمال شد

طبائع ارباب این دیار بالفعل برای چندی مصلحتی که بالا نوشته شد بحالة الوقت همین نقل یک خط را که با قول ل جامع و مانع بود بخطبه حمد و نعت و دیباچه بنام نامی شهنشاه جهان و جهانبانان بالقابها زیب و زینت افزوده بصورت کتاب وا نموده شد و لطف حسن طرز بیان خود بر ارباب معنی پوشیده نمیتواند ماند که از ابتدای خطبه حمد و نعت تا تمام دیباچه بلکه تمام کتاب بنای سخن بر بیان معنی لفظ انشا است چه لفظ انشاء که در آیه کریمه هو الذی انشاکم الخ وارد است در ضمن بیان همین معنی لفظ انشا تمام حمد و سپاس نعمای الهی و در سپاس الهی تمام نعت حبیب او صلی الله علیه وسلم و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی خیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که بیان واقعی راست براست ظاهر و باهر است بلا تصنع و مبالغه شاعرانه بر سبیل اقتباس از نقل آیه تا آخر بی تکلف باشد نه آورد و هم تمام کتاب بیان ماهیت و معنی انشا در ضمن شکر و سپاس نعمای الهی تمام کرده شد و طرز بیان بی تکلف صاف صاف بروانگی تحریر و سلاست بیانی خود بر طبائع متعلمان معنی فهم جا میکند که نقلها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب خوب طبائع اهل این دیار بدون استحسان آن نمی پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خاقان جهان و گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان با سمها و القابها مجال و استطاعت مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب متعذر و بدون شیوع عام و نسخ های متعدد و ملاحظه ممدوح در آوردن باختیار مولف نبود و بدون ملاحظه و پسند و حکم طبع حکام اولو الالباب ممدوح اجرا و رواج تعلیم این در مدارس دیار او دشوار لهذا اتمام فوائد و مصالح بالفعل در طبع در آورده بمدارس چنین کتاب های اهل دیار مفید و کتاب تشریح داده شد تا بعد ملاحظه و تجویز آن هر چه اصلاح آنچه رای ارباب الالباب تمام حکم و تجویز فرمایند بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون عایت رنگینی عبارت و نثاری اندکی از حال بیان واقعی راست براست شهنشاه جهان و جهانبانان فرمان فرمای ممالک انگلستان و هندوستان بالقابها و خطابها موجه و مستند و مدلل و منصوص و قف

خامهٔ قرطاس است ملاحظه آن مضامین اگر ترجمه انگریزی خواهد شد امید از خدا است که کاتب آن در مقام صحت بیانی و راست نویسی از قدردانی و ابدال مراتب عز و امتیاز محروم نخواهد ماند ع گر قبول افتد زهی عز و شرف * چنانچه بالالتجای خود نوشته شد

نفس بشری گرچه مرکب شر است * بی عیب هیچکس ز نوع بشر است * لیکن نظر لطف شهنشاه گرست * گر خود همه عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است * چون بقای نام نامی همه شاهان با فتح تا ابد الدهر از کتاب است و یادگار مصنف و مولف از قدردانیهای سلاطین است لاجرم قدوی ظهیر را فقط این آرزو بوده تا هر چه مقتضای کرمهای او بوده * نهم من قال در مقابله سخن بوصف شه آراستن ازان سبب است * که پیش اهل سخن مفصح بود مارا * وگرنه منقبت آفتاب معلوم است * چه حاجت است بشاطره روز نهار را *

نقل خطی که در ماهیت وصفت و معنی انشا به یکی از احباب صادق و مکتوب الیه موافق طور قاعده کلیه نوشته شد که مکتوب الیه اهل چنین تحریر و مخاطب صحیح بود و در آخر کتاب نقول بعض خطوط مکتوب الیه نیز زینت افزای تألیف لفظی و معنوی بنا بر افاده و تعلیم طبایع انشا لیسند بخامه سپرده خواهد شد ان شاء الله تعالی

در حقیقت ابتدای کتاب ظهیر الانشا از مقام نواز الست
بسم الله الرحمن الرحیم

قلم بدست تمنا ز بسم الله * مداد ساخته ام از سواد دود و آه * صریر جان ولی کاغذ ز خون دل شنجرف صریر خامه بود لا اله الا الله * حبذا انشی خجسته رقم * از تو گویا شود زبان قلم * سلام کالصبح وقت الصباح * مسیحی ذیولها فوق الاقاح آنکه اگر شنو بشید که خیر است انجام هست خیریت انجاز خدا است عامه خلایق است اینکه نه خیر است درینجا ممکن * تا که معلوم نگردد و خبر خیر شما * پس اگر خیر هم هست شما را مطلوب * تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا * خیر من چون همه وابسته خیر شما است * قس علی خیرك خیری و اذا لیس فلا آمدم بر جان سخن حضرت من اول معنی لفظ انشا باید دانست ابده خامه بدست دل باید سپرد که انکه بدر دمن گوهر

که چو من + خامه‌گیری و حرف‌نگاری + لاجرم نتوان دانست که معنی انشا نو پیدا کردن
و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید تعالی أأنتم أنشأتم شجرتها
أم نحن المنشئون و مناسبت همین معنی در اصطلاح عرف هم از اطلاق لفظ منشی بر این
مفهوم خاص مراد است که دلائل موجه و مضامین حالیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
معنی لفظ انشا بر و صادق آید و عبارت بقدر فهم و ادراک و استعداد مکتوب الیه باشد و طرز
تحریر چنان بسلاست درکار است که بلا دقت و تکلف با دراک مکتوب الیه درآید بلکه قبل
خواندن الفاظ تمامتر نفس المدعا بر خاطر ملاحظه کنندگان جاگزیند نه که بتلاش کشف لغات
و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پریشان شود و کتاب را ناخوانده مهمل گذارد و مدعای کاتب
فوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار یافته باشد
تا آنچه بدیگری اطلاع کردنی نباشد بهمان اصطلاحات خاص بهم دیگر مینویسند و بهم که بنویسنده
اینقدر پی میبرد که البته درین اصطلاحات خاص رازی دیگر مستتر بوده است لهذا چنان
مغالطه هم قرار میدهند که بینندگان بجز معنی ظاهر بمغالطه مستتر پی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
خاص است معنی مستتره که فی بطن الشاعر اند بخوبی فهمیده مطلب بمقصدی در یابد چنانکه نظائر
این انشاء الله بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات مجاریه روزمره
متعارف است لاجرم در همچو تحریرات متعارفه ضرور است که هیچگونه تعقید و اغلاق در عبارت
واقع نشود صاف صاف بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جویا و مشتاق
اصل مدعا است و کاتب خبط قافیه پیمائی و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را بهم
در بافته طول مهمل کرده است قطع نظر از فوت مطالب طبع خراشی مکتوب الیه و دلیل کم
مایگی کاتب است و معنی لفظ انشا هم درینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارف
از طبیعت خود نو پیدا میکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا بران
صادق آید مهمل و ناموضوع و دلیل کمال سفاهت کاتب خواهد بود نه انشا پردازی لاجرم

طرز تحریر بچند اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه برهمه مقدم که کلّموا
النّاس علی قدر عقولهم دوم در معاملات و مقامات جوابدهی حجت و دلایل موجه
مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز در کار می باشد که تعقید و اعوجاج نداشته
باشد تا طرفثانی و مکتوب الیه را هیچگونه مباحثت و آورد معلوم نشود و گنجایش ایراد و گرفت و
الزام بدست نیاید تا قول کاتب را حجتی نگیرد و معین قول خود نه گرداند و تیغ مراز بسن گرفته برمن
نه آرد باید لحاظ هیچ باریکیها در تحریرات مناظره ضرورترست تا طرفثانی از قول کاتب را معقول
و بند نکند و در رعایت لفاظی و قافیه پیمائی و عبارت آرائی که نظر هیچ باریکیها کمتر می نداکثر ناکول
خورده اند سوم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و شغالط
اندازد و یا معانی دگر شانی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل عرف بکار برد تا مکتوب الیه نازک مزاج محتاج صراح و قاموس
بوده مکتوب را ناخوانده و انگزارد یا از غایت اغلاق و دقت و دشوار فهمی کلش بیدلی کند
بل خیابان طرز تحریر در کار ست که بمجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان بکلی تمام
نجود در کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد و بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد نظیرش
تحریری که بنام نامی حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی عز نصره نوشته شده بود کافی
بوده است که با همه کم اتفاقی ملاحظه کواغذ تا مقامیکه نوبت رسیده بود از غایت اعلان
حاجت بیان ندارد که در آن عالم ابتلای قلعه ولیم فورٹ دور از حال حساب کرده بنام نثار
یک یک حرف جدا جدا الحساب اعداد حروف نثار زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
که بدست و قلم و انشا و املای خاص بود نسبتا تمام بحد الحمد استحسان تمام و اشتیاق تحریر دیگر گرانده
بود خود معروف عام است و بمطابع اخبار هم درآمده نقلش بجای خودش در نظایر اقسام انشا انشاالله
مرقوم میشود یک فقره از آن در اشتیاق و صفت انشا بطور انموذج این بیت حسب التصنیفی که
از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم درآید بدان که همه تن مشتاق آن تحریر دلپذیر بصدق نظیرام

۲ بیان اقسام انشا ۱۲
۳ فاصله معنی عبارت
۴ عن کلام پیچیده و دیبات
نقد تفکر متعمد
آنها ۱۲ خوردن
۵ تحویل
بیدلی و بیدلی کردن ۱۲
عبارت قصیده
خاص سلطان
واجد علیشاه
بانشای و املای
حضرت اقدس و اعلی
خاص نظامی
سیاه ماه
مقام ۱۲

درار سالش دیر نباید ساخت الخ و فقرهٔ اولینش این است شعاع آفتاب کلامش خیابان در ظلمٔ
دلم تابید که سر تا پا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که در یافتم بهر دو دست دل
گرفته ماندم تجدا که هرگز قابل لائق چنین تحریر دل نظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی
از لب تخیر د مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد فقراتش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است الخ
پس قطع نظر از چنین صله و چنین وقت و چنان حال تاثیری که لطف و طرز تحریر بر دل تجربه یکبو الخ
نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیدا است درینجا کاری دگر هم از قدرت قادر مطلق
بوده است که دلها بدست قدرت اوست لاجرم کار تحریر در چنین موقع نتوان گفت که
محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنچه تحریر در توحید ذات و کثرت
صفات قادر حقیقی بوده در مدح مکتوب الیه که بالا بالاجمال ذکرش کرده شد و آینده نقلش نقل
مجلس میشود انشاء الله تعالی ششم تا امکان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر نه آید مگر آنکه
در تکرار معنی دگر مناسب آن مقام پیدا شود که فائده قند مکرر می بخشد و این مثالهای
حسن تحریر و صنعت تجنیس تام است که گفته شد لمؤلفه عیب پیش دوستان باشد هنر ✤
عیب پیش دشمنان باشد هنر ✤ و یک قسم فقط تجنیس لفظی است نه خطی چنانکه گفته شد لمؤلفه
ای چشم اینقدر نباید دلاوری ✤ تا جان ما ز تیغ نگه بهر تیغ ابرو آوری ✤ کردی عجب بهر که تم بهادری ✤ ای شکسته من تو
بی بهادری ✤ ذات تو از صفات بود دلبرا بری ✤ با رتبهٔ تو کس نتوانند برابری ✤ ایضا
همیشه تشنگی جان بخش از لبی جوییم ✤ که لب بلب شده یکروز بر لبش بویم ✤ نظیر تجنیس لفظی
و خطی لمؤلفه هر آنکه حاجت عالم روا بگرداند ✤ چرا نگاه تو گاهی ز ما بگرداند ✤ ایضا
همین است والله آثار شامت ✤ که آخر نشد و عده صبح و شامت ✤ و بعضی قسم تجنیس خطی است
نه لفظی که گفته شد لمؤلفه بخیز از مقام خود ای فتنه قامت ✤ که برپا شود از قیامت قیامت ✤
لاجرم تکرار الفاظ و تجنیس اگر معنی دگر پیدا است تا منتهای خوبیها ست و الا منتهای معایب است
مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب بیجا نباشد و کاش اگر لفظ یکی و معنی دو پیدا

فصل تجنیس نقطی بیان تکرار الفاظ سابق [illegible]

و هر دو معنی مناسب مقام و چسپان باشد تا خوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد لمؤلفه
نگهم چو فاخته کو کو چو بینم آن کو را + بریخت اشک چو چشم بدید آنسو را + از حضرت امیر خسرو دهلوی
در هیچ صنائع دفترها ست که اعجاز خسروی عبارت از آنست افاده سیفر باید سه داریم آرزو که نگاه
نگهی بات + لاله غلام هوی تو صد برگ زیر پات + هر برهمن که دید رخ خوب روی تو + زنار
رگ گسست و لکد زد بر روی لات + و نیز سپهر باید سه ای چه ذوقها کدام کولی + بنده مینا
کدام بوئی + شد جامه تن در دو تو چاک + سوزن پلکا کدام سوئی + از جواهر الکلام
سه در محفل اسباط جامی باید + ز ان ساقی گلفذار جامی باید + نوسیاپیشو که او کیم است
رحیم + در هر حالت از ورجامی باید + ایضاً من جواهر الکلام سه آن دو لعل تو دو کان
نمک ست + نه دو کانی که دو کان نمک ست + هر یک بوسه دلاشوری چند + نه که آن لب
نمکدان نمک ست + تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتابت اندک مختلف که بزبان فارسی هم
هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة املای فارسی سه ای ندیم بهای جان کس هی
همه سو لیک جای دور بسی + املای هندی سه ای ندی بن بهائی جانکسی + همسو لیک
جای دور بسی + فرق هندی و فارسی باندک تامل توان سنجید و هم از وست که الفاظ واحد
فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بی تکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
جدا پیدا میکند که سیفر باید تجی جود و بذلا در عربی یعنی در میان من اراده جود و کرم
داری و در فارسی بینی خود برید و در هندی دشنام فحش مغلظ است که باندک
تامل توان فهمید بیتی جو دیزید و هم از وست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
نثر مینویسند که طبائع موزون آنرا بدون غور و تامل تمام هم نظم و هم نثر موزون نتواند خواند که
می فرماید سه زندگانی خواجه مستوفی شنیدی که در دل آمد سودای آن بر طریق کرده
تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو هر که این را
نثر سطر بر خواند + آفرین باد بر طبیعت او تحقیق که در هیچ صنائع لفظی جا نگاهی و رو قت

و روح فرسائی و دشواری بسیار است که بمنزلهٔ اعجاز ست کمتر کسی تواند نوشت و تواند
فهمید مگر خون معنی ریخته میشود اینکه محض اعجاز خسروی بمنزله خرق عادت بحصهٔ خاص امیر خسرو
بود که مثل مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی از دیگری نشنیده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
قریب آوردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دگر بیک لفظ قریب قریب پیدا شود کمال
هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گذشت حتی که بفرق یک نقطه
هم اگر معنی دگر در یک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال استحسان بهمان لفظ مکرر بمنزلهٔ مصرع ثانی و ثالث
میشود که جز این یک رباعی کمتر چنین صنعت دیده شد دسته قائله ؎ تا من بودی منت
نمیدانستم ۞ با من بودی منت نمیدانستم ۞ رفتم چو من از میان ترا گشتی پیدا ۞ با منی بودی
منت نمیدانستم ۞ و نظیر تجنیس تام خود این شعر معروفست که گفته اند ؎ چون از و گشتی همه چیز
از تو گشت ۞ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ۞ و هم ازینجاست که میگوید ؎ کرم او بهانه
میخواهد ۞ کرم او بها نمیخواهد ۞ این چند اقسام تجنیس که بطور مثال نظائر بیان کرده شد حاصل سخن
همین ست که لفظ مکرر بیک معنی لطفی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار جا کار گیرند
و مکرر نیارند اولی تر و باعجاز نزدیکتر ست که طریقهٔ کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
و گفت و نامه داد و جواب آورد یعنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید آورد
از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بمعنی واحد کار گرفته اند و مکرر نه آورده اند که از فصاحت
و اعجاز دور است فافهم و تذکر ۞ هشتم در وقائع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و روایات
اهم تر است نه رنگینی شاعری که برعایت وزن و قافیه و عبارت آرائی و مبالغهٔ شاعرانه نظر
بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر می باشد و باحتمال مبالغهٔ شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
می نماید ازینجاست که تواریخ منظومه را مثل شاهنامه و سکندرنامه از ثقات معتبره نشمرده اند که
از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است نعم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشق
و شغل بیکاریست و بجز اظهار اشتیاق زبانی و لفظی و نثاری مطلبی مضمونی نمیباشد و آنهم

محض خلاف واقع زبانی که در دل خاک نیست فقط زور قلم و خودنمائی که سخن هم بجوالفاظ و زواید سهم بر بافتن می‌نازم تا ازین چه میکشاید که مطلبی بجز خودنمائی ببیان متعلق نمیباشد آری اگر در همچو مواقع مضمون لطیف گوشواره و فضول باشد بهر سه مضایقه ندارد که در مقام عذر تقدم مکتوب الیه عذر تقصیر غیر حاضری خود حصه هر کس که آنمضمون نو گفته و درسفته ؎ شرمنده تصدیع توام از سر الطاف * بهر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم * من عذر تقصیر خود ای دوست چه خواهم * گاهی بخیالت نرسم وای بحالم * البته در همچو مواقع بقدر معاشرت و طرز مزاج و ادراک و استعداد مکتوب الیه هرچه از الفاظ متعارف و اشعار و اقوال عربی و فارسی که آورد و تکلف یافته نشود و اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد بمواقع و مقامات خودش اگر بکار برد گو از آن حاصلی نیست و کار هم نمیکشاید مگر برای ضیافت همچو طبایع و مشق طبیعت بجای خود تواند بود نه اینکه همه تن شیفته بهمین زواید و فضول تلاش فقرات و قوافی منهمک بوده مشق مطلب نویسی که بکار آمد است از دست دهد و در مقام مطلب نویسی معاملات نویسی فرو ماند چنانکه میگویند که مصنف (نویسنده ۱۲) بهار دانش را بادشاه وقت بدیدن کتابش طلب نموده بکار انشای بادشاهی مامور کرد هرگاه نامه کدام بادشاه دیگر در رسید و ازین منشی تازه بنوشتن جواب گفته شد حرفی نوشتن نتوانست و بعجز و اعتراف از عهده انشای بادشاهی موقوف شد مثالش بدین نمط توان فهمید که مثلاً شخصی اسپی را بر جهانیدن و صورت گرفتن عنان کشیده گردن خم کردن و بیکجا استاده سم پا بر زمین بار بار زدن و آواز نفس از منخرین آوردن تعلیم و خوبذیر کند که بدیدن تماشائیان کوچه و بازار خوشنما باشد هرگاه غنیم بمقابله در آمد یا دشمنی یا راهزنی تعاقب کرد اسپ حسب عادت خودش بیکجا استاده گردن خم کرده از منخر آواز نفس بر آورده سم پا بار بار بر زمین زند مگر قدم پیش نمیگذارد تا آنکه سر اکب را بر قدم نمی آرد پس همچو تحریر قافیه پیمائی در معاملات همین معامله دارد که از تماشا و بازی اسپ جهنده بازاری بیش نمی باشد و مثل سر اکب مطلب خودش بباد میدهد و طبع خراشی مکتوب الیه بر افزاید که ع مغز ما برد و حلق خود بدرید * که گفته شد ؎ *

ایضاً بیان الفاظ بی‌تحقیق ۱۲ انشای معنوی ... بیان ... انشای ... قافیه‌پیمائی ... فضول ۱۲

بیان مطلب کما ینبغی تمام بر هم خورد لیکن | چو در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشینی
چرا که دل یکی و دو لیکن هزار تا مدعاست در وی | چو دل بپیچی باین نمط که دائماً کجا رخ مدعا ببینی
نظیر این گر ز من بپرسی بیت اسپی که خوش جهنده ست | غنیم گر در پیت بتازد ز پشت زین می زمینی
مثلت مثلاً اگر کسی خط بتو نویسد نوازش گوانی | چو مطلبش در دلت نه آید چه رنج و حسرت بدل گزینی
پس این چنین سست اندرین حال حال تو گر بوی نگارشش | گل و گلستان هزار بینی مگر گل مدعا نه بینی
همین نمط کن قیاس حالش که دید خط مدعا نفهمید | درین طرف فوت مدعا بیت و ر آن طرف حسرت افزونی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه اوده حسب رای و مسوده و تجویز کارپردازان جدید بجواب نامه نامی و صحیفه گرامی نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر بالقابه نقل تمام خط که بس مبسوط است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود لهذا المجلس بنابر ادراک طبایع مشتاقان بر سبیل اقتباس سخن اینست که تحریر نواب مستطاب معلی القاب گورنر جنرل بهادر بالقابه خطابه بنام نامی حضرت تارک السلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مورخه و موصوله چهارم ذیحجه ۱۲۶۳ هجری بزمانه اوائل جلوس آمده بود و مضامینش بکسب تمام بطور اتمام محبت و انتباه و تصریح الزامات قویه نصائح و هدایت وافیه و ارادات الطریق دوستانه بکمال محبت و دلسوزی ها مع نقشه تعلیم بند و بست ملک و فوج بقید میعاد مدت بتمام آمده بود و در همین خط لبسه مقام مرة بعد اولی و کرة بعد اخری بتاکید مزید و انتباه شدید مرقوم بود که در صورت اهمال و سهل انگاری بی شبهه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کمپنی خواهد شد و آخر در صورت عدم تاثر تخویف و انذار صاف صاف بانتزاع ریاست مع نقل حکم و رای صاحبان کورت اف ڈرکترس که از ولایت در باب نصیر الدین حیدر بادشاه آمده بود (یعنی ترساییدن) بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مبسوط کم از چند بند نخواهد بود که نقل تمامش درینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است الکنون مع الخیر انشا پردازی و قافیه پیمائی اهلکاران تازه اوده بجواب چنین هدایت نامه مبسوط بلا حظه کردنی است که وجه

[illegible]

افسردگی و کنارہ کشی منشی قدیم همین گردید یعنی جواب اصل مطلب بجا خواه بیجا خواه عذر و انکار یا تسلیم یا نامنظوری هیچ نبود و محض رنگینی بهاریه که هنگام رسیدن نامهٔ نامی موسم بهار در بهار بود و گلها در چمن و سبزه در میدان سرسبز و شاداب و بلبل چنان نغمه سنج و نگهت انبساط چنان مشام جان می رسید در چنان حال که نامهٔ نامی رسید جمله مضامین او قابل تحسین است و فی الواقع سزاوار است که هر لحظه در خاطر اخلاص گزین چون سویدای دل دلنشین گردد فقط اکنون ملاحظه در کار که آخر کار ثمره و مآل این همه رنگینی و انشا پردازی بی محل تا بدین غایت کشید که ظاهر و باهر است انجام سلطنت و ریاست بلکه ملکم کرد و بهمین سلک انشا از دست رفت تفریح این مضمون مع نقول تمام این همه تحریرات بشرح و بسط تمام در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت مندرج است بلکه وجه تالیف و ترتیب آن کتاب همین مضامین حسرت افزا بوده از انجا بمقام نظیر الانشا همین قدر کافی نمود و این هیچ بمقام اعتراض و تهجین و طعن نیست بلکه شکایت ابنای جنس از غایت حسرت و دلسوزی است تمنا آنکه تمام والیان اوده از زمانه نواب شجاع الدوله که سنه ۱۱۶۷ هجری بود تا آخر عهد حضرت جنت مکان امجد علی شاه که سنه ۱۲۶۳ هجری بود بگور بردند و هرگز نصیب نشد که برادنی ترین تنقه دار خواه جاگیردار خود اختیاری باشد ممکن نشد حتی که برادنی ترین خواجه سرا و غلام زر خرید خود مثل تحسین علی خان و حیله های اینها که ادنی توسل ریذیدنٹی بهم رسانیدند اختیاری نبود و امکان نداشت که گاهی فوج انگریزی متعینه اضلاع اوده بامداد عمال و تدارک سرکشان متوجه شود در خصوص همه والیان اوده چه سرها که بسنگ زدند و تمام عمر و اقلام این کار تراشید و لیکن بهمین تحریرات فرسود هرگز صورت نه بست که حسرتها بگور بردند و درین عهد حضرت سلطان العالم محمد واجد علی شاه عکس این بود که باوجود انکار و عدم درخواست ازین طرف خود صاحب ریذیدنٹ بهادر بر جاگیرات و اهل وثایق دخل دهانیدند و برای کمک و امداد عمال و تدارک باغیان مفسد و سرکش خود اصرار داشتند تا هم از جانب سرکار اوده بدولت چنین انشا و رنگینی بی محل کار بدینجا کشید که تا یه حسرت و عبرت ها گردید فاعتبروا یا اولی الابصار زنهار که چنین تحریر لاپروایانه بجواب همچو تحریر مشفقانه باطلاع والی

[illegible]

رای حضرت سلطان عالم باقی بوده باشد که از زبانه ولیعهدی که مولف نایب جنرل
وکرورنگ جنگی بود حضرت سلطان عالم با همه بی تعلقی با همه تن محو رضا جوییهای این سرکار انگریزی
در ادنی ادنی جزئیات بودند شاهد عادل برین رضا جویی تا این بسته که بمجرد ادراک اینمعنی که
صاحب رزیدنت بهادر قریب یکهزار راس اسپان برنگ کمیت بقصد خریداری تلاش دارند
تا فورا همه اسپان طویله خاص خود را بلا طلب در خواست بعد اصرار و منت پذیری تا وقف
رضای صاحب رزیدنت بهادر نمودند و برای باقی بمولف حکم شد که بقید رنگ کمیت از ارباب
رساله به تبدیل اسپان رنگ دگر در چند روز مهیا کرده شد پس با این همه محو رضا چگونه خیال
تحریر بیباکانه تجواب تجویز تحریر نصیحتانه بسند خواهد کرد آنچه از انشاهای حضور باسته که برپاست تا حرف شکایت
خود مینگارم نه شکایت دگری سه من خود شده ام چه باعث کشتن خویش به خود داد
خواهم از دشمن خویش به عوض که همچنین تحریرات و تجویزات باعث ترک یار و دل شکستگی
گاهی منشی قدیم و مسوده نویس قدیم چند سال پیش از نزول سلطنت گردیده بود که رای مشهور آنان
قدیم بمقابله نو و دلهای تازه مقبول بر بدخواهی بود آمدم بر اصل سخن اکنون توان دانست
که علت غائی و اصل مقصود کاتب از تحریر خیال می باشد تا اصل مطلب باقی الکتاب در خاطر
مکتوب الیه بعنایت مزاج مکتوب الیه بی وقت و مشقت بآسانی تمام دلنشین شود و اگر نوبت ترجمه
لفظی بزبان دیگر افتد مثل انشاهای رنگین اصل مع عبارت هم بخورد در تجویز تحریر اگر ابتدا استعداد و اگر مزاج
مکتوب الیه کدام لطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در روانگی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آید
هزار رنگینی و انشا پردازیها فدای آن یک حرف میباشد که آنچه بتکلف لفظی یا شعری یا قولی
یا مثلی یا لطیفه چسپیده فی البدیهه مناسب موقع و مقام از دل تحریر بر دل میریزد که گفته اند
ع هر سخن موقعی و هر نکته مکانی دارد، حتی که لفظ و فقره سهل هم با موقع و بخلاف اگر بجای خود
بر محل برجسته واقع میشود چنان لطف می بخشد که اگر بجای آن لفظ اصلاح داده لفظ صحیح
و درست آرند آنقدر لطف خاص باقی نماند مثلاً لفظ [illegible] بقا باشند [illegible] و سطر صحیح

[illegible]

متعارفست و ساکن الاوسط غلط محض مگر در مقامی که این لفظ غلط ساکن الاوسط بوزن قافیه
فرض و قرض و عرض از خامهٔ کاتب آورند هرچند غلطی فاحش است مگر چون بمقام خود واست
چنان لطف می بخشند که هرگز در صورت صحت لفظ آن لطف و فائده متصور نتواند بود ان شعر
از قافیهٔ مذکور اینست که گفته شده بیت ساکن بیش لقا ز ضعف * حرکت کی توان شدن ز حرض
دگر اشعار این غزل بقافیهٔ ساکن الاوسط بوده اند بیت فرض مشکل بوده است بقرض * زان قرا
دیون باشند فرض * الا خطر رود که لفظ مرض ساکن الاوسط غلط محض است مگر لطیفه که در مقام
این لفظ غلط بخشند در لفظ صحیح متحرک الاوسط متصور نیست همچنان یک بزرگ اهل لغت جهل مرکب
با همه جهل و نادانیها در صحبت مشاعر از غیر اعلم معتمد دلیها و بجا تراده بدعوی شعرگوئی و شعرفهمی
علم انا و لا غیری برافراشت خاقانی و عرفی را طفل مکتب بگفت و نظیر خود از متقدمین و
متاخرین کسی را نمیدانست چون باده سفاهت طیار و مهیا داشت لاجرم بانامی اصطلاح
شعری چند مهمل و بی معنی بر وزن و قافیهٔ قصیدهٔ مشهورهٔ عرفی هم بربسته با دیگر اشعار قصیدهٔ عرفی
شامل کرده بمقام تلمیذ و شاگردی درآمده از نام عرفی پیش بزرگ نو طیار سبقا سبقا
خوانده می شد و آن سفیه لا یعلم بی خبر در کمال بیهوده انیها در ان اشعار مهمله معانیها می مهمل
پوشانیده درس میداد و داد معنی فهمی میخواست و سفاهت خویش بی بر ده مهمله حاضرین را
علی الرغم خود دانسته یک یک را بار بار برخاسته سلام میکرد و بوجد آمده برخود می بالید ازین نابید
دو بیت از ان اشعار مهمله که بخوبی از حافظه مهیاست در ینجا بمقام نظیر نوشتن ضرور افتاد که خالی
از لطف نبود بیت شتراق قناریق ز قیچاق برآمد * در غام کند تا که ز داروق انقم * قاچار
مرزق فزالودق الکو قانه روشن نکند مجده قرپس حقم را * الا خطر رود که چقدر این الفاظ غیر
مهمل معنی محض بوده از که در چنین بمقام برای طیار کردن هیچ سفینه شعر وجه کار کرده و قصیده
عرفیه عرفی بر این قافیه خود معروف است که گفته است بیت اقبال کرم میگزد ارباب همم را *
همت نزند نیشتر لا و نعم را * و تقاضا هیچ اشعار مهمله در کمال مرافعه قضا و قدر بمصرع تمام بمقام خود

خویش خوش لطف داده است که البته دیدنی دارد پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
بیجان الفاظ خاص مخصوص باشد و اگر ترجمه لفظی آن بزبان انگریزی نمایند همه اصل مطلب هم خورد و هم
لطف بیان لفظی بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی بیجان جا لطف بیانی می بخشد که مکتوب الیه
هم بیجان بان الفاظ آشنا باشد چنانچه در ضمن صفات مدح حضرت سلطان عالم باقی عز نصره این شعر از
خامه این همه برآمد ؎ بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما + برو که ظل خداهست ظل ظل الله هما
چون سخن با سخن فهم سخندان بود و بهمین یک سخن از زر سرخ و سفید دراهم و دنانیر مصنف را مالامال
فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمه چنین شعر به انگریزی کرده شود این لطف لفظی کجا باقی می ماند
بلکه اصل معنی برهم میخورد و بخلاف این شان انشای معنوی این است که بهر زبانی که ترجمه
کرده شود لطف معنی و مضمون همچنان باقی است چنانکه در مدح نواب گفته شد ؎ خدا
جلالت قدر ترا چو وزن نمود + بعرش و کرسی و شمس و قمر بچرخ برین + بگفته که تو بودی
چنان گران آمد + که آن سبک بفلک رفت و این گران بزمین + اگر غلط نکنم اندرین
مبالغه نیست + که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین + بشرط صدق مزین شود بتحفه خاص
فقط همین جمله خواهد بود ظهیر الدین + ملاحظه رود که این مضمون را بهر زبان که ترجمه کنند
لطف معنی همچنان باقی است پس این شان انشای معنوی است که درین زمانه همین انشا درکار است
اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون حال همه مقالات بجای خود است
که بالا مذکور شد حکایت که لطیفه لصیقه بجای خود باشد از آنجاست که در کدام زمانه کاتب الحروف
با مبتلای دربارداری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود بحکم تقدیر مبتلا شد که صاحب خانه در
عین کچهری وزارت بشغل قمار بازی که در اصلاح قمار بازان کعبتین بگویند مشغول می بود
و کمتر کسی از اهل حاجات و ارباب حاجات باریابی نصیب میشد درینحال که کاتب با چند
همدردان بر در دار الابتلا بامید باریابی استاده بود که یکی از همدردان ظریف الوقت بکاتب گفت
که از حضرت بدست سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف اکثر دعوی گاه گاه حج بیت الحرام

بعد قربان شدن تمام سال بعید قربان عید بعید است مخاطب الیه متشرع بود از تحریر
بهم برآمده گفت که معاذ الله جائی که شب و روز قمار بازی کنند مثل آنجا همچو مقالات سبکسر که
و همچو الفاظ تعبیر کردن کمال بی ادبی و از مثل تو بسی بعید است و گناه عظیم گفته شد که بر عکس خود همچو الفاظ
در مقام بیجا صرف نکرده ام مگر فهم هر کس بقدر ادراک اوست گفت استغفر الله سبب غلطی فهم این بی
خود اعتراف و معذرت کنی هر حرف لغو بیجا بقدر سخن بهروری یعنی چه آخر کاسب را هم نزاید
برین یا رب تحمل و تامل نماند فی البدیهه بر زبان راند که ع ز طوف کعبه طواف قمارخانه بجاست
که کعبه سنگ بود آنجا و تبین اینجاست ۞ هرچند عند الشرع همچو سخن معاف نتواند بود مگر بجای
مقام لطفی ظاهر است ظاهر است که سامع معترض هم بوجد در آمده سکوت نکرد علی هذا
چنان اتفاق افتاد که در بعضی اوقات الاکثر بازاریان اجلاف شکسته ضلع بالای سقف [illegible]
بازی کاغذ بادی [illegible] مشغول وقت مقرب بارهاب هم اهل دربار شرفای عزت و اکابر
قدیم [illegible] زبان [illegible] و اگر [illegible] شارع عام میان گرد و غبار سیلاب اشراف
گردی در مقام گردش سرگردان دران حال که کاتب را تاب ضبط نماند اول این شعر مشهور
تحریر [illegible] مقام بکار برده شد که ع زخم بدیر خیالم بکوچه پاره کنم ۞ کباریاب حریفان من
نظاره کنم ۞ چون برینقدر قوت متفکله بکتوب الیه مساعدت نکرد تا گزیر مضمون متعارف
مقام با تطبیق بسته و باغت معقول احتقان واقعی بعمل آمد که بملاحظهٔ صورت وقوع
شده به بسط و تسهیل کشیده آن مضمون واقع همین است که نوشته بکار برده شد س چنان
بلند میزان کمال سنجیدی ۞ که شد بکرده در با امتیاز جهان ۞ کسیکه بود سبک پایهٔ بالا رفت
هر آنکه بود گران قدر آمده بزمین ۞ هکذا شعر هر سخن از خود باشد خواه از استادان
مشهور خواه فی البدیهه که آمده باشد نه آورده آنچه بموقع و مقام خودش لطف می دهد بجای
دیگر صورت نمی بندد و هزار رنگینی و عبارت آرائی فدای آن که نکته چیده می باشد که
بی ساخته در آمده باشد حتی که شعر مشهورهٔ عام هرچند معنی سراسری داشته باشد مگر بجای

بجای خودش که چسپیده و چسپان لطف می بخشد که اگر قصد و غور تمام شعری از طبیعت
خود مناسب آن مقام تصنیف کند آن قدر لطف نمی بخشد که آورده می باشند نه آنکه چنانچه شاعری هندو
متخلص به برهمن را اتفاق رسیدن بحضور حضرت اورنگ زیب عالمگیر از نوبت ملازمت رسید بادشاه عالمگیر بالطبع
از قوم هنود متنفر داشت گرچه به پاس خاطر مقرب مقرب را اشاره بخواندن شعر فرمود آن کافر این بیت
بی محابا برخواند که بیت مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار ۞ بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم
خوش ظاهر است که چنین شعر از زبان چنان کافر که کرده چه قدر بر طبع بادشاه بوده باشد جواب شعرش اگر
نه بچیز مناسب مقام نمود که بلطافت از زبان گرچه بکار بود و از زبان بادشاه زیبا نبوده اما چه جواب شاه
بجائش بخاطر رسیده گویا کسی فی البدیهه جواب لطیف مناسب مقام گوید تا آنکه نواب سعد الله خان که حاضر وقت
از چشم و ابروی بادشاه تفرس و سیاقت فی البدیهه بر محل برخواند که بیت خر عیسی اگر بمکه برود چون
بیاید هنوز خر باشد ۞ سگ رباعی بهم کار شود ۞ چونکه تر شد پلید تر باشد ۞ ملاحظه رود که چنین شعر متعارف
صاف بمقابله آن که مصنف تصنیف کرده است این قدر لطف نداده است که در جا و موقع مقام
خودش چه لطف بخشید اگر آن وقت همچنین شعر فی البدیهه تصنیف کرده خوانده می شد این قدر لطافت
پیدا که آورده و ساخت می نمود و این آمدنی ساخته گو تصنیف خودش نبوده مگر چون بجای موقع خودش
بموقع خودش زیاده از تصنیف خودش لطافت بخشید پس در تقریر خواه تحریر هر شعر و لطیفه و مثلی که چسپیده
و مناسب وقت بمقام خودش چسپان می نشیند همین لطف می بخشد حتی که شعر مهمل غلط و بی معنی
هم بموقع و مقام خودش چنان لطف می بخشد که بهتر از شعر با معنی لطف می نشیند چنانکه بالا نموده
شد فکیف کان کلن افضلا علیه که از آیات قرآنی در رساله تحریر داخل عبارت نمود که اگر چسپیده با
آورده باشند چنانچه صاحب گلستان شیراز در گلستان سخن تصنیف است که موسی علیه السلام قارون را نصیحت
کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی که چه دید فقط ملاحظه
رود که این آیه کلام الله بی تکلف داخل عبارت است نه آورده بمقام سند و نظیر بتکلف می آرند
هکذا کاتب الحروف را بخاطر اتفاق افتاد که بخدمت نامی وقت دستور عهد نواب ممتاز الدوله و

[illegible]

نیازی خاص داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود و بمقام نشستگاه شان مسند وزارت پیش
پلنگ خوابگاه بمکان کوتهی ریدنسی آراسته میشد و بسبب قید نماز مصلی هم زیر همان پلنگ قسمت پیش نهاده
می‌نهادند بحسب اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بهمان مقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم آنجا حسب دستور
نهاده بود به تحریمهٔ نماز مغرب نیت بست هنوز سورهٔ فاتحه تمام نکرده بودم که همشیرزاده شان نواب
منظفر علیخان بهادر باراده شامل شدن در رکعت اول متجسس جانماز لیس محول بودند تا رکعت اول
از دست نرود و اینجا در تحریمهٔ نماز سخن گفتن و اشاره کردن رد نبود که مصلی ترتیب مقام نشست محمد ابراهیم
شان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد ختم سورهٔ فاتحه این آیهٔ کریمه چه قدر برجسته بموقع و مناسب
مقام نموده که آمد من الله بود وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى چون نام نایب وقت
ابراهیم بود و همانجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود و ترجمان مقام محمد ابراهیم آنجا ختم سوره فی البدیهه
از زبان برآمدن خود ظاهر که بمناسبت مقام چه لطف داده باشد پس هرچه آیات قرآنی اگر عبارات
فارسی هم ترکیب یافته بمناسبت مقام چسپیده که آورده شود سکات بعلوم نشود و نظیر بساد و نظیر نباشد بلکه شاید
فقره فارسی داخل عبارت شود و لطفش دل میداند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
کلکته خیابان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سندواره که در کلکته بوده بتاسیس آنجا العینی یاوران صاحب
سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الله مجید بیان افتاده و حجت
بطول کشیده از تقریرات نوبت بتحریرات انجامیده دفتر ها طبع در آمده نوبت رفته که تحریری از آن
بنظر کاتب درآمد سکوت در چنان مقام مناسب ندانسته دخل مناسب داده شد که خبرش به امیران عظام
رسانیده مشتاق ملاقاتی این کس بپرسش کردند چون آئین صحبت در بار آنجا علی قدر مراتب
هر کس بالقصد داشت لهذا انفصال حال اینکه ... سال ضرورت ... که عزت و قدر ... انگلیسیه
... وقت تا کجاست ... اعتبار ... قید ... نسل ...
... اینجا ... بودند
مگر در مقام با تخمینه که نفس ... اعتبار ... باشد و ... خود از زبان خود بیان کردن

کردن زیبا نمی‌باشد خصوصاً در توقیر و اعزاز دنیوی تعلّی بزبان خود از تهذیب و متانت
دورتر است لاجرم از همه اعتبارات عرفیه دنیوی اعتبار می‌گرفته سطری چند بتلمیح و تصریح آیات
قرآنی که داخل عبارت باشند نه مختل آورده برعایت فهم بلیغ و ادراک بلند مکتوب الیه که برپایهٔ صاحب
استعداد و کامل مهذّب و نجابه سپرده شد که اینجا مقام تطبیق بجای خود نموده و آن این است

نقل تحریر مولانا منظر الانشای لفظی و معنوی صنعت تلمیح برعایت مقام و لیاقت مکتوب الیه

چه تمیز شد از حال کسیکه خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا خلقت او خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ
صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ فطرت او وَاِنَّا خَلَقْنٰكُمْ مِنْ تُرَابٍ تربت او فِیْۤ اَیِّ صُوْرَةٍ
مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ صورت او اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا طینت او اِذَا مَسَّهُ
الشَّرُّ جَزُوْعًا عادت او وَكَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا طبیعت او عَبْدًا مَّمْلُوْكًا لَّا
یَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ حقیقت او اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا صفت او كَلَّاۤ اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَیَطْغٰۤی جبلت او اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَكَنُوْدٌ نیت او لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِیْ كَبَدٍ ماهیت او مُّذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِكَ لَاۤ اِلٰی هٰۤؤُلَآءِ وَلَاۤ اِلٰی هٰۤؤُلَآءِ
کیفیت او اِذَا قَامُوْۤا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰی عبادت او وَاِذَاۤ اَنْعَمْنَا
عَلَی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ عادت او وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
فَذُوْ دُعَآءٍ عَرِیْضٍ دعوت او فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّآءٍ دَافِقٍ
اصلیت او اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِیْمٌ
مُّبِیْنٌ خصومت او اگر بر نسب می‌نازد فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَاۤ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
آمده است و اگر بر حسب می‌نازد یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ میفرماید و اگر بر علم و هنر مغرور است وَمَاۤ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا
منصوص است و اگر بر جاه و حشمت و خمار دولت مخمور است مَاۤ اَغْنٰی عَنِّیْ مَالِیَهْ
هَلَكَ عَنِّیْ سُلْطٰنِیَهْ منصوص است اگر از اعتبارات دنیوی استدراک است

وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ آمده است پس همه اشیا عرفیه متاع غرور اند زانکه فخار کعب وَلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌۢ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَال عبارت ازین ست چون همه اعتبارات را حال این ست باقی ماند علم و ادب کما قيل اَلشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْحَسَبِ وَالنَّسَبِ اصل این معنی از انزل مقطوع که وَمَا اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا سفر باید از زمره عَلَّمَ بِالْقَلَمِ بیرون و از شمار عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ افزون بوده ام لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من آن کرمین دانم بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰى نَفْسِهٖ بَصِيْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰى مَعَاذِيْرَهٗ اول هم خاک بودم و الحال هم خاکم آخر هم خاکی در خاک مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِيْهَا نُعِيْدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰى ماضی و مستقبل حال من این ست

دعوی برابری ندارم بکسی ٭ با خاک چرا برابرم کرد فلکش

پس آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ٭ فقط انتهی این تحریر که رفته رفته بمکتوب الیه رسید تا ثیرش حکایت دیگر است ... زحمت ... اعزاز و اکرام و بسعادت صحبت ملاقات از بعد نماز اشراق تا نماز عشا بیانی نیست بلکه وجدانی صفت که دلی در می یابد چنین تاثیر کامل بر نهایت مقام و ادراک مکتوب الیه بوده است که صاحب استعداد کامل و صاحبدل بود تمام مطلب آیات قرانی پنهان بی تکلف او اشد که آمد یافته میشود نه آورد جائیکه استعداد و ادراک مکتوب الیه هیچ تحریر بنا بدم آنجا بدین نمط نوشتن خیر از سفاهت کاتب مید هد و خود نمائی مینماید لاجرم کتابت عایت طبع و ادراک و مزاج مکتوب الیه درکار است لیکن اگر مکتوب الیه ارباب هیچ طرز تحریر نباشد آنجا حسب طبع و مزاج و استعداد او باید نوشت چنانچه در کدام زمانه بحسب اتفاق کاتب الحروف از غایت بیکاری به تنگ آمده از دستاویز وقت درخواست کامیابی خود نمود بجواب شنید که کدام عهده و خدمتی لائق تو خالی نبوده است آری اگر علاقه خیرآباد و بیجع گذشته بمستاجری خواه با مانت نوعی که دستور است بر بهان جمع گذشته ... مضائقه ندارد بجوابش درخواست کمی جمع نموده شد منظور نشد

نشد این گفتگو که از بادانشیجا مرا افتاد چنان تحریر به رعایت طبع و استعداد مکتوب الیه بود قطع و
مناسب مقام نمود نقل تحریری که به رعایت فهم مکتوب الیه بود در تعهد علاقه
خیرآباد و به درخواست کمی جمع به دستور عهد گذشته شهرت و تنها تقدموا لانفسکم
مِن خیرٍ تجدوه عند الله هو خیراً و اعظم اجراً حضرت من در خیرآباد
اگر جمع گذشته می نشست به حال گذشته آنچه گذشته بود گذشت و بروز یکه نشسته نمی نشست و
دیگر صورت بسته نمی ابستند و اگر به سبب پیوسته نظر می بود و حالتش با این حال دریست که
پیوسته حال جمع به یک حال نیست الحال حال دیگر است لاجرم حال باینه ماضی که ماضی ماضی
شد معنی ماضی به هر حال حال معلوم شد خیرآباد خیرآباد خیر باد الخیر فیما وقع
خود ظاهر که در چنین تحریر نه صاف رنگینی عبارت آرائی و عربیت و اجتماع لغات بوده است مگر حرف
به رعایت طبع و فهم مکتوب الیه بود و مناسب مقام افتاده و فایده تمام بخشید که بمقام نظیر انشا نشان داده شد

بیان مرتبه انشای معنوی

باید دانست که انشای معنوی که ابراز مدارج بالاتر از این مرتبه و ثانی دیگر است که آنرا یکی از عمده
بالا گذشت انشای لفظی که تابع الفاظ است همان الفاظ و عبارت اگر ترجمه لفظی به زبان دیگر از زبانهای خواه
انگریزی بطرز ندارد این لطف لفظی که همان الفاظ خاص تخصیص دارد و کجا و قدر عظیم و معنی جدا که اصل
مطالب به هم مخوره چنانکه بالا مذکور شد بخلاف انشای معنوی که الفاظ تابع معنی میباشد انجا
کار با معنی و مدعا است به الفاظ و عبارت که تعبیر و ترجمه کرده شود همان لطف معنوی حاصل است که
نظر به مضمون است در هیچ مواقع نظر به ادای مطالب جا صاف صاف و عبارت مطالب خیر در کار است
نه رنگینی الفاظ و قافیه پیمائی که مطالب را غلط و بر هم میکند لاجرم تمام انشا را بر چند قسم
توان کرد یکی لفظی محض که در وی همین صنایع لفظی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس
و طول مخل و زوائد بیجا حاصل نقص میباشد که تدریس با نسب چنانچه بالا گذشت آنرا که
یاد فهمید همچو انشا را اگر ترجمه زبان دیگر کنند آن لطف لفظی در وی نماند

باقی میماند و مطالب جدا ابهم مهجور و چنانکه انشای کتاب ابوالفضل و سه نثر ظهوری و طاهر وحید
و وصاف وغیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه بانگریزی خواه بهاشا خواه
بانگریزی کنند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که بهمان الفاظ خاص خاص است باقی نمیماند دوم
انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین دلکش است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا چنانکه کتاب گلستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی کجا اگر لطف معنوی بهر حال حاصل است
مثلاً همین فقره است که خورده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا بر تاکش آویخته این را اگر
بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی کجا گو فایده معنوی حاصل است
پس همچو انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است سوم انشای معنوی که در همین بنیاد است آنجا
محض نظر بر معانی و مضامین عالیه و همین تلقای خیلی میباشد آنجا مغالطی و تکرار محاورات الفاظ
و قوافی و موزونی و رنگینی الفاظ هرگز درینجا نظر نمیباشد بلکه عیب میدانند که گرفتار صورت است آنجا
که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و هر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیدا است
چنانکه کتاب کیمیای سعادت است که محض انشای معنوی و همین از مضامین عالیه ملتقای است این را
بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فواید معنی پیدا است و همین انشای
معنوی مطالب خیر بکار آمد و معتبر رایج و مفید کارها سهل است که همین داد الهی است الغرض
لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چند نظایر که بر خود گذشته

حکایت مجمل در صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل که بدون بیان اصل حکایت لطف چنین مضمون بسول نمی نشیند

آورده اند که در سنه ۱۲۴۳ هجری بعد وفات حضرت فلدمکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه
هرگاه سریر سلطنت از وجود جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه رونق پذیر گشت عداوت دیرینه

نصیر الدین حیدر بادشاه بدستور عهد سابق که نواب معتمد الدوله بهادر مدبر بود بر کرده بوده از بدی
کار برانداخت نوبت شنائع و بی پردگیها بچنان اعلان و فضائح کشیده بود که نتوان نوشت کسی اگر
بی دشنام فحش نام نائب سابق بزبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جریمانه میشد و در تمام
ملک منادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز لفظ نمکحرام اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآید زبانش
بریده خواهد شد و دیگر حرکات شنائع و فضائح که بس دراز و اکثر بر خود گذشته اند بعضی از ان
بحکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار واجدی ثبت خامه ذوقرطاس است اجمل اراده بادشاه
وقت و اهلکارانش چنان بود که هر یک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان و اقربای نائب
معزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچه بکوچه زمین کوبان بهزار تشهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سرها که بر سنگ زدند و چه زرها که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا بقصور محض به نفسانیت و بدعهدی ها بود که بر مصحف عزیز مهر کرده وفا کرده بودند از نیت
کهیچ سعی بیجا در باب تذلیل نائب بقصور بجائی نرسید و کار بالعکس گردید که لا یحیق
المکر السیئ الا باهله اهلکاران سرکار شاهی خواسته بودند که بجای سه شهر سلطنت سابق با شوق
کرده فشار سخت و بند چون ایمعنی در عالم اسباب به یمین کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار کمپنی
انگریز بهادر بسبب فارغخطی و صافی نامه حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه هیچگونه
صورت نه بست ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی تا برای شکستن آبله های دل بجز این راه ندیدند که
بدعوی حق العباد تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام برانگیخته مستعد نمایند و بخصوص حکم صحت
منظر کفالت وثیقه چنان بصاحب رزیدنت بهادر رسید که عرائض با عیان مستغیثان از سرکار شاهی
بتوسط محکمه رزیدنسی پیش نائب معزول که مدعا علیه بود رسیده جواب دعوی طلبیده جداجدا باستدعا
باز بسرکار شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات ابلیه با جلاس صاحب رزیدنت بهادر بمواجهه وکیل و عیان
مختار مدعا علیه تصفیه دگری و فیصله شده باشد چون هیچ قرار داد استغاثه شکستن آبله های دل
اهلکاران شاهی چنانکه دل میخواست ممکن نشد لاجرم در انتقام شنائع و بی پردگیها همین قدر

نسبتهایی داشتند که در هیچ جریده سده بیا لانقش تا اینکه جبراً رفع ندامت و ندامت خود ها
مسئله‌ها بازاریان اجلاف ارازل ناحفاظ را بسوی آن شخص والا اصل بنگیختند که قیمت چند
پارچه یا قیمت پنیر و فیار و چوب و خشت مرا نداده اند یا کم داده مرا داهکاران شاهی همین لوده که
همه دعوی های خفیفه ازین بازاری تحریر نموده القصه تمام نویسانیده بجای نام مدعا علیه دشنامها
سخت و فحش از طرف هر رذیل بازاری نویسانیده بواسطه زندیقی نزد مدعا علیه دشنام
فرستاده و آنها خود فحش کرده طبانچه زده رخسار و روی خود سیاه میکرده باشند که در همه اتفاق
دعوی خفیفه بجز نام باقی دشنام بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نمکحرام و ولد الزنا بالتزام دشنام
عام بود و اشتهارات لقب همین تمام تجارتی بود تا که اگر کسی سهواً نام نمکحرام نام ناصب سابق
بی دشنام بزبان خواهد برد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد چون در حقیقت ناصب
مقتول عند الله بیگناه محض بود و باده از دخیره خواهد کار بدل و جان شاه نمکحلال
که هر کسی از سابقین و لاحقین بود باشد اینجاست که باهم شناختم و صدای تنهایی حاکم و قیمت
از زبان خلایق هم فرمایش محفوظ داشته بود زیرا که همه خواص و عوام حسب الحکم شاهی نمکحرام را
میگفتند و دشنامها بنمکحرام میدادند و نام کسی نمیگرفتند و نمکحرام چنینست عام است که در میان حال
ساده بجانب اهلکاران منصوب منسوب میشد آن نمکحلال بیگناه من الله چون زبان در میان نهان
از زبان خلایق محفوظ بود و غرضکه ایطرف همین حیله و دشنامهای مغلظ و سخت از زبان
بازاریان ... و لبهای خود ها خوش میکردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این دشنامها
نوشته شود نسبت گمراهی بجانب خود عائد کردن است و اگر نوشته آید تا کجا ضبط کجانب
مه‌نیان فحاش شورش را ترقی میشود که گفته اند (بیت) چه با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون
گردد کبر و گردن کشی + و هم از عجز جواب همه دعاوی باطله نسبت بخود قبول کردن بود
و اعتراف جرایم و مظالم ناکرده کردن بود و از طرف صاحب رزیدنت بهادر ابطال جوابات
تأکید است با زهی تدبیر پس ازینجا بلاغت انشای معنوی توان رسید که بهر زبان ترجمه

بمضمون او الطف انشای معنوی حاصل است دران سرکار دستور تسهیل جوابات و رعایت چنان بوده
که جوابات اصل عرائض هر یکی چنان که مناسب بود مفصل و موجه جدا جدا نوشته داکثر فارغ خطی ها
آن منسلک کرده حسب دستور بالای هر عرضی معنوی جواب نوشته و منور دیده آنهمه عرائض معروضه گاهی جوابها
آنها یکجا باهم سنجیده بالای آنهمه عرائض پیچیده سطری چند بطور خط بنام صاحب کلان بهادر نوشته
در نوردیده حسب دستور لفافه کلان بخدمت صاحب کلان بهادر فرستاده شده و آن لفافه معه لفافه
رد جواب از کوتهی رزیدنتی بسرکار شاهی روانه شده و دران زمانه نائب وقت نواب انتظام الدوله
بهادر عهدی علیخان بهادر بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب معزول فارغ خطی بدل هم نوشته جوابها
لفظ تکرام که نام نائب معزول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرائض پیچیده
بنام صاحب کلان بهادر حسب سرشته نوشته پیچیده شده بود و لطف اینست که هیچ دقیقه از دقائق الزام و
فضایح و دشنامها نسبت بپادشاه و وزیر بجواب یک لفظ تکرام باقی نبود که دران خط بدلائل
و نشانهای موجه شده برج نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال گنجایش الزام و
جرأت جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشده و معنوی نامه همه جوابات
بیک جواب ساقط شد که ازان باز عرضی دعوی باز نیامد • نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب انتظام الدوله بهادر بجواب انشای سرکار
متضمن لفظ تکرام و ولد الزنا نوشته شده بود مرقومه ۱۲ ربیع الاول سنه ۱۲۴۳
این مضمون انشای معنوی بهر ترجمه و بهر زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر جا حاصل
است که انشای معنوی است نه لفظی در هیچ موانع نظر بر ادای سفاین تقدیم شده باشد تکمیل المعاوله جوابا

نقل بالاست

جوابات هفتاد و پنج قطعه عرائض معیان اهل حرفه بازاری که در نورد لفافه مورخه ۱۲ ربیع الاول
سنه ۱۲۴۳ هجری مرسله آن والاشان آمده بود بترتیب تاریخ وار بالفرض اگر هر چند نوشتن این جوابات
از بنیاد مند تعلق نداشت و جمله این جوابات از بنیاد شاهی بایست اگر بپا خود فرستادگی آن والا قدر

اتفاقاً لا لامر ضرورت بر مقدمه جواب اهل انشان داده شد ازین باز التماس است که بدون تنقیح و تعیین نام
مدعا علیه طلب جوابات دعاوی مجهوله مدعیان از نیاز مند بچه راه است زیرا که مدعیان تعلیمی و تخویفی
بسیار و مدعا علیه معلوم نمیشود که کدام است و چه نام دارد و کجاست تا ازو جوابات دعاوی طلب کرده شود
فقط یک لفظ ولد الحرام یا ولد الزنا نام مدعا علیه در جمیع عرائض دعاوی بالتزام شده هیچ است لیکن طالب
جواب هم از همان بحرام و ولد الزنا می باید نه از نیاز مند که نام عرفی و خطابی نیاز مند خود متعارف عالم است
مگر اینکه این اسمای صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شود پس شان اسمای صفاتی اینست که در هر کسی که آن
صفت پیدا بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشند مثل شاعر و منشی و حکیم و خوشنویس
نحوی و جواد و غیرها لهذا اولا استدراک معنی لفظ بحرام و ولد الزنا مقدم تا در هر کس که آن صفت
پیدا باشد اسم صفاتی همانکس باین صفت خاص بلقب بحرام تخصیص داده از همانکس جوابات مجهوله
دعاوی طلب کردن می باید لهذا از نویسندگان این همه عرائض تنقیح کردن می باید که لفظ حرام اگر از
احترام عزت و حرمت ماخوذ است مثل بیت الحرام و مسجد الحرام و کعبة الحرام و محرم الحرام با چنین لفظ
عزت و احترام که بمقامات مقدسه مستعمل است برای این همه مغضوب مغرول و معتوب شده ما که هر گونه نسبت
نداشت و اطلاعات و مظالم نا کرده بجانب او منسوب کنند از جانب چنین سرکار اقدس
کی روا است بلکه ازین طرف بجانب آن حکام ذوی الاحترام و مقامات اقدسه پاس تعظیم و احترام بیاید
و اگر معنی لفظ بحرام عکس اینست مثل ولد الحرام و نطفه حرام تا اسم صفاتی است لا جرم اول این
صفت تحقیق کردن مقدم آمد که کجا این صفت بحرامی یافته میشود و کدام کس مجهول النطفه و البطن
غیر منکوحه بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس از همانکس جوابات مجهوله
تعلیمی طلب کردن می باید و اگر از لفظ بحرام چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کسی که
خورده باشد با او بد سیاه و بد خواهی ها و عداوتها کرده از خود ناراض داشته بقابله او
بر آمده هیچ دقیقه در تخریب نا بسل و بر نمک حرامی ولی نعمت خود کسی برنداشته و
و در شان او خطوط شکایت دفتر دفتر نوشته باشد که نقول بعضی از ان منسلک است لیس

صفت تا تحقیق کرده شود که کجا جمع بوده اند وکجا صادق می آیند تا از همانکس جوابات هجو را افضل
طلب کردن بجای خود تواند بود وعلی هذا صفت ومعنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی ست که کدام جنس
مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده ست وچه غیر منکوحه که جاریه ملک الیمین هم نبوده باشد
یا از لفظ ولد الزنا ازان حشرات الارض مراد ست که بمجرد برآمدن ستاره یمانی که عبارت
از سهیل ست می میرند چنانکه ابو الفضل بجای خود شرح مینویسند ه ولد الزناست حاسد هم
آن که طالع سن + ولد الزنا کشت آمد چو ستاره یمانی + پس هرکس که ازین قبیل از اجلاف
بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز ویا زیره پای فروش یا رفوگر مانند حشرات الارض
فی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب همچنین کس بیاتر میاند تا این
جامه بر قامت هرکس که راست آید وبهمچو اسم صفاتی مسمی نماید ازهمانکس جوابات هجو دعاوی
طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده ست از نیاز مند وچه طلب کردن جوابات هجو
دعاوی تعلیمی وتخویفی از چه راه ست که بعنایت الهی هیچکس را بر نیاز مند دعوی نبوده ست لهذا
آینده بدون تحقیق وتنقیح وتعیین نام مدعا علیه نیاز مند از جوابات هجو دعاوی مجهوله مفصله
معاف داشته آید که هیچگونه مدعا علیه نتواند بود زیاده نیاز ایام جمعیت وکامرانی بکام باد بست ونهم ربیع الاول ۱۲۲۶

نظیر دیگر در لطف وتاثیرات انشای معنوی

تحریر اورنگ زیب که بمیان اورنگ زیب وفرزند اصغر او که نامش اکبر وخطابش ابتر بود بمیان
آمده چون از کتاب رقعات عالمگیر که متعارف ست جدا بود وخالی از لطف نبود لهذا در مقام

نظیر انشای معنوی در ینجا نوشتن خالی از لطف ننمود

اول مجملاً از حکایت وبنای این تحریر نوشتن ضرور تر نمودن که بدون ادراک صورت ماجرا لطف
معانی بر دل نمی نشیند وآن اینست که سوای اعظم شاه ومعظم بهادر شاه که حالات وجنگهای هردو
متعارف ست یک پسر دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود وآخر کار از غایت ابتری نام
لقبش اکبر ابتر قرار یافت این اکبر ابتر را که اصغر تر بود عالمگیر در اواخر عمر خود ولیعهد سلطنت

[illegible]

که فرزندانش غیر از زمانه پیری بنسبت دیگر فرزندان جوان عزیز و محبوب تر می باشد که خود هم عالمگیر از
دیگر برادران خود صغیر بود و آخر کار هر سه برادران خود را بفریب و حیله شرعی چنانکه معروفست
کشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر لقیة العمر مقید داشته بود
که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است الحکایت که این اکبر اگرچه هر چند از دیگر برادران خود
صغیر بود مگر بنظر کمال رأفت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بسبب نارضامندی پدر را تب لقب
یافته بود بیان این سخن آنست که هرگاه این فرزند اصغر که نامش اکبر بود در زندگی پدر با عنفوان
پدر رضوی یافته و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مراحم پدری زیاده تر بود لهذا
او را هم با کمال جاه و حشم شاهانه و افواج شایسته و سرداران بایسته بحکومت و نظام و بست
صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سر دفتر آنها جسونت سنگه نام داشت برگماشت
این طفل نوعمر از پدر که با این جاه و جلال و فوج گران و امداد و پدر به تدارک سرکشان دکن
پرداخت و تمام عرصه عافیت به همه سرکشان تنگ کرد که کسی را تاب مقاومت نمانده
بجان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتند که اگر هنوز طفل اصغر است با شمشیر ستیز
کردن کار طفل را بلاد ام قریب آورده پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
نامی که سردار آنها بود بواسطه زنان حیله بنهاد آهسته آهسته با شاهزاده راهی پیدا کرده
چنان مضمون لشکریان شاهزاده کرد که ما همه راجگان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
فرمانبردار شاهزاده عالمیان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان والا
می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با این قدر مال و دولت می سپاریم باری
اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری است اگر امروز نباشد
شب دیگر نخواهد بود فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست باز همین قدر
ناموس جاه و حشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که بهمین نمط بجاه و حشم شاهانه بسر برند و ما
با همه رعایا مطیع و مصروف و مساکین باشند اگر برین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر و بجان

بجان منت پذیر والا خود اندکی غور در کار کہ ما مطیعان زیر فرمان را کہ زیادہ از لک مردم
فوج بودہ ایم نخجیان مقاتلات و خونریزی ہای بسیار کہ جنگ دو سردار و از فند و بیت خود برداشته
امروز تباہ و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گذاشتن کدام دانائی و چہ حاصل و چہ
فائدہ پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کردہ در تمام ملک برادران
تسلط و سروری بخشد و ازین ادای مطمئن کنند تا اینہمہ مجاہدہ و کوشش شما در جدال و قتال با این
حاجت نیست اردو اینک مع تمام خانمان بجان و مال حاضر و کمربستہ چاکر و فرمان بردار جان نثار ایم و الا سلطنت در رشتہ
کسی نبودہ است ۵ ہرکہ شمشیر زند سکہ بنامش خوانند + ما ہمہ ہا با اینقدر فوج گران شریک حال شما
بودہ ایم و اینقدر فوج جرار نامی و سرداران گرامی ہمراہ شما و مطیع شما بودہ اند اینہا را از خود کردن
چہ دشوار است کہ مامور و مصروف بجان نثاری شما بودہ اند آخر پدر شما عالمگیر چہ کردہ بود کہ حضرت
شاہجہان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشتہ و ہر سہ برادران اعمام شما را بحیلہ و فریب کشتہ
و مغلوب کردہ بر تخت نشست اکنون در زمانہ پیری ہم تقدس میورزند اینہم محض از زبان و الا کدام
مانع است کہ چنین فرزند صاحب ارادہ را تخت نشین کردہ راہ کعبہ مقصود فراگیرد و چون
وقت ہمین است و اینقدر فوج جرار مع ہمہ سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
موقع کار کجا و آن اولوالعزمی شاہزادگان کہ می شنیدیم کجاست فقط الغرض کہ چنین مضامین
خاطر فریب طفلان چہ کہ پیران ہم میشوند فکیف کہ بعض سرداران نامی فوج ہم مصلحت تا کار
خود ہمین دیدہ شریک و معین و بایہ ترغیب ہمچو مضامین بودہ باشند کہ بنظر کمال پیرانہ سالی عالمگیر
ہر یکی را از ہمراہیان این فرزند اصغر ہمین فکر و اندیشہ تا آن کار در ہر حال بجای خود بودہ
و د باعث اندرونی کہ دختر ماہ پارہ او مع مالہا و ماکہا رسید بران مزید گردید تا اینکہ
صحبت و تقرب و تسلط این مردم ہند کہ بیشتر مقہور بودند از اندرون بیرون ترقی
کشید و اینطرف کہ از عالمگیر ہم بترغیب اینہا در پردہ و صراحت درخواست ولیعہدی
بعمل آمدہ آن پیر ارسطو تدبیر کہ ہمہ اخبار می شنید از بیشتر زنگ گردیدہ بمغز سخن رسیدہ بود

متنبه شدند و دانست که کار بکجا کشید آخر عالمگیر خراین مصلحت وقت ندید که بر د تجاهل نزده بحکمت و تدبیر آن ایدرام مخالف را بدام خود آورده علاج کامل کند تا اینکه به تمنای دیدار فرزند بصد رنرمی و استماعت و اشتیاق و دلگیری ها تحریرات طلب جاری فرمود که صبر ندارد فراق تو دارم من مبتلا طلب یا تو بیا به پیش من یا زکرم مرا طلب و از طرف ما در وز وجه اش جداگانه تحریرات تمنای دیدار فرزند و لقای شوهر الطول با جاری شدند اینجا هر قدر که در تحریرات طلب مبالغه تامی افزود آنطرف رمیدگی و توحش با ترقی مینمود و الحق که توحش بجای خود بود هیچ تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلم خاص میباشند مثل دیگر رقعات عالمگیری تعلق از دفتر ندارند از ینجاست که در کتاب متعارفه رقعات عالمگیری نقول هیچ تحریرات بنظر نیاید مگر تصدیق و صحت وقوع هیچ تحریرات خود از معاملات ظاهر ظاهر تراست از انجمله که یک تحریر اخیر طرفین جواب الجواب آن که بر روی کار آمد و ظاهر شد تا ثیرات آن از کتب تواریخ واضح و لایح است نقلش درینجا بتقریب نظیر انشای معنوی مناسب مقام نمود که چنین مضمون موثر مهمل نماند اینجا نظر بر مضمون میباشد نه قافیه بهای رنگینی و محرب مدعاست

نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر بقلم آمد

فرزند دلبند نور البصر لخت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیز تر بتوجهات خاص الخاص مستظهر بوده بداند خدا آگواهست که ما بدولت و اقبال آنفرزند را زیاده از همه فرزندان عزیز تر میداشتیم ورفاهیت و آسودگی حال و مآل او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض مآثر بود اما از ازلی سعادتی خود بحیله بازی راجپوتان ابلیس گردار آدم صفت از بهشت آغوش و کنار ما و ربیده روبکنار و بدر شده آواره کوه و دشت ادبار گردید تا چه تدبیر کنم و چه چاره سازم از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه سراپای خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی هم تلخ شد و اسفاه قطع نظر از عزت و شان و شکوه سلطانی و شاهزادگی هزار افسوس که آنفرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم رحم نیامد و برحال

دبر اهل و اطفال غیر و مهر نکرده خود را به بدترین حالت در قید و حبس را حیوانان بدنهاد و بهائم
صورت سباع سیرت در انداخته همچو گوی بچوگان اختیار گواران نافرمان و خیزان گریزان
هر طرف چرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان ازلی است هر چند از آن
فرزند تقصیرات عظیم سرزده نمیخواهیم که در خور کردار سزا رسد گرچه بیتوده خاکستر است
سر چشم پدر و مادر است * گذشت آنچه گذشت الحال هم اگر بسعی نیکبخت از کردار ناهموار خود
پشیمان گردیده بملازمت مشرف شود تا بر صحیفه زلات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید و عنایات
و نوازشات که در خیال نگذرانیده باشد در باره او جلوه ظهور گیرد هر چند ظهور عنایات را
شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از بام افتاده و صدای آن
بگوش خاص و عام رسیده انسب آنست که یکمرتبه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از سر خود
ساقط سازد و خبونت که سرکرده آن جماعت بود برفاقت همراهی که با دارا شکوه نموده
از نهایت اشتهار محتاج بیان نیست آن فرزند باعتقاد و گفتار آنها هر سودای خام که
پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین داند زیاده توفیق رفیق دراه است
نصیب باد

نقل عرضداشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب همین فرمان بپادشاه اورنگزیب عالمگیر نوشته

عرضه — حضرت قبله کونین و کعبه دارین

اصغر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیم رسانیده بموقف عرض میرساند
فرمان والاشان که نامزد اصغر ترین فرزندان گردیده بود در خوشترین زمان و نیکوترین اوان
پرتو ورود فرمود و آداب نیازمندی بجا آورده سواد آن را چون سرمه در بصر بصیرت کشیده
و از مضمون غایت مشحونش مطلع گردیده دیده دل را نورانی ساخته آنچه بقلم نصایح رقم
مرحمت شیم پندی چند تراوش یافته بود در جواب آن باب شرحی مختصر معروض ضمیر دارد
چون نفس الامر است اگر بانصاف نزدیک شود دور نخواهد بود مرقوم شده بود که بابت

واقبال او را از همه فرزندان عزیز میداشتم و او را از راه بی سعادتی خود از ین نعمت محظی
بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تمیزی افگنده خدیو صورت و معنوی سلامت چنانچه
رضاجوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمه پسر لازم است پرورش و تربیت و خیرخواهی
حال و مال حقوق چند بر ذمه پدر هم از پسر است المنت لله که تا این زمان از لوازم محبوبیت
و اطاعت مقصر نگشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهد از هزار یکی و از بسیار اندکی گزارش
میدهد که رعایت و حمایت فرزند کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و همه جا مقدم است
و حضرت که بر خلاف آن بجانب همه فرزندان بی التفاتی فرموده پسر کلان را بخطاب شاهی نامزد
فرموده و لیعهد خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد در مال پدر
حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را برانداختن کدام شرط دین و آیین است
آن پادشاه حقیقی حاکم مطلق دگر است که در کارخانه قدرتش حکمتش چون چرا را راه نیست افراختن
و برانداختن والبته حکم اوست که لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ لیکن سبحان الله شریعت منتهی حقیقت و
گزینی و معرفت مبنی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه
باشد؛ در حقیقت مرشد و هادی این راه حضرت اند آهی که حضرت خود بدولت بیهوده باشند
چگونه بی سعادتی توان گفت ؎ پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت؛ ناخلف باشم
اگر من بجوی نفروشم؛ فرزند خلف آنست که قدم بقدم بر طریقه پدر باشد وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ
مُهْتَدُونَ؛ و ؎ میراث پدر خواهی علم پدر آموز؛ حضرت سلامت مردان رنج و محنت خود بر
پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرش آشیانی محنت ها انگیخته بمقاصد ما فی الضمیر
کامیاب گردیده اند ع براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید؛ از چه اند تواریخ مبرهن است تا اگر رنج ظلمات
نکشد لذت آب حیات نچشد آنکه محنت نبرد و نشمرد راحت نخورد که گل بی خار و گنج بی مار نباشد و
عروس ملک کسی کنار گیر و حسبت که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند؛ از آنجا که در پی هر
رنجی راحت است لیکن عنایت کارساز بنده او از امید واثق دارد که قریب الایام صورت مراد

مراد بوجه احسن جلوه ظهور گیرد و پریشانی و سرگردانی بکامرانی و شادمانی مبدل گردد
رقم پذیر شده بود که حضور ثبت که سرکرده آنجماعت بود رفاقت و همراهی که با داراشکوه نمود
بعالم ظاهر است قول این جماعت اعتبار را نشاید از حضرت بجا میسفر باشند اما مغز سخن نمیرسند که خود
بمغز ندارند در اصل داراشکوه باین جماعت عناد داشت از نتایج آن بود آنچه دید اگر از اول
با اینها میساخت هرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطه
خویشی بهم کرده بتقویت اینها ملک هندوستان بضبط و ربط در آورده اند و این جماعت
آنست که مهابت خان باعانت اینها حضرت جنت مکانی را در حیطه اختیار خود در آورده
و از شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت در دار الخلافت زینت بخش تاج و تخت
بودند و راجپوتان سیصد کس که کارنمایانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمده بر همگنان
ظاهر و هویداست و همان حضور ثبت که در عین معرکه نسبت بجناب سلطنت مآب بی ادبیها
شده و حضرت دیده و دانسته چون تاب مقاومت نه بودند اغماض فرموده نگاه داشته
بود که حضرت بچندین نوع فهمانیده و دلداری نموده از رفاقت داراشکوه باز داشتند که فتح و نصرت نصیب اولیای
دولت شد رحمت بر نمکخواری اینها که برای صاحبزاده خود سر خود را فدا میکنند و در جانسپاری
بجان و تیغ میکنند بادشاهزادهای هندوستان شاهزادگی مقید بر سر امرای الاثبات مدت سی سال است که
در تلاش سیوای ... اند هنوز زوال است و چرا چنین نباشد که در عهد حضرت وزرای اختیار و امرای اختیار
و سپاهی اردو نویسنده بیکار و سوداگری مال رعیت پامال هیچ ملک دکن ولایت بهشت آئین
بر روی زمین کوه و بیابان اثر ویران از السنه برهان پور گرفتار خساره عالم است تا غنیمت
و تاراج و اورنگ آباد که بسبب بنای حضرت ممتاز از همه شهرها است از آسیب صدمات لشکر انیهم چون
سیمابیه اضطراب عامل بخانه غنیم بر سر غنیمت جایی که چنین ستم باشد در دعاگویی و ثناخوانی خلیفه زمان چه کار از
مقصر نخواهند بود مردم اصیل و نجیب خانهای خاندان قدیم گمنام سر رشته کارخانه سلطنت و مصلحت امور و
در کف اختیار مردم ارذل و اسافل ایام جولاهه و بافنده و صابون فروش و جاروب کش

خیره گرد پیراهن فراخ و خرقه دغل در بغل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفته سالی
چند بر زبان میرانند و حضرت آنها را مصاحبان مقربان و وسایل ایشان را همرازان چون
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنها میگذارند و آن گندم نمایان
جو فروش باین وسیله قبا و جبه کبود تر را بشرب خمار و کباب آلوده می‌نمایند ـ بدو پادشاه عالمگیر غازی بوده
شده صابون فروشان صدر و قاضی بوده بود و جولاهه هم بافنده را تازه که در بزم ملک
هستند همراز هم اراذل را شده آن دستگاهی که فاضلان ورش جوید پناهی بدست
جاهلان آن دستمایه که هرگز عالمان را نیست پایه معاذ الله ازین دو سه آشوب که تازی
از خران باشند لگدکوب حکم دارا یا در سور انصاف و نگر خود عقلا متصدیان سرکار
بتجارت و سوداگری اختیار نموده که خدمات بزر میخرند و بقرض فاحش میفروشند و هر که
نمک میخورند نمکدان میشکنند نزدیک است که در بنیان سلطنت رخنه راه یابد چون صورت
حال برین منوال بنظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس را علاج پذیر ندیده لاجرم عزم سلطانی
برین آورده که ملک هندوستان را از خار و خس ارباب بد و فساد مصفا ساخته اهل علم و فضل
را پیش آورده بنیان ظلم را منهدم سازد تا خلق الله آسوده حال و فارغ البال بوده
بجمعیت خاطر در کسب کار خود باشند و نیکنامی که عمر ثانی و ثبات جاودانی عبارت از آنست
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند چه خوش باشد که توفیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بعهده
اصغرترین فرزندان گذاشته خود بدولت متوجه طواف سعادت تا کعبتین تشریفین معظم
و مکرم شوند و خلق عالم را ثناخوان و دعاگوی خود سازند آنهمه عمر را که حضرت در تحصیل دنیا که
از خواب بی اعتبار تر و از سایه ناپایدار تر است صرف نموده اند اکنون وقت آنست که
توشهٔ عافیت بهم رسانند تا کفاره کرده سابقه که بطمع این دنیای ناپایدار با پدر بزرگوار
و برادران کامگار در عالم جوانی واقع شده واقع شود ـ ای که هشتاد رفت و در خوابی
مگر این چند روز دریابی و آنچه از مواعظ و نصایح خامهٔ مبارک را تکلیف شده است

شده است نازم برین جرأت أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
ــه تو بجای پدر چه کردی خیر ٭ تا بجان چشم داری از پسرت ٭ ــه ای که دانش بمردم
آموزی ٭ آنچه گوئی بخلق خود بنیوش ٭ خویشتن را علاج می نکنی ٭ باری از پند دیگران
خاموش ٭ و آنکه در باب آمدن قوم بود هر چند در آمدن سلسلهٔ سعادت خود است لیکن
بمقتضای خردسالی و قصور و الفرمی تابی حضرت که با پدر و برادر و برادران چه معاملها بعمل
آمده اند البته تو بابت این مقتوب بی سبب بجا خاطر جمعی نتواند بود اگر خود حضرت اقدس اعلی مع الخیر قدم رنجه فرمایند
آنهم تو را اطمینان کلی و اطمینان کلی خواهد شد ــه تا بدان تتمهٔ عالی نتوانیم رسید ٭ تا نکمر
لطف شهان پیش نهد گامی چند ٭ بعد تشریف آوری که اطمینان کلی حاصل خواهد شد
بامتثال احکام شاهنشاهی بجان منت خواهد بود تا دران حال ــه گر کشی ور جرم بخشی رو و
سر بر آستانم ٭ بنده را فرمان چه باشد هر چه فرمائی برانم ٭ زیاده جاه اقتدار سلطنت تابان و فقط

نقل تحریر سنجقلی که از دستخط و قلم عالمگیر که انشای معنوی عبارت ازین است آن ظهیر
الانشای معنوی از کارنامها یعنی مقول تاریخ دست همین یک تحریر انشای معنویست که یک
مضمون ... که مضامین و معانی را بلند نه رنگینی الفاظ

فرزند دلبند لخت جگر بجان برابر بلقای مواعید تحفیه منتظر بوده بداند

آنچه تذکرات معروضات جبلی بر عریضهٔ خفی بقلم سپرده بودند چون مصلحت و اجازت بالوفا
ندید دیگر آمدن اجازت که الْأَمْرُ فَوْقَ الْأَدَبِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ و آنچه بر غیبت منظور
بود بحکم مصلحت بود در آنهم معذور داشتیم که برای غافل کردن آن وحوش سیرتان عین مناسب
و مصلحت بود باری الحمد لله که آن مضمون تفهیم سینه بسینه که در تسبیح خانهٔ پدر که سپرده بودم
بخوبی ادا کردند آنچه در باب تعهدی بجلدوی آن وعده بود ان شاء الله تعالی بعد رسیدن
کار بجا بوفا خواهد رسید مگر از کم عمری و نا تجربه کاری آن لخت جگر هر دم در خوف و رجا
و دست بدعا هستم نشود که صید بدام افتاده رم خورد تا رسیدن افواج اطراف دیگر

برادران خود در ہمین مغلطه غافل باید داشت تا وحشیان صحرائی رم نخورند که اینجا ہم غنیمت خود مع برادران و والده شما و اہل و عیال شما بتمنای دیدار آن لخت جگر مشهور کرده شد و معنا رسیدن انجا با تمام فوج ہمراہی برادران شما ہمان مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه دیگر افسران معهود ذہنی را که شریک این مشوره بوده اند بوعده ہای ناایشان مستظہر نموده اند آنهمه وعده ہای آن نور چشم عین از زبان ماست و استعفای سوء آدبی قلمی زبانی و استجازت آینده که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری که در باب وصلت ناجنس نوشته اند اگرچه نادرست است الا اینقدر رضای والده و حالیا ہمکو شما بتلافی این امر ستر گپ پذیرا میتواند شد مگر این نص قطعی ہم پیش نظر باشد و ان لا تعدلوا فواحدة و اینہم در خاطر باشد که ع آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ ۰ صحبت ناجنس باشد ثمره آزارہا ۰ مگر آنکه بالفعل اگر بنظر مصلحت دہی آن زہره قدر و مصلحت کار افزوده اند روا داشته شد بر وقت فہمیده خواہد شد فقط تمام شد انشای

مغوی بدست و قلم خاص بادشاه عالمگیر

اکنون خود ظاہر که ہرگاه ہمچو تحریر با انشای مغوی تحسین تر عالمگیر بالا بالا مع حامل این تحریر که نامه رسان بود بدست جنبان مغویان مقهور افتاده نامه بر اسیر شده باشد و ہم بنظر بعض افسران فوج ہم در آمده باشد چه کار کرده باشد کار نامه اش این بود که آتش نفاق در جمعیت اتفاق آن جمعیت اکبر جنبان زد که از تفصیل معرکه نالیش صفحات تواریخ لبریز است بمجرد ادراک آن مضمون مخفی ہمه وحشیان رمیده دل که فی الجمله آرمیده بودند رمیده تر شدند باہم گفتند که آخر آن پدر پسر و مادر و برادر و اہل و عیال اکبر بوده اند ہرقدر که کسی اجانب باید ز پسر و مادر و برادر خود ملحوظ خواہد بود جانب گرمی کی تواند بود که جگر جگر و دگر دگر و افسران و سرداران فوج جدا بحال خود متوحش بوده در فکر کار خود ہا افتاده بودند و اینطرف آوازه آمد آمد عالمگیر مع تمام فوج و لشکر خود با ہمه لشکر شاہزادگان مع ہر دو شاہزادگان نامدار

بناءً علیها سیمای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصداق آن همه مضامین تحریر مخفیه گردید عجب تلاطم و تهلکه
اکبر در جمعیت اکبر افتاد و هزار با فوج آهسته آهسته بحیله و بهانه برخاسته با لشکر عالمگیر در پیوستند
و حصه سوخت جداگانه و ختم خود بحیله طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
اینجا که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میگذارد و همان مضمون مخفیه را تصدیق
کرده رمیده تر میشدند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتره پسپا و استیصال
تمام کرد و اکبر ابتر و مفقود الخبر شد و هیچ از کتب تواریخ نشان و صحیح نشان میدهند

که کجا رفت و چه شد فقط

این هست یکی از تاثیرات کارنامه های انشای معنوی که از رنگینی انشای لفظی هیچ موقع کارش نمیآید
اکنون عرض قابل آنست که در هیچ انشاهای معنوی عبارت آرائی و الفاظ رنگینی و شاعری و قافیه پیمائی الفاظ
باقی چه قید معیوب و مستکره و منافی مدعا میباشد که اصل مطالب و مضمون هم بتلاش قوافی و الفاظ جوئی ها
به نهم بخور دو خبر از مبتدا دور افتاده خلط مبحث و دشوار فهم بوده خون معنی بخنجر الفاظ معنی ریخته
میشود و در هیچ انشاهای معنوی ادای مضامین صاف صاف بیتکلف و بی تعقید و بی اعوجاج بهر زبان
که باشد مطلب خیز سریع الفهم ادا شدن منتهای کمال انشا پردازیهاست این مضمون معنوی با الفاظ
و عبارت انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگری و غیره محاورات همان زبان تحریراً و تقریراً ادا کنند
همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل هست که پابند الفاظ مثل انشاهای لفظی نبوده است
پس درین انشاهای معنوی که عبارت از آمد مضامین است جاهل و امی خوانده ناخوانده برابر است
که حصه هر کس درین انشاهای معنوی جداست بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای لفظی و اکتسابی میباشند
بتلاش الفاظ و قوافی مستغرق بوده هیچ انشای معنوی هم را از دست میدهند ازینجاست
که امی ناخوانده درین انشای معنوی بر صاحب استعداد لفظی اکتسابی غالب می نشیند که آنها
نظر محض بمعنی هست و این را با الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و چستی در کار
میباشد بهر زبان که باشند اجتماع الفاظ و لغات غیر مانوس که اصل مطلب را برهم میزند زیرا که

غرض کاتب در معاملات از تحریر انشا اصل مدعای خود بر خاطر مکتوب الیه خالی کردن میباشد نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خودنمائی که اصل مطلب و بیان فوت میشود و دیگر در تحریرات زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب ست البته همین انشای لفظی در کار میباشد که کار بیکاران و همین خودنمائی مطلب کتابت است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین ست که آورد و ساخت و تکلف یافته نشود و طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف در کار ست نه تصنع و تکلف و لطف باقی که شیوهٔ تهیدستان کم مایه در مقام خودنمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشد تا بعد که نادانست چنانکه یکی از وزیرزادگان عصر بنا بر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که همه ساخته و آورد معلوم میشد بخط شجر بکاتب الحروف رقعه نوشت که معنی فی بطن الشاعر بود هیچ لفظ و عبارتش خوانده نشد و بفهم در نیامد آنچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل و خبط نا گزیر بجوابش این چند سطر از خامه این بیتانه (؟) آوردند آن تحریر که از خامهٔ ظهیر برآمده آمیست حضرت من سه نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست ــه لاجوردی و طلاست بر دیوارها و علم بی عمل یحمل اسفارا رنگینی مضامین میباید که در دل فرو آید نه همین رنگینی نقوش و الفاظ که در دیده نکو نماید ــه اکثر الفاظ زائد و بیکار ها میتوان گفت یحمل اسفار ها آری اگر با رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا همه بی سود بلکه ارباب معنی از قافیه و رنگینی الفاظ هیچ حسابی نمیگیرند فکیف کان کن ا ــه رنگینی معانی اینجا نکو نماید ها از نقش رنگ صورت کاری نمیگشاید ها صدگونه زین نکوتر دیوار نقش دارد ها لیکن ز نقش رنگین مطلب نمی برآید ها یک حرف هیچو باید کز وی معانی آید ها نی اینکه نقش رنگین بی معنی و زوائد ها لاجرم ــه در خانه اگر کس است یک حرف بس ست ها ور نیست کشی همه پیشش چو خس است ها و السلام مع الاکرام ۹ ـ ذیقعده ۱۲ ــ ۱ هجری پس اگر چنین قافیه پیمائی محض اظهار قابلیت خود منظور دارد تا اینهم مهمان منظور بیاست که ساخته و آورده یافته نشود و نفس المطلب از دست نرود الا بجای اظهار قابلیت اعتراف سفاهت و خودنمائی و کم مایگی بزبان خود میباشد قابلیت

قابلیت و تبحر ذاتی نه آنست که محتاج بیان بزبان خودش باشد بلکه حرف و سخن خود بخود
ظاهر میشود که گفته اند سخن توان شناخت بیک لحظه از شمائل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه
علوم وی هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجهٔ اولی پرده از
روی کار می افتد که مرتبهٔ معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام تحریریشان
و تصنیفات آنها بر دلها نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نبوده اند
مگر رنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بیساخته از تلقای باطنی و بی
درروانگی خامه بر محل خودش برجسته می نشیند کارها بر دل میکند که آمده باشند نه آورده
برخلاف رنگینی و قافیه پیمائی بالا می نشیند چنانکه بالا مذکور شد و الا در یک حرف بمحل پرده از روی
کاتب برمی افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استغفا استیفا یا در مقام ثواب
ثنای مثلثه بصاد مهمله یا در محل سراف بسین بصاد مهمله استعمال کرد و فرق هیچ نکرد فوراً
پرده از روی کار خود از دست خود برانداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
بی مایه محض طفل مکتب است در برابر آن اگر هزار لغات مشکله و قوافی و رنگینی را صرف کند
کاری نمیگشاید لاجرم بدون استعداد کامل و مایه حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
قدم فرانهادن پرده از روی کار خود برانداختن است و اصل مطلب خود در هیچ قافیه پیمائی
جدا از دست میرود که کلاغی تک کبک در گوش کرده تک خویشتن را فراموش
کرده پس در مقام مطلب نویسی و کار برآری خطها زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی صرف
کردن همین حال دارد که مغز ما خورد و حلق خود بدرید مگر در مقامات خودش که
مخاطب الیه هم از ارباب آن فن و مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقدمهٔ
دیگر بدان متعلق نباشد تا در هیچ مقامات زوائد برای مشق طبیعت و شغل بیکاری
بهتر از رنگینی و قافیه پیمائی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحروف
را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شان خیلی [illegible]

بهم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات ضروری به تحریرات و تقریرات صادق
صاف بدون رنگینی ادا میشدند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسب مقام بود
از رنگینی و شاعری بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه به لکهنؤ آمده بود دیگر
احباب تحفه راه آورد از هدایا و ارمغان همراه بود فرستاده شد از جانب نواب ممدوح همشیره زاده
شان که مظفر علیخان نام بود فرمایش نیزه های قلم قلمی شد بچنین صفت که کار و قلم اش زتراشیدنش
روگردان شود و کاری نکند بجوابش از خامه این سیه چنان برآورد در رقعه بجواب تحریر بلواب شرف الدوله

بهادر و مظفر علیخان بهادر که بفرمایش قلم سخت پوست نوشته بود بچنین چیزی که از غایت سختی قلم کار قلمتراش
بر و کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که من الله بود در آیه کلام
بالا گذشت که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى این لطیفه دگر مخصوص برای این
نام و مقام زیبا و چسپان شعرا و شاد و برجسته برمحل خود جا کرد و همین آمد بیساخته برجسته میگویند
اگر بقصد و اراده خود برعایت نام مکتوب الیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشد
هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که
تصنیف شخص غیر درینجا لطف داده است که این آمد برجسته برمحل است که بی ساخته مینماید
و آن آورد و ساخته معلوم میشود و آن شعر مع نقل تمام رقعه این است شعر و شاد

عَجِبْتُ بِنَارِ الْقَلْبِ كَيْفَ تَبْقَى	حَرَارَتُهُ وَحُبُّكَ فِي سُوَيْدَاهُ
فَيَا نَارُ انه كُونِي سَلَامًا	وَبَرْدًا اِنَّ اِبْرَاهِيمَ فِيهِ

مرغ دل شد نامه بر بی اختیار	القلم برخیز آمد وقت کار	منکه معذورم بعذر بیخودی	تو نه معذوری چون من زینهار
من نمیدانم چه پیدا نوشت	هر چه خواهی بی تکلف بر نگار	زانکه مرفوع القلم خود بوده	وسلامت من ارجعی بی اختیار
	بقلم یاد کرده یارا	بقلم شاد کرده یارا	

آنچه بطلب قلم بقلم آمد اگر بعذرش بقلم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کنم همین بر نفیش از ن والقلم
نفی تکلف است اَلْيَمِينُ عَلَى مَنْ اَنْكَرَ لاجرم از همین نون نفی قلم باثبات میرسد و مفهوم

و مفهوم معنی جفّ القلم در عذرش می سزد قلم الصفی که از قلم سامی ریخته در بین قلم و بقلم مفهوم و آنچه بقلم میر زند خلاف مقصود که دام قلم است که از قلمتراش تراش نخورد و بقلمدان قلم نشود بلکه دست قلمتراش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار کل شیٔ من الاحجار ؎ قلم سر خرنگ میباید * نه بسختی چو سنگ میباید ؎ آهن بگو چگونه خورد از قلمتراش * آن خامه نیست کش نتراشد قلمتراش * مگر مظهر این سخن از تعلیم علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم العلم است ؎ قلم بدست خیالم زد تبسم السد * مداد ساختهٔ ام از سواد دوده آه * حریر جان پی کاغذ زخون دل تنخرقت * سوار دوش صبا قاصدست نعرهٔ آه و السلام ختم الکلام آمدم بر اصل سخن ازینجا توان دانست که انشای لفظی در مقام مطلب نویسی معاملات بیکار محض و منافی مطلب فضول است مگر بمقامات خود بیش کارها میکنند و فائده می بخشند در زمانیکه کاتب الحروف را بعد چاک زدن اکثر اشعار و نثرهای بیکار محض بمضامین خط و خال بمقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بود نه بر آن آورده شده که رد و فضول بالغه شاعرانه عاشقانه خواه بمدائح امرا و سلاطین بانه چنانکه عادت شاعر است کمتر گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم اسباب برعایت طبائع خوشامدپسند ناگزیر باشد تا هر چه گفته شود از جانب حمد و حمد کردگار حقیقی خالی نباشد در آنحال که بتلقای انشای معنوی مضمون وهبی که البته حمدیه خود توان گفت بخاطر مولف وارد شد این ست تا ثیرش که همین توحید حقیقی ظاهر شد انشا الله تعالی بعد ازین نوشته میشود

[illegible]

مضمون وهبی در ضمن توحید حقیقی طرح بادشاه مجازی هم بنحو و در قلم مقام ظهر پیدا ست

کجا ست چشم که بیند بدیدهٔ ادراک	کدام شی که در و نیست ای خدا	بهر ذره ذره جهان است مظهر هر شی	اگر یقین نکنی مید هم نظیر ترا
نمونه در نظرت آرم از تنبه بسیار	کجا بچشمه نماند ترا درین الصلا	ببین بجمله نقوط حروف و هر لفظ	بچشم غور د رینجا تامل فرما
که نام می سلطان عالم از هر شی	چو فیض مید فیاض نیست جلوه نما	همین نام فقط بر آید از هر لفظ	سخن جلوه شی بحر من جدا و
بباید ست که حرف و لفظ با تعمیم	حساب کن بطریقی که گفتیم املا	عدد ز هر چه خواهی بکن تو عدد	ولی ازین همه اعداد یکعدد افزا

چو از نام عدد فتح و ظفر کنی	یکی کم شد از آنچه باقی و تنها	که بود اول و آخر شان یکی تا	چرا که ذات یکی را بود همیشه بقا
همین یکی سن جلوس شه شد	وگر شوی سخن سنج هم ...	بدان یکی و ...	شود ...
چو شصت و سه ... جلوس را عدد	بدان ...	هزار و دوصد و شصت و ...	سن جلوس ...
وگر بود سن تصنیف این کتاب ...	بدان آورده ...	که تا ... تصنیف ...	چنانکه ...
بدین طریق ز اعداد ...	عیان ...	چنانکه ...	که ...
همین ... شده آن ...	سن جلوس ...	... اگر ...	...
بدین ... که یکی اول ...	بر ...	...	همین ... و ... والا
بدین طریق بود ... نامی اقدس	چه ...	که ...	... نام ... پیدا
نگفته ام ...	تو هم ...	از ... عیان شد که ...	ازان یکی شده ظاهر ...
ز هر ... آید بدان ...	که نام شاه ...	چنانکه نام همایون آید ...	همین ...
اگر غلط نکنم اندرین ...	که ناطق ...	چو مظهر ... صفات ...	بذات او صفت ...
نخوانده ...	اگر صفات خدا از تو ...	به جمع جمله صفات ...	که وجه ...
چرا که ...	غرور شد که ... بود پیدا	که نظم ...	دگر نه ...
که سلطنت نه کسی ...	که گفته است ...	ز ... گفت سعدی ...	که العاقبة ...
سخن ...	که ...	وگر نه ...	چه ...

باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب تاریخ واجدی سیر السلطان ... جاه و جلال در زمانه اقتدار سلطنت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که دران ایام سنه هجری ۱۲۶۶ و سن جلوس احد بود مگر چون ... آن ایام بسبب علت ... اتمام کتاب بنوبت گذشتن ملاحظه اقدس نرسیده بود که حکم تقدیر بچنین وقت خاص ... بود لهذا این شعر که بعد ازین ... کشیده مرقوم اند مضمون مناسب حال که بیان واقعی و تصدیق کلام ... است افزوده شد آن هر سه اشعار این است

بود هر یکی که در شهر لکهنو ...	چه حال بود ...	که آن ...	نمود ...

ایس این صفت تو خود انصاف گر خواهم	که گو دیده همت بانسان سخن فضلا	استعما لقبیه همین قطعه که در زمانه عروج سلطنت	
	او ده گفته شده بود این است		

ازانچه گفته شد آن جمله [illegible] | نه از مبالغه شاعری بود دلیلا
معنی [illegible] | چو همت آمده غالب [illegible] استقنا
بفرق عالمیان ظل او [illegible] | سر [illegible] خوب است [illegible]
خمش ظهیر این [illegible] بیان | با فتاب چه حاجت [illegible]

دلیل [illegible] ولی [illegible] | ببین [illegible] انصاف گر [illegible]
دگر صفات [illegible] آخر [illegible] | چو در افق شود همچنان [illegible]
چو سایه [illegible] | بود [illegible] صفات [illegible] خدا
درین مقام [illegible] | الی آخره چنانکه بالا رقوم است

آمدم بر اصل سخن اکنون بجان سخن [illegible] آن سید که نظم باشد خواه نثر لکن در تحریر صاف صاف بیتکلف و بی تعقید سریع الفهم برعایت مزاج و فهم و ادراک مکتوب الیه چنان بر دل کار میکند که در چنین عالم ابتلای قلعه ولیم فورد که دور از حال یا و قریب هزار نقد سوای دگر اعانت و تقرر مشاهره و پیشگی وغیره بنام نثار اعداد تا ریخهای مندرجه قطعه هذا از روی حساب یک یک حرف آمده بود و وعده انعام و صله باقی بر آینده بعد فهمید حسابات عبارت فرمان معلی بقلم خاص رقوم بود و کمال تاثیر و دلکشی چنان انشای معنوی این ست که بجو یذل صله و انعام فراخور حوصله از جانب اسخیای عالی همت بمراتب زیاده تر از ین علی العموم پیدا شد که به ادنی ادنی عوام کوهی کوهی می بخشند به یک مصرع و یک شعر مالا مال کرده دهن مداح از مرواریدهای گران بها میکنند چنانکه چنین جواد باذل که اندکی از انعامات و عطیات بمنیت او در کتاب اسرار واجدی نگاشته شده مگر تاثیر کمال دلکشی انشای معنوی که دل چنین مکتوب الیه مستغنی المزاج را بی اختیار کرده بجود کشیده است از هر حرف و هر فقره این فرمان الاشان که بانشا و املای قلم خاص زیب تحریر پذیرفته است ملاحظه کردنی ست گرچه بلا تاثیر است کاتب الحروف فدای همین تحریر سخن شناسی و قدردانی هاست انعام و صله برمدح از ممدوح گرفتن کار بادفروشان و شاعران ست مگر چنین صله قدردانی و نکته رسی مضمون فهمی داد سخن و قبول خاطر که از مضمون فرمان معلی پیدا ست چه انعام و جانی که دل میداند بعض فقرات همین فرمان لا مقام بیان تاثیر انشای معنوی لاهم ازین خامه آمده است

بیان اصل سخن و [illegible]
بیان تاثیر انشای معنوی
[illegible]

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی فی تارک سلطنت فانی بجواب عرضداشت اولین امع اشعار مرقومه بالا مستوی کلا اعلی الله فی خانه ذالک کرده شده بود مرتبه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۲ هجری

شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذره دلم تابید که سراپا محو حیرت گشتم و چون حساب سیاق و تخرجه و تعمیه و زبربینات و تاریخ محض هیچ ندانسته ام لهذا حسب العرض اشعار گذرانیده اش را برای فهمید نزد سلطان الحکما مسیح الدوله بهادر و منشی جانکی پرشاد که مخزن استعداد و جواهر قابلیت اند فرستاده ام مگر صفای بندش و حسن کلامش که دریافتم بهر دو دست دل گرفته ماندم تحیرا که هرگز قابل و لایق چنین تحریر بینظیر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نیسخید و مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و صلهاش بعوض هر نقطه یک گنج مرواریداست مگر درین زمان مبلغ پنجاه روپیه در ماهه او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان و سوانح واجدی مقرر نمودیم یکلیته تو جه کنه یکصد و بیست و چهار عدد که از نام راقم بر می آید سبحان الله از عمر دراز و سن طبعی پیداست و هر آنچه در باب رسایل تصنیف راقم در فنون جداگانه دیگر روزنامچه و سوانح عمری عرض داشت صورتش بر ینگونه که تالیفات و تصنیفات عمده را سیل غارت باغیان همچو خس و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساخته که اثر حرفی از ان باقی نیست و روزنامچه و سوانح عمری جز آه جگر و دود دل اختر یا شام زندان یا صبح غربا یا بجرا اشک یا تصادم رشک و دور از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان حالا دگر حیثیت اگر از اقتباس انوارم گونه لذتی و آگاهی داشته باشد کالشمس فی النهار است حاجت مشاطه نیست روی دلارام را. هذا التصنیفی که از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آید بدان که همه تن مشتاق مشاهده آن تحریر دلپذیر صدق نظیرم در ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و بیست و چهار روپیه برای شمار اعداد حروف نام راقم بالقصد و دو از ده عدد دانه فی حبت وزن بشکل هندسه و مبلغ شصت و سه روپیه بنا بر تحصیل شصت و سه

نقل تحریر بدست خاص حضرت سلطان العالم ... باتیان ... سلطنت فانی ... و فایده الانشای ...

شصت و سه عدد سر و پای جلوس میمنت مانوس و دوازده مهر اشرفی دیگر اضافه شصت
و سه مبلغ و عدد جلوسی و یکهزار و دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس هجری
شصت و شش مهر بعدد اسم ذات اعلی السد موافق فهمید خود با و عنایت فرمودیم باقی بعد
بجهت حساب معهود مبلغ دو هزار و نهصد و ده روپیه از میر واجد علی ستانند و رسید ارسال دارد
و تنخواه خود بحساب متوسله بالا از کار تنبه الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب الضابطه ماه بماه وصول کرده
باشند فقط نقل پروانه والاجاه جان عالم اختر مورخه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۲۶۵ هجری

اکنون از مضمون این فرمان الا سوای عطای چنین صله و سپاس حال چنان وقت اندکی تامل
چنین انشای معنوی ملاحظه کردنی ست که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره از قلم خاص
بی اختیار بر آمده است بهر دوست دل گرفته باندم لطف و کیفیت وجدانی از لبت بخیزد
مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجه این کمال تاثیر این ست که اصل مقصود
و اراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن
آن در مقام نظیر ذکر پادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته ببیان آمده
بی ساختگی و آورد نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش
در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بتصریح آن
نمی تابد بهر حال اگر مسبب را نه بینند و بجانب سبب ظاهر نگاه کنند تا باسباب ظاهر تاثیر
انشای نیز ظاهر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی تقدیر است باقی بهانه
لاجرم در هر کار دنیوی چشم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم اسباب که
هم بتقدیر اوست از حیله و بهانه بیش نباید والسلام

نقل عرضی چند از عنوان عرضداشت که بجواب این فرمان معلی نوشته شد مقام نظیر
انشای لفظی هر چند خالی از شاعری تکلف و آورد نبوده است مگر بنظر عنایت و شفقت هم و
خاطر مکتوب الیه اثر بخش ملاحظه رود که نمونه اش از مضمون فرمان مذکوره بالا پیداست

[illegible]

همچنین سطور بطور الموج برای ضیافت بعض طبایع که مضامین شاعرانه پسند میفرمایند ثبت قلم است

الذی یقصر البیان من ان یحیط بالقابه بل الالقاب مطروحة دون سدة بابه

عرضه

بجناب معلی القاب سه ای آنکه قاصر است ز القاب او زبان القاب بلکه آمده مطروح آستان

هان نجابی شهسواری نی سوار	نیزه بر کف ذو زبان چون ذو الفقار	باز سرکش شعر روان کوی جان	ای کمیت خامهٔ مشکین نگار
بر سفیدی جلوه گر حرف سیاه	شد مجسم ابلق لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه گر	با ادب حسب الاجازت ره سپار
خضر شد دل بر سمند اشتیاق	همقدم همراه تو بی اختیار	شوق رهبر عشق هادی نجم رفیق	از عصای آه پشت چوبدار
همرکابت فوج حسرت جوق جوق	لشکر درد تمنا بی شمار	مردمک جنبان لو و باد نفس	دود دل بالای سر شد چتردار
پیش قدمی کمیو دبهر پاتراب	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار	ظل ق و گویان نقیبان فغان	آب پاش را چشم اشکبار
نعرهٔ [illegible] سلامی هیزند	سوز پنهان زخم مهتابی شرار	چون نشان جان نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت شهکار
نالهٔ حبشیا پیش شد نقاره زن	گشت بر اسپ تپهای دل سوار	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان کوی جانان اختیار

کتابی که مفهوم انی القی الی کتاب کریم توان گفت چون بهار در چمن عطیا گفتم که روح در بدن نزول اجلال فرموده مضمون ذلک الکتاب لا ریب فیه بگوش منتظران برخواند سه قاصد آمد نوشته آمد وحی آمد فرشته آمد ان هذا هدی من تعالی لتعالی و القی الینا کتابا کریما سه بک امن مطاویه سر جمیل به صاد الله عهد اقل مما بهمین نمط چهار بند موصل کلان قریب یک جزو کتاب انشای لفظی شاعرانه بترصیع آیات و تلمیع الفاظ عربیه و مضامین فضول و باقی رعایت طبع مکتوب الیه تمام عرضداشت نوشته شد چنانکه بمقام مطلب نویسی انشای معنوی بجو طرز تحریر معهود و منافی بمدعا بوده است همچنان بمقابلش و هیچ موقع کنایه هم از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب و خلاف طبع مکتوب الیه بود هر چند همه مضامین شاعرانه زاید و بیکار و فضول محض گر اینجا بمقام خودش کاری که کرده است خود ظاهر و بالا مرقوم است نقل تمام و کمال اینجا نوشتن خارج از بحث و از اصل مطلب دور افتادن است

اکنون اندکی قدرت خدا ملاحظه کردنی است که بروز رسیدن این عرضداشت بحضور مکتوب الیه حکم نجابت

قوله حاصل معنی آیه [illegible] حاصل معنی [illegible] حاصل [illegible] این کتاب [illegible] حاصل [illegible]

حکم نجات مکتوب الیه از قید فرنگ و برآمدن اختر اقبال از مطلع جاه و جلال قلعه لیم فورد صادر شد که بمجرد آمدن این مژده جانبخش بتاریخ فی عرضداشت بتهنیت نجات از ابتلای واقع قلعه لیم فورد نوشته شد که نقلش این است

نقل عرضداشت ثانی که بتهنیت نجات از قلعه لیم فورد نوشته شد

مرقوم دیده‌ها بسیاهی بیاض فتنش کاغذ
الغرض جان و دل دیده و هوش و دم

موقلم موی مژه شد چو قلم نیجر
هر یکی رقم حرف تمنا شده شد

مسطر از رشته جان بست ادب باو
چشم و دل نامه بدو بست ادب کاتب او

بیخش تا نظر است بعنبر حرف
قل گشت کلک یبود الحرف

چون تحریر نظم و بیان تصریح تمنای دلی و عالم بجود دریاهای خامه چوبی چه بلکه تاهی از پایه او فشان می افتد که با او عصای نا طاقه هم بر پا نمیشود خصوصاً بیان شوق و تمنای دل که در مقام مساوات متعارف نیست در هیچ موقع ادراک کردن او ادنی رتبه ای می افتد پس حیرت است که بیقرار یحیی تمنای دل بکدام الفاظ و عبارات تعبیر کرده آید چون کیفیت این هنگام نه حد قلم و قلم بکقلم بیرون است از دل بدل میرسد لاجرم بوجدان دل افتد حقیقت حالی که انداشته دعا در حضرت سید آدم برور عالم که بر جمیع مذاهب و ادیان بالاتفاق است که دعای مضطر اثر تمام دارد و تفصیلش در کتاب ظهیر کلا بیان بشرح و بسط تمام از خامه این بنده آورده اند و قصه ... اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْٓءَ بالاتفاق و حدیث نبوی ... بعبارت دَعْوَةُ الْمُضْطَرِّ مُجَابَةٌ وَاِنْ کَانَ کَافِرًا متفق علیه و ... بحکم کریم لَا یُرَدُّ الْقَضَاءُ اِلَّا الدُّعَاءُ معامله چنین مجیب الدعوات ... اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و بهجو وعده واثق بکریمه وَاٰتٰکُمْ مِّنْ کُلِّ مَا سَاَلْتُمُوْهُ ... وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ مصرح باز دیر چیست که بهجو شکر دعاهای مضطربان پست بجد است و هنوز نقاب حجاب از چهره شاهد تمنا بر نمی افتد یعنی چه در خیالات که دل بیجا تعلق دل بود محض تلقای غیبی چنین مضمون بصورت موزون دل نجات نامه رسید ایکه شهرت آید از فرعون هنگام عالمی بهجو موسی پریشان دیش بچه کنی یا از لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ کی بوده کی تو اعراض دعای امت احمد کنی دعوت شیطان نکردی در حق او رد دعوت مومن چسان در حق مومن بد کنی تو نکردستی بقرآن عهد اَمَّنْ یُّجِیْبُ من بگر

مضطر نیم لیس ہمہ چہ می باید کنی شعر الخ و چنین حال کردی ان بجان جهان گفرین بود آنچہ آثار اجابت
و ما بر دل طاری شد نوشتنی و گفتنی نیست بلکہ دیدنی است لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ
اَمْرًا بعد ازین کہ بنا بر اطمینان دل مضطر از لسان الغیب شیراز تفاول پرسیده شد این غزل تحمیم
بفال آمد بیا کہ رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید از لفظ منصور
کہ مفهوم فال سکه نصرت هویدا است فضلاً علیہ کہ کیفیت الخ بعلی ہم مصرح بلفظ خاص
بوده است بعده اشعار دیگر این غزل ملاحظہ رود کہ چقدر مطابق و موید مانتمناه بوده از کہ لسان
آواز می آید عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد براوج ماه رسید انتهی کہ این منزل انبیا
علیهم الصلوة والسلام است کہ مخصوص برای خاصان بارگاه ایزد کبریا عز اسمہ تخصیص دارد و برای رفع
عین الکمال بوده کہ ختم شد فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ عبارت ازین است و محصور بودن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شعب ابی طالب ہمین قدر مدت بوده است با زجلای وطن شدن
یعنی ہجرت از مکہ بمدینہ منوره سنت خاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده است انتهی مراتب
عشره امتحانات حسب سنت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طابق النعل بالنعل بتکمیل رسید لیس بعد ازین
بجز ظهور مفهوم معنی اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا کہ بشارت اعاده معدوم منصوص فی مسنون است
چہ باقیست چنانچہ ہمین فال نیک ازین مقام ہم خبر میدہد کہ میگوید سپهر دور خوش اکنون نه کرد ماه
آمد جهان بکام دل خود رسید کہ شاه رسید جمال بخت زروی ظفر نقاب انداخت کمال عدل
بفریاد داد خواه رسید زیاده برین اگر نص قرآنی محبت درکار است بخوف اطناب طبع فراشید
برخود میلرزد و الا میتوان گفت کہ بتطبیق آیہ کریمہ ہمہ مراتب مصائب و ابتلا علی قدر مراتب حال
بتکمیل رسید کہ میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ
وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرٰتِ تفسیر این کہ ظاہر صاف بعینہ مطابق حال علی الترتیب است انتهی
کہ بترتیب تدریج مع شیء زائد چنانکہ ظاہر است باختتام رسید درین صورت خود ظاہر و صریح تر است
کہ ان شاء اللہ وقت انعام این مهد حتمی و بشارت قطعی کہ بعد ازین میفرماید قریب رسید کہ میفرماید

[Right margin note: حاصل معنی ... آیہ ... عبارت ... علیهم السلام ... [illegible]]

وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

این خوشخبری بجنسها معاینه میشود عیان را چه بیان درچنین حال که با مید اجابت دعای بمیان گوش نشانند طلب اجابت
بود که یکبار مژدهٔ عروج اختر اقبال و نزول اجلال از بیت الامتحان و [illegible]
کرد نوید اللّٰه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور گوش تمام هوا خواهان
[illegible] همه از خود رفته بود [illegible] این مژدهٔ جان بخش که بوسیله تار برقی بر دل [illegible]
خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون دیدهٔ دل [illegible] کار است که درین پرده چه قدر نمونه قدرتش
هویدا شد اگر از ابتدا تا آخر این بار بر همه انتها ابتلا تا انتها [illegible] دیده دل نگاه کرده شود
نمونهٔ فرح اکبر مطابق نامه ظاهر و باهر ست که تصریح این مفهوم معنی آیت [illegible]

لطیف تمام سانحه انقلاب ملک اوده و لکهنؤ از ابتدا تا انتها با سانحه قیامت مضمون شاعرانه
که مناسبت موقع و مقام و رعایت مذاق مکتوب الیه بوده است هر چند مضمون شاعرانه دماغی
بوده است مگر در اینچنین مواقع اینچنین مضامین [illegible] گشتند نه الفاظ در چنین جاها کار الفاظ همین قدر
درکار است که نظم خواه نثر هر چه باشد بی تعقید و اعوجاج با الفاظ صاف و سلیس رعایت
استعداد و فهم و مذاق مکتوب الیه بخوبی تمام ادای مضامین شود و مکتوب الیه با شنیدن مضامین وقت و ملال [illegible]

نمونه بود ز حشر انقلاب اوده	مطابقت بقیامت چنان بیان واداد	جدائی همه عالم چو نفخ اول صور	بگوش هر که رسید تغییر معاجان واداد
نجات شیعه بلا مثل نفخه اخری است	که مردگان همه را یکنفس جان واداد	چنانکه این همه را [illegible]	رسید [illegible] بهیت فرمان واداد
همین نشاط [illegible] عطا [illegible]	برآمده است بمرده که حیوان واداد	چو هر یکی شده محفوظ [illegible]	عطاشته شفاعت صلای احسان واداد
[illegible] چو گفتند نفس نفیسه	بیا [illegible] انعام سلطان واداد	زبان برق بر آمد [illegible] کمال	که تا خبر همه بخشیده [illegible] واداد
[illegible] کشیدند [illegible]	[illegible] که مژده شایان واداد	بهشت [illegible] قدم کرم [illegible]	چو دو باره [illegible] واداد
[illegible]	بود [illegible] جان جان واداد	بهشت [illegible]	شفاعت است [illegible] احسان واداد
ز آفتاب قیامت [illegible] نظیر	امان تاب از ظل سبحان واداد	ره نجات [illegible]	توان سید [illegible] فرا واداد

از ینجا توان دانست که انشا عبارت از پیدا کردن همچنین مضامین است لاجرم دامی مضامین بهر زبان که باشد مقدم

نقلی بر قصد اشت دیگر بمحض قافیه پیمایی بنظر رعایت طبع مکتوب الیه بیک قافیه معین تمام مضمون حسب حال سانحه قدر ادا شده است چون با همه التزام قافیه واحد جانب مضمون هم مرعی است از بیت آورده بتکلف نبوده است بلکه آمد بتکلف یافته میشود که الفاظ و قافیه آورده محض و لا یعنی است

خواهم اگر ز حرف تمنا رقم زنم	کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم	اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد	هوشم کجا حواس کجا و کجا دم
با این همه اراده تحریر گر کنم	وجدان ان چگونه برآید ز خامه‌ام	چون نیست اختیار قلم شرح حال را	لابد بحکمت دگرش طبع میکنم
اکنون که ای طبیعت قصد آید ازین	سامان بحجت بی سر و سامان شده بهم	شوقی که بی نگین الم نقش کرده اند	آن نقش کالحجر که ز دلش بود بهم
ریزم سیاهی سویدا دل و	نوعی که بر سویدا سیاهی کنند ضم	بر صفحه خیال بیاض چه چنان	مانند مهر گرفته داشت بر زنیم
تا آنچه در دل هست بعینه نمو شود	مطبوع طبع طبع شود و بصفحه هم	انصاف خواهم اینکه بدینسان تمام	مانی الضمیر ز قلم چون شود رقم

ای خامه بی ادب ادب باش قدر خود بشناس سخن از حد خود زیاده مگو همچو طریق ادب لیق

بجوید قبله عالم و عالمیان سلامت همگامیکه درین یار هنگامه بر پا بود و شان قیامت برپا

و صدای نوبهای جنگی در خروش که یک از خود فراموش با هزاران بلا هم آغوش عالمی بخوف

قتل عام بیهوش این سر فروش بلا نوش با هزاران مصائب وحش با یکبینی و دو گوش چادر بر سر

انداختم و الا زاشتغار نگران با چوق گوش بضرورت ستر پوش در مسجدی بیران خانه بدوش شبانه قدو

خطابوش عذر نیوش و پوش با صد زبان خاموش بخمار و تری الناس سکاری ما هم بیهوش

که در فتنا شروش مفهوم معنی ان زلزلة الساعة شیء عظیم برخواند بگوش و مصداق

یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها

عالی کالعهن المنفوش الخ از ینجا بجان سخن توان رسید که انشا عبارت از آفریدن مضامین است

و همین مضامین در حقیقت هر یک از عالم باطن جدا است و همین مضامین دلها کار میکنند نه الفاظ که سخن ولید

درکار در قصد اشت منقول الصدر که اشعار شوقیه تطبیق سانحه قیامت برعایت مزاج و ادا

مکتوب الیه مناسب مقام بموقع خود بوده اند هر چند همه مضامین وهمی شاعرانه کذب محض و فضول خلاف

خلاف واقع بوده اند مگر در همچو مواقع همچنین مضامین کار آبرودل کرده اند فضلاً علیه که الفاظ هم
موزون و مقفی و مرصع باشند خصوصاً در جائیکه مکتوب الیه عالی دماغ از سلاطین نازک مزاج صاحب تخت
و تاج و دماغ شاهانه داشته باشد که گاهی بسلامی نجنبد و گاهی بثنای خلعت دهند در همچو موقع مزاجداری
و رعایت طبع و لحاظ گوشه خاطر مکتوب الیه بس اهم مهمات شد که اختلاط زیاده بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد از ینجاست که بنظر آمده اکثر تحریرات کاتبان همچو مقامات نازک اکثر همچنین اشعار بوده
که ~ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی ÷ مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی بگو که بی تو چنین زندگی ام
سلب النسبت که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی ÷ لاجرم بسبب همچو مزاجداری و رعایت طبع
مکتوب الیهم بار با تحریرات این سلسله قلم گمایه همچو ان با همه مهلت و فضولیها مطبوع طباع اکثر صاحب طبعان لطیف طبع
و سلاطین عزکار است که مضمون فرمان محلی بدست او قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی مرقوم بالا
از کمال قدردانیها بجای رسیده که گفته شد ~ نقش بشری که چه مرکب نیست ÷ بیت کلکش ... بنور
لیکن بنظر حضرت سلطان اگر ست ÷ گر خود همه عیبها بدین بنده درست ÷ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
اینجا که رعایت طبع والای مکتوب الیه همچو مضامین شاعرانه دماغ عنان گسسته خامه جلوه ریز شد تا حیات پیرایه
استحسان رسید که مذکور شد لاجرم توان گفت که صنعت شاعری و رنگینی نثر و لفاظی و عبارت آرائی ها
بالاتفاق این سنخ کار است که هم بدروغ و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بدروغ و افترا
بصورت عیب وانمایند و این را کمال هنر میپندارند مثلاً نسبت زلف بمار سیاه و نسبت چشم به آهو
و ابرو بکمان و مژگان بتیر و سنان و بینی به دیوار و دهان بنقطه موهوم و زنخدان به سیب و شفق بچاه
و گردن بصراحی و پستان بلیمو و کمر به مو بلکه معدوم و سرین بکوه و قد بسرو و علی هذا همچو صنعت
کمال قدرت الهی هنر محض را بجهان تشبیهات معیوب نسبت داده در مقام مدح هنر واقعی مدح را بعیب دروغ
خلاف واقع و آلوده عین هنر دانستن کمال شان شاعری و شاعری ست که ~ سرو را قد یار میگویند
سرچوبی ست ناتراشیده ÷ و بمقابله این بیان واقعی است براست را بمقام شاعری شاعری کمال عیب
رسیده اند که ~ چشمان تو زیر ابروان اند ÷ دندان تو جمله در دهان اند ÷ همچو مضامین راست در مقام شاعری

و شمارهٔ تحریرهای نشند و اغلاق الفاظ و تعقید عبارت و لغات غیر متعارف و غیر مانوس آورده
نشود الا اهل کمال که ... سیدگی خاطر مکتوب الیه باشند بران مزید که مطلب اصلی فوت میشود بلکه بر هم
می خورد و اینها خلاف فصاحت و بلاغت است که هرگاه صفت نثاری و شاعری ... باشد که هر قدر راست تر
مقبول تر و بهتر شود که دروغ نیکوتر مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید ... در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب
اوست احسن او ... خوبیست مطلب ما است حکایات سوانح است و وقایع واقعی و واردات تواریخ و مقاصد شاعری
و نثاری و رنگینی چگونه معتبر و مسلم الثبوت تواند بود که آنچه راست بیان واقعی هم بوده باشد بسبب کمال
رنگینی و شاعری که بیان کنند گمان شبهه دروغ میشود که گو واقعی است یا شاعری آمیزه گاه که این نثاری و شاعری هیچ
سوانح ضروری معتبر نشد بار از آنهمه و باغ سوزیهای ... چه کار میگشاید خوبی لطف بیان ایشست
که دروغ هم چنان طرز بیان کنند که راست نماید نه که راست هم دروغ نماید آمده هر جا سخن الکذب
... بگویند که طرز بیان نظم و نثر چنان در کار است که دروغ و مبالغهٔ شاعرانه چنان موجه و مدلل
و شسته باشند که راست نماید کسی را مجال تکذیب و شبهه در آن نباشد و جز از مبتدا و در نباشد و هیچگونه
اغلاق و لغات غیر مانوس نباشد و هر عامی کم استعداد بمجرد ملاحظه بلطف معانیش رسیده حظ
وافی بردارد ... مضامین بلاغت ... تا این با سانی تمام بفهم هر کس در آیند و هم پیداست بیانی که در مقام
رنگینی و شاعری بیهودهٔ مبالغه شاعرانه غالب نشینند تا هم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان
بدو دلیل ... مثلاً انقلاب ... گر و انکسار و عذر عام ... تمام ملک
اوده را اگر در مقام شاعری و نثاری با فرخ اکبر و هول قیامت نسبت دهند که جای خوف تواند بود گو دروغ
... مبالغه شاعرانه خلاف واقع یقینی خواهد بود و پیش ثقات و عدول محمول بر مبالغه شاعرانه
بود و ... نخواهد بود ... در چنین جا طریق چنان طرز بیان موجه و مدلل میخواهد که هر اند ... مبالغه
قیامت ... باشند که از درجهٔ راستی و واقعیت فرو نیاید و کسی را مجال تکذیب
نباشد و ... تصدیق ... چنانچه این فتنه اوده ملاحظه کردنی است یعنی در مقام کمال
مبالغهٔ شاعرانه و نثاری این فتنه اوده را با آشوب قیامت نسبت توان داد مگر هیچ پیش ملاحظه کنندگان

[illegible]

محمول بر مبالغه شاعرانه بوده از مرتبه عدول و ثقات و پایه اعتبار افتاده نامعتبر محض بوده از وقعیت
دور تر خواهد بود لیکن لطف بیان اعتبار سخن بمقام عدول و ثقات کجا باقی ماند از ثریا تا ارا جیف بیش
نخواهد بود لاجرم از همچو مقامات بچنان طرز تحریر باید اگر دلنش در کار است که هزار مرتبه غالب از سانحه
قیامت بیان کرده شود تاهم چنان لا موجه و مستند باشد که از مقام اصلی فروتر نیاید و از روایات
عدول و ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این ست که در کتاب اسرار حکمت مضمون انقلاب بوده
همچنین طرز بیان اکرده شد که مردمان مقام منتهای مبالغه شاعرانه با سانحه قیامت کبری نسبت داده
هر سانحه و واردات را با سوانح قیامت تطبیق میدهند مگر ارباب عدول و ثقات بنظر مبالغه شاعرانه
معتبر نمیدارند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد آنرا هم بسبب شاعری شاعرانه از پایه اعتبار ساقط میدانند
و فائده لطف بیان اینست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید لهذا اکابر الحروف از تقابل
اهم به تطبیق قیامت تفریق هر جز نیات جدا جدا وانموده بدین طرز بیان در کتاب مذکور مذکور میکنند
بیان فتنه ملک اوده و تفریق آن با فتنه قیامت همچنین طرز بیان بدلائل موجه و مستند هزار درجه فتنه
قیامت غالب تر می نشیند تاهم از مقام اصلی وقعیت و پایه اعتبار بر نمی افتد و از عدول و ثقات و مشهور
باید شنید که از وقت داخل شدن فوج غدار در لکهنو که پنجم ذیقعده ۱۲۷۳ هجری یوم سه شنبه بود تا بیست و نهم
رجب المرجب ۱۲۷۴ هجری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین مدت رستخیز عام تا نه ماه کامل حال این دیار
چنان بود که تحریر آن بهیچ عبارت تعبیر نتوان کرد اگر به نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
یک روز و این هر شب و هر روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجا بر آن غالب هر قدر خوف
زیاده تر رجا هم با آن توام و زیاده که اِنَّ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ
وَّاَجْرٌ کَبِیْرٌ میفرماید و اینجا محض خوف و بیم که هُمْ عَنْ اٰیٰتِ اللّٰهِ آنجا اگر یک درجه بیم عذاب
از شامت اعمال خود است بمقابله آن هزاران درجه امید مغفرت از رحمت او بر آن غالب که سَبَقَتْ
رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ شاهد آن است وَ اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ بیان آن و اینجا هزار درجه امید و رجا
بتلافی یک بیم است که یَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَلَا اَنْتُمْ تَحْزَنُوْنَ میفرماید

که هزار درجه بهتر است چه امید تلافی آن کنار نگر عذاب مفهوم معنی ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بینهما ید بیم عذاب گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او لیکن آنچه قوی تر جانب
آن قوی تر گفته شد چه خوف از عمل خود و رجا از رحمت اوست + ز هر دو آنچه قوی تر امید آن
اقوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم چنانکه بر علم هست رحمتش ارجی + اللَّهُمَّ مَغْفِرَتُكَ
أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتُكَ أَرْجَىٰ عِنْدِي مِنْ عَمَلِي آنجا اگر هم مکافات عصیان است
بهزار کرامت و هزاران رحمت و غفران است که نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صلای عام است
واینجا نه همین بیم جان بلکه هم جان هم خوف تاراج تمام خانمان إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
هر صبح و شام هر آن ست آنجا کار با ذات واحد که ارحم الراحمین است که فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ
لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ قال اوست واینجا معامله با هزاران نفس که هر یک اظلم الظالمین
است که مفهوم لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ مصداق حال اوست ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا + آنجا ارحم الراحمین بر سر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که لَا تَقْنَطُوا
مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا منادی عام است واینجا اظلم الظالمین که
با هزاران قساوت بنا و وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ با تیغ خون آشام بر انتقام حتی که
بتاثیر انقلاب بر قلوب دوستان قلبی قلب ماهیت پذیرفته بعداوت قلبی منقلب شده که گفته اند تغیرت المودة
والاخاء + وقل الصدق والقطع الرجاء + اخلاء إذ استغنيت عنهم + واعداء
إذا نزل البلاء + آنجا شفیع المذنبین رحمة للعالمین برای همین خاص شفاعت عام مستثنی و ما دون که مَن
ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ واینجا در پی جان و آبرو هزاران ملعون که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ آنجا بکمال رأفت و عطوفت کینه دیرینه از صدور برادران می آرد
که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ واینجا دل اوران
حقیقی خود بخود عداوت خصومت بی سبب با یکدیگر می ورزند الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ + آنجا همان رحمت محض است شفاعت عود کرد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ واینجا همه بنوع عداوت

کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی آنجا منزلت دل آنجا شیخ قبل آنجا برای قبول الحج ببر دیده ماست که تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ آنجا توبه گنهکاران ناکرده هم قبول است که عمل بمفهوم معنی لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ بوده آنجا مردگان هزار ساله حیات تازه یافته از قبور بر می آیند که اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ و آنجا اجل زنده در گور که لَا یَمُوْتُ فِیْهَا وَلَا یَحْیٰی الی غیر ذلک المختصر که تمام طرز تحریر کتاب اسرار حکمت بر همین نسق است لاجرم ملاحظه درکار است که اگر در مقام مبالغهٔ شاعرانه و شمار نهایت نسبت داده شد تحسین مبالغهٔ شاعرانه ساقط از اعتبار نمود و از مرتبهٔ عدول ثقات بیرون می بود و مضمونی که راست هم بود مشتبه معلوم می شد و چنین طرز تحریر که مدلل موجه است با همه تفریق از روز قیامت هزار گونه زیادتی از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مبالغه و شاعری خلاف واقع نتواند بود همه مدلل موجه و مستند است پس چنین طرز تحریر سهل ممتنع در انشا درکار است که طرز بیان پرواز مضمون بر دل کار می کند نه الفاظ تا آورد و ساخت و مبالغهٔ شاعرانه و تصنع و دروغ یافته شود بلکه دروغ هم چنان موجه باشد که راست نماید و خبر از مبتدا دور نباشد تا آنطرف کاتب در دماغ سوزی و آنطرف مکتوب الیه در وقت و طبع خراشی ها مبتلا نشود چنین طرز تحریر که رعایت فهم و طبع مکتوب الیه هم ملحوظ ماند باز چه پرسیدن است که نور علی نور است از اینجاست که کتاب اسرار واجدی همین طرز تحریر از خامهٔ این هیچ نامه بر آورده اند که مطبوع طبع مکتوب الیه است فقط نمونه ای ازان جان آبادی بهر این قدر باغ برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب اسرار واجدی بمقام انشای لفظی و معنوی و سلاست بیانی سریع الفهم نگارنده نامه می سپارد که بچشم دیده و بر خود گذشته است

	ای جان من	

	اسیر لذت تن مانده ورنه ترا		چه عیش هاست که در ملک جان مهیاست	

در زمانیکه کاتب الحروف را از طلسم این عالم خواب دل برداشته بملک جان سانیده بودند این همه عالم خواب خیر باد گفته شده بود که ما را هوای گلشن چه بایی گداخته است همای هر گل برگ که و ...

در چنان حال که برای شغل بیکاری خامه بدستم و بیتابی کرد چنان آماده شد تا از زین تجدد اشغال که هیچگاه
بر یک حال نیست آنچه بچشم در آید از خامه بر آید که اگر آنرا بقا نیست این را فنا نیست ع نه بقای ترانه
من باقی ¶ نبود هیچ چیز سخن باقی ¶ درانحال که خامه اراده تحریر کتابی سراپا ارادتی بدست دل
افتاد و دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال ماضی شنیده میشوم باری حالی که فی الحال پیش نظر است
بچشم دیده چرا ننویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کی بود مانند دیده ¶ بدین
اراده که کاغذ و قلم در دست در آن هجوم میله مجمع خاص و عام بهر نمط خود را در گنجانیده اندرون قبه باغ
در ازدحام و بر گوشه مسجدی که مساجد بسیار جابجا در صحن آن واقع اند فرا نشستم اکنون چه گویم و چه
نویسم که چه دیدم نگاه یکی تماشا بسیار چشم که میدید زبان نداشت که بیان نماید و زبانی که ناطقه چشم ندارد
که به بیند و از نادیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد ع چگونه
وصف کنم طاقت بیانم نیست ¶ زبان بچشم من و چشم در زبانم نیست ¶ اگر غلط نکنم فرق از فردوس این
بظاهر همین بود که آن شنیده و این بچشم ظاهر دیده لیکن چو ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده مشکل تر اینکه
فقط همین بود دیده بدیدن تمام و کمال آن کی مساعدت میتوانستند کرد و بهر طرف که نظر می افتاد نگاه
دیده میدوخت و نگاه بدیده باز نمیگردید که بناطقه رساند و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپارد
شاعری بمقام مبالغه شاعرانه گفته است که ع زهی صفای عمارت که در تماشایش ¶ بدیده باز نگردد نگاه
از دیوارش ¶ اینجا که با همه عمارت آمارت هم با هر در و دیوار توام و شهر یکه غالب فی الواقع بود و آنجا خلاف
واقع محض شاعری شکیفت گمان کن ا در هر گوشه و در و بام بر هر قدم عالم عالم هجوم پریزادان که
خود میکنند خرام و خود از دست میرود و بی اختیار از دل بر می آید بلکه دل خود بر می آید و کیفیت
که ع دستی هم بیار که بدست میرود ¶ دستی بدل نهم که دل از دست میرود ¶ بهر طرف که نگاه میرفت
هوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده محو نظاره میشد و بجای هوش و حواس لشکر حیرت
بر دلها می تاخت چگونه کسی دل از دست حیرت باز ستاند و بناطقه سپارد و کار ناطقه از خامه ستاند
چه جا که ناطقه را خود زبان بند تا بخامه زبان بریده چه رسد که از سیاهی سرمایش در گلو

درگلو عاجز از مقال و از شرح و زبانش لال بحرف زدن چه مجال که گفته شده: بار یک چوب
سینه شگاف و بریده سر + رویش سیه مجوف و تیز و خشک و تر + این پایه رتبه که زندم از انتقام
جائیکه مرغ ناطقه را سوخت بال و پر + شاعری بجای خود و شن مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد
که شده: بهر کوچه اش گلزار خان نورد + تو گویی گلستان شده کوچه گرد + اینجا فی الواقع همین حال بود و آنجا
قال که هر در و دیوار و سقف و زمینش بالا تا پائین نیستان بود هر پری شان بود که سراپای آن بطرز
بیان نثاران شاعران متعارف برعایت طبع مکتوب الیه که خلاف طرز خود محض آورده است نه آمده در
معامله نویسی معیوب و مضر بمقام مظهر انشای لفظی تجاسر ورزیده مانند انشای لفظی را که معانی
تابع الفاظ اند اگر بزبان دیگر ترجمه کنند این لطف بیان باقی نماند بخلاف انشای معنوی که لطف
معانی و مضامین بهر زبان که ترجمه کنند همچنان باقی هست زیرا که الفاظ تابع معانی است لاجرم
بندش الفاظ و عبارت برعایت طبع مکتوب الیه چنان بهم بربسته شد

بیان سراپای پریزادان قیصر باغ در مقام مظهر انشای لفظی

هر ماه پاره که بنظر می آمد دیده بصیرت برعنائی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بزیبائی او نقشی
نکشیده برفتار دلفریب او عمان بهشت را جلوه گری می آموخت و رشک عذارش آفتاب قیامت را
بر آتش غیرت میسوخت از ناوک نگاه شرمگینش خار حسرت در دیده حوران قاصرات الطرف عینا
و از گرمی نگاه چشم سرمگینش داغ خجلت در دل عربا اترابا لاصحاب الیمین زلف چلیپایش تفسیر
واللیل اذا یغشی چهره زیبایش تعبیر والنهار اذا تجلی بیاض رخسارش را اگر تولج النهار
فی اللیل گویم بجا و سواد گیسوی عنبر بارش را اگر تولج اللیل فی النهار نویسم روا از آن یکی مضمون
یخرجهم من الظلمات الی النور پیدا و از این دگری مضمون یخرجونهم من النور الی
الظلمات هویدا آنی لی نظم کز زلف بر مصحف رویش تفسیر است بر حاشیه قرآن بموقلم نوشته یا ماری ست
بر گنج خوبی نگهبان به پاسبانی گشته یعنی بمیان هر دو رخسارش لاف خود بینی میزند شعر چه گویم
وصف آن فرخنده بینی + اگر بینی دگر خود را نه بینی + مصرع مابین دو چشم یار از لون تا سیم

بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم + نی نی غلطم که از کمال عجز + انگشت بنی ست کرده به ابد و نیم لکا تپه سه
ز شکر لب قندانش برگ گل خندانست + در چاه زنخدانش صد یوسف کنعانست + قیامت قامتی
سر آزادی بنده او سرا پا آفتی که قمری طوق بگردن در افگنده او سه چو صنوبرش و گری کمتر آفرید خدا +
در اکشیده و دست از قلم کشید خدا + صانع بلکه راحتی احمدی کشمشاد و با تو ما نیست بارک الله چه قامت است
این چه قامت است این آفت است این آفت است این قیامت است این بلا در گرد اگر خرامان آن شمع خ فتنه قامت
بانگی در آید قد قامت القیامة اکنون تو دانی است که چنین رنگینی و همچو طرز تحریر بالطبع خلاف طرز
این هیچدان است پیش ارباب معنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی مدعا بلکه بر بهمزن مدعا
بیحاصل محض کذب و افترا اختلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجب که داخل لغویات بوده خالی
از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر وقایع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ مینماید
آنجا گناه کبر اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا و اینجا بی اعتبار از اینجاست که همچو طرز تحریر را از ابتدا
با اسپ چند نظیر نوشته شد که سر اسب بها و فا مید هد چنین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را
چون سر اسب فوت میکند اینقدر محض لفر در نظیر بضیافت طبع معظم مکتوب الیه تمثیلاً بجا مسپرده شد
که بجای خود مشا نیم کاری و اثری نمایان کرده که مطلبش بالامر قوم است فقط

از همین قبیل در مقام قافیه پیمائی و رعایت طبع مکتوب الیه همین مضمون سرا پا را بدین نمط لقافیه ا
پیموده شد عبارتش در کتاب مذکور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیاض جبینش مطلع نور جبین جبینش طغرای منشور تیغ ابروانش قاتل جمهور یا محراب کعبه لطاق
ابرو مشهور یا مطلع دیوان هلالی بی مسطر مسطور میان ابروانش چون میان بیت خالی یا بین السطور
از جادوی نگاهش عالمی مسحور بهدف ناوک مژگانش سینهٔ عاشقان مهجور سرمه در نظرش منظور نرگس
مستش بی خمر مخمور از غایت مستی بی نشه در سرور چشم بد دور بینی عصای هر دم بخور از شور
ملاحتش عالمی پر شور لعل شکرینش با عقد الش نامور شکر خندانش لولوی منثور چاه زنخدانش
از آب حیوان معمور بیاض گردنش شمع کافور تار پستانش قبه نور شکمش بنر می شکم قاقم سمور

[illegible]

میانش از نزدیکان بی بهره دور نافش اگرچه بصورت چشم است مگر بنظر نامحرمی چون دیده عور
کور از بصارت معذور زیر نافش از نظر مستور بیانش از مقدور دور توضیحش خلاف دستور
اینقدر بس که بخیالش خاصیت سقنقور ◌ دخل دادن دین بود محظور لاجرم احتیاطا گشت ضرور
پس مجبور بحجز خموشی چه مذکور ساقش ساق بلور زیر پایش پامال لهانی دیگ دور قامتش شور نشور
سراپا غیرت حور تشبیهش با حور عین عین قصور که آن در قصور مقصور و این بقصور در حضور ◌
چه جامی کر پری آن بنا زانهمه نور بود مشابهت حسن او بحور قصور بگشته اش نبود در هیچ خوف
روز نشور که بر نخاست الی یوم ینفخ فی الصور چگونه باز ستاند دل ظهیر از وی بود قضا و قدر
را نه اینقدر مقدور در این مصرع اخیر اندکی نگاه درکار است که در مقام شاعری بهجو مضامین ادا
میکنند که نوبت بکفر وگناه کبیره میکشد بلکه در مقام نگینی بسیار مستحسن دانسته داد سخن میخواهند چه جامی توبه وا
پس زیاده ازین چه عجب تصور کرده آید که منتهای دروغ وگناه وکفر را مستحسن دانسته افتخارا بر زبانها
آورده امیدوار مرحبا و تحسین و آفرین میشوند باین اعتراف کفر وگناه عظیم که مولف در تصنیف خود چنین مضمون
در مقام نظیر آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شعرا که حسب عادت خود در مقام شاعری بهجو
مضامین بنا دانستگی می آورده باشند غالب که معذور میتوانند بود که فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ط
بمسموع بودن عذر نسیان و نادانستگی آنها سند منصوص است باری مصنف که نسیان ندارد و دانسته
چنین مضمون کفر بربسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این از جانب مولف چنان فهمیده شود
که دانسته در مقام عیب خود بضرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت وعیبجوئی دیگران بر زبان
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا آمده است لاجرم عیب دیگران
چرا جویم عیب خود چرا نگویم که گفته اند ◌ عیب دیگران چه میگوئی + خود تو داری هر آنچه میجوئی +
◌ منکه حمال عیب خویشتن ام + طعنه بر عیب دیگران چه زنم + ازینجاست که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین جا ادی سر زده بودند چاک کرده شد این مصرع که بضرورت نظیر در حفظ غیبت
وعیب دیگران اینجا نوشتن ضرور تر نمود تا گزیر باعتراف معصیت خود مبادرت بکار رفت و تکیه عذرا

گناه و مشابهت مصرع دیگر هم بتدارک و کفاره آن چنان بجای خود گفته و نوشته شد که ؎ چگونه
بار ستانند دل ظهیر انوری + بجز قضا و قدر اینقدر کرا مقدور + انجمله معترضه که بعذر اعتراف گناه خود
قدر تر نمود ازین باز باصل بیان تتمه مضمون میپردازم که اصل سخن بود می آیم تا بمقدور از رعایت قید و نشو معانی
از کجا بکجا رسیدم نه چنین طرز تحریر کاتب را شعور نه چنین شعور که از بلاغت دور مگر برعایت مقام مجبور
آمدم بر اصل مدعا گو بعد رفتن حضرت جان عالم و عالمیان که از قالب این دیار جان جهان و روح روان
روان نسبت حال این دیار گفتن و نوشتن کار خامه و زبان نبوده است حیرت است که بکدام زبان تعبیر
کرده شود مفهوم إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ پیدا و مفهوم تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ
هویدا هر گرامی نگرم از زن و مرد صغیر و کبیر برنا و پیر سوار و پیاده و ڈاک گاڑی اسپ فیل پالکی میانه
و دیگر اگر کسی چه میسر آمد و بسیاری پیاده پا سراسیمه وار گریان افتان و خیزان جانب کانپور دلنشین هیچکس را
از نهایت سراسیمگی پروای سامان سفر و راحله بلکه پروای اهل و عیال و خانمان هم نبود گویا نمونه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بچشم ظاهر نمایان و انموذجی از مصداق وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ
حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
شایان تفصیل حال که از نهایت اعلان محتاج بیان نبوده است اندکی بقدر ضرورت مقام در کتابت مذکور
مذکور است بعد چنین انقلاب کبری هر که گاهی سامان آراستگی قیصر باغ دیده باشد آنکس اگر الحال از آن راه گذر
کند و زنده هم ماند کاری کرده باشد که گفته اند ؎ آنکس که وداع یار کرده است + گر زنده بماند کار
کرده است + کدام شاعر هندی گو که غالبا مرزا رفیع سودا باشند در مقام مبالغه شاعرانه مضمون موسم خزان را
بدین نمط بربسته است ؎ چمن کی تخت پر جس دم شه گل کا تجمل تها + هزاروں بلبلیں تهیں پر تهی اور شور تها غل تها +
خزاں کے دن جو دیکها کچه نه تها جز خار گلشن میں + بتاتا باغباں رو رو یہاں غنچہ یہاں گل تها + این مضمون داغی
گو در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد مگر فرق میان آن مبالغه غیر وقوعی و این مطابق
واقع بیان واقعی بدیده دل دیدنی و سنجیدنی است که آنجا باغبان در موسم خزان گریان گریان
از مقامات غنچه و گل نشان میداد که اینجا غنچه و اینجا گل بود وای برین خزان گلزار لکهنو که درین

که در عین عالم بهار بقصور محض همه قصور و عمارات که متشابهت آن با قصور بهشت قصور سیت خیال از بیخ و بن
برکنده قصور بند پذیرفته اند که باغبانان عرصهٔ باغات و معماران آن عمارات اینقدر نابلد شده اند که گریان
گریان می پرسند که کجا غنچه و کجا گل یعنی در چه جا می غنچه و گل را بگویند و میجویند که کجا قصر السلطان و کجا
عشق منزل و کجا مصاحب منزل بود و آنکه بیان موسم خزان بمقام مبالغهٔ شاعرانه خلاف واقع بود و این
و عالم بهار بلا مبالغهٔ شاعرانه مطابق واقع بیان واقعی بوده است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
هرچند بتدریج مرور دهور حال ملک و دیار و امصار بعد کثرت انکسار و فشار بسیار همچنین میشود خصوصا
در تبدیل سلطنت و عملداری زیاده تر انقلاب ماهیت ناگزیر است که خود آن مالک الملک حقیقی میفرماید
قوله تعالی إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّة
مگر نه بدین نمط که وقعت چه بود و چه شد فاعتبروا یا اولی الابصار آری از انصاف نباید گذشت که حکام وقت
بخلاف ملوک ماضیه با همه تسلط و اقتدار عفو عند القدرة را کار فرموده بمقابله آنهمه تفاوت ایام غدر هزاران عفو
و عطاها نموده چهاچها که به آبادی ملک و استمالت و پرورش رعایا و آراستگی و ترمیم قیصر باغ بمصارف
خطیر اهتمامها بکار برده و می برند که هزار مرتبه بهتر از سابق آباد و سرسبز است چنین ویران بحدت را
که در فشارهای اهل ایام غدر کالعهن المنفوش شده صورت عظام رمیم بهم رسانیده بود چنان آباد کرده
اند که بمفهوم معنی یحیی العظام همه پیدا و مصداق یحیی الارض بعد موتها هویدا است آرایش سابق
که از شیشه آلات و کثرت روشنی و نازو کرشمهٔ بتان هندی بود که مایهٔ غفلت و مصارف بیجا خالی از کبار
نبود که انجامش چنان منتهی شد و این آرایش حال که با آسایش هم جمع است از آبادی خلائق و هر گونه
رفاه و پرورشهای خاص و عام است که اندکی از آن بیان واقع راست بر است و در دیباچهٔ این کتاب
بمقام شکر و سپاس شهنشاه مجازی که در حقیقت عین شکر نعمای خداوند حقیقی است بیان کرده شد فلینظر ثمه

اکنون باصل سخن توان رسید که

اینهمه حکایات که در بیان طرز تحریر و اقسام انشا بمقام نظائر نجامه سپرده شد اصل سخن که در بیان صفت
و ماهیت انشا بود لاجرم توان گفت که انشای لفظی و صنائع تجنیسات خطی چنانکه بالا مذکور شد

اگر لطف معانی هم با آن شریک است تا هو المقصود و الا محض بی سود از لفاظی بیش نیست اند بود با هم
مهمل و بیکار بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم و معلومات و استحضار واقعی وقت‌ها و رعی قوت بیانی
سیحوا بهر مثل ملا ظهوری و ملا طغرا و ملا طاهر وحید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیهم الرحمة اگر هیچ پایه استعداد
داشته باشند تا البته بقصد رنگینی و تلازم شاعری اگر خامه بدعوی دست گیرد بمنزل تواند رسید و الا
از نقش و نگار و رنگ آمیزی متصدیانه بیش نخواهد بود و لهذا بجوری از کلام شان بیرون نشده اند و
شعر فارسی اهل هند با اهل زبان فارس نسبت کرده مشهور است ه یکشب جنابجامی بگوی تو ز خوان پاک
نبوده گشته بر کشته تباران راه و دگر خاک نبوده + اهل زبان گفتند که شعر خوب است مگر بوی مجوری
می آید یعنی بیمالیش زمین از قدم میباشد نه از وجه برای ثیاب است لاجرم بجای حجب اگر لفظ مقدم
بودی بجای خود بودی چون حال هندیان کامل در تمام این است فکیف آقا و انت معتدا بده العمر
و زمانه ما هندیان بتکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدهد که در فکر مشکلات زیاده از پایه خود در ایوی سلیس
سهل بکار آمد رائج الوقت را از دست دهیم که گفته اند ه کلاغی تک کبک در گوش کرد + تک خویشتن را
فراموش کرد + این بدان ماند که اگر کسی از اهل زبان فارس در هندوستان رسیده بر هندو بچه فریفته شده
غزلی بزبان اردو ریخته متعارف در عشقش و صفت آن هندو بچه گفت که مطلعش این بیت ه کیس
و هو مان تجه اُکتته هی + موتیه بنا بر در تو سنته هی بانه هین جاتو ان دانست که بدون تکمیل کامل زبان خود را
ترک داده بزبان والایات دیگر دخل دادن هیچ فایده می بخشد که تک خویشتن هم فراموش میکنیم
که وقت و دماغ سوز بیجا نموده برنگینی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات متوجه شده رفتار خود هم
فراموش کرد تا پیش اهل زبان مایه مضحکه و استهزا و پیش ابنای جنس از زبان هندوستانیان
که مکتوب الیهم باشند مایه بی‌راهی مطروح و فوت مطلب خود بر آن مزید از اینجاست که رعایت
ادراک طبع مکتوب الیه مقدم داشتن کمال خوبی انشا گفته اند کاتب الحروف که بعض نقول تحریرات
خود به رعایت طبائع مکتوب الیهم بمقام نظائر انشا پر اوده است نه بمقام اظهار انشا پردازی خود است
بلکه در مقام نظیر طبائع مکتوب الیهم بوده است همین تحریر قافیه پیمائی هندیانه خود اگر پیش یکی

از اہل شہر از پیش کرده شود خود ظاہر که چه مایه مضحکه و استہزا الوانند بود چنانکه اشعار ریخته اردو از اہل
زبان فارسی پیش ما مورد استہزا می‌باشد که نظیرش بالا گذشت لاجرم ہیچ رنگینی و قافیه پیمائی این چنین
تا ہمین اہل خطهٔ ہندیان است و بس که سعدی علیه الرحمة فرماید ؎ نخواہند مرغان ولی در گلستان بشاہد خرمن
ولی ہر کجا ان چو من فن این چنین اہل زبان که اہل خبان است نکته آنکه از ینجاست که از ابتدا بر ہیچ تحریر
نقص محکم و در مقام عجیب به بضرورت نظائر نشان داده اند اہل زبان و دو او سخن که کسی به از خود عیب
خود نبیند نمی‌باشد بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ لاجرم ہیچ رنگینی و قافیه
پیمائی اہل ہند بزبان فارسی در مقام مطلب نویسی و معاملات اگر بغایت اطناب و ادراک مکتوب الیہم بوده است
تا بنظیر ہمان اسپ جہنده که بالا مرقوم است از بازی و تماشا بیش نبوده است و اگر چنین رعایت ہم
پیش نظر ندارد تا قباحات و آفات آن نیز بالا گذشت پس در انشای معنوی که مراد از ادای مطلب
است نه قافیه پیمائی نه چندان استعداد علمی بکار می‌باشد نه چندان قوت دماغ سوزی میخواہد که الفاظ
بندی و عبارت آرائی لفظی نمیخواہد و مایه وقت ملاحظه کنندگان ہم ملیا شد که قریب الفہم است و لطف دیگر
درین انشای معنوی این است که بہر زبان غیر از انگریزی ناگری خواه اردو و خواه عربی ترجمه کنند
ہمان لطف معنی پیداست که مثل انشای لفظی پابند الفاظ نبوده است زیرا که درینجا مضمون چسپیده
و دلائل معنوی و حجت ہای قوی در کار می‌باشد نه الفاظ که گفته اند ؎ دلیل قوی باید و معنوی نه
رگہای گردن بحجت قوی چنانکه نظیر این ہم استدراک معنی لفظ مکرم و ولد الزنا بالا گذشت چنان مضمون
بہر زبان و ہر عبارت که ترجمه کرده شود ہمان فائده معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفاظی را درین انشای
معنوی دخل داد مطلب از دست داد و کار خود بر ہم زد و لپناہت خود اعتراف کرد که نظیر این ہم
بالا گذشت انقلاب این ہاست لکھنؤ بدولت ہمین انشا است که در مقام انشای معنوی لفظی ایجاد بکار
بروند که اجمالش بالا مذکور است ہمین مطابقای این ہا ست ہم تا بمقدرت دراز کرده اند دلنشین تمام
بنام درا سر ارو اجدی تاج داده شد و حفظ عہود و رقبہای جمیع مدارج که از درجه مسند وزارت تا تاج و تخت
سلطنت عروج و نمو محفوظ دولت ہمین انشای معنوی بود که بدین تحسین ہیات شکر بن ہمت عہود ماضیه اضح میشود اکثری انّ القول آن رکنا

۱۵ حاصل سخن آنکه ریخته زبان نفس ... [illegible]

مذکور منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور سیر و تماشا و بازی و طبع آزمائی و حظ سمع و ضیافت طبائع
شغل بیکارها بوده است و انشای معنوی عکس این ست چون کار انشای معنوی است و همین سهل و بکار
آمد است و محتاج زیاده استعداد علمی و الفاظ هم مثل انشای لفظی نبوده است بلکه مضمون حجت و طرز بیان جست
میخواهد که بر دل مکتوب الیه جا گزیند پس چنین طرز تحریر باید که توجه خاطر باسانی تمام حاصل میتواند شد که
دل ها چنین بکلیت یکدل را بتلاش الفاظ مشکله و لغات غیر مانوس و قافیه و وزن و تقطیع اشعار و رنگینی
عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین عالیه هیچ ساکه برعایت مقامات و برای مکتوب الیهم کار کنند و اثر تمام
بخشند و ز همچو طبائع الفاظ و قافیه بیجا کجا گذر تواند بود که از یکدل و زبان واحد دو کار نتوانند آمد و شاید
اگر مضمون و هیچ بهم هم رسید تا برعایت قوافی و وزن و تقطیع و عروض شعر آنهمه سلب و جلوا مبحث شده که سلاست
بیانی صاف صاف هم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لهذا برای املای همچو انشای
معنوی و مضامین هیچ فقط تحصیل و استعلام و درین چند کتب متعارفه در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی
و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان وافی مینماید که تحصیل این کمایه هم بسببی که بالا
نوشته شد بیش و بلیغ تر ازین نبوده است مگر مزاولت شرط است نظیرش بر خود گذشته این ست

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته

باید دانست که تمول زر اندوخته ملکه آفاق جده ماجده حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مشهور
عام ست که مدت العمر در گرو کردن زر خطیر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد تخت نشینی حضرت فردوس
منزل انار الله برهانه که شوهر آنمرحومه بودند زر مهر تمام و کمال یکمشت مع زر تنخواه تمام عمر یکقدر مرتبه بودن
عطا فرموده بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جز و رسی ها از غایت اعلان محتاج بیان بلکه لائق بیان
نبوده اند چون حضرت امجد علی شاه فرزند آنمرحومه وفات یافته بودند و وفات آنمرحومه بعد وفات
فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاه و در عهد سلطنت فرزندزاده یعنی حضرت سلطان عالم واجد علی شاه واقع
شده بود لهذا الحکم فتوای شرعی و نص قرآنی حضرت واجد علی شاه از ترکه جده مرحومه محجوب شده بعلت حجب جد زن بیک
نها که نیل سلیمان صاحب نام لقابه بودند حضرت سلطان عالم را از ترکه جده ماجده محجوب الارث قرار داده بدختران آنمرحومه

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته [illegible] در باب ترکه جده ماجده حضرت سلطان عالم [illegible] دعا سلیمان ۱۲ ۱۲ ۱۲

آنمرحومه که محجوب نبوده‌اند حسب فتوای شرعی میدهانیدند و رتبه‌ها از طرف واجد علیشاه جوابی و حجتی شرعی
نبود که حکم محجوبیت را منسوخ کنند پس در چنین مواقع که انشای معنوی حجت قوی در کار میباشد نه انشای لفظی
و عبارت آرائی که مطلب را برهم میزند و حجتی و دلیلی منطقی بمقابله چنین فتوای شرعی و نص قطعی چه کار میکند
که تنسیخ آیه قرآنی نص قرآنی در کار است پس کار و لیاقت انشای معنوی در چنین مقامات معلوم مشهود تا اینکه
بنظر پیش آمد و رسوخ خود هر یک بقدر استعداد و قابلیات دماغی زور آزمائی ها کرده مسوده نوشتند مگر
حکم منصوصه فتوای شرعی بدون نص قطعی از عبارت آرائی و انشاپردازی ها قطع و نسخ نتوانستند
تا اینکه رفته رفته کار بالا کشید و کار از کار افتاد که مسوده نوشته شد بدینکه ارباب معامله فهم توانند فهمید که هیچ
تحریر بوجه منصوص و مستند و مدلل البته اگر حاکم عادل بچشم انصاف ملاحظه فرماید ناسخ حکم محجوبیت در چنین مقام
میتواند شد مگر بسببیکه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده بملاحظه حضرت سلطان العالم نرسید
و الا ممکن نبود که آنهمه متروکات جده مرحومه بسرکار شاهی تماماً متعلق نشوند زیرا که اهالی سرکار رفعت پسند چند
معقول نشنوا اگر بر بهادر بعد در اکرام جهت معقول حق تلفی کسی پسند نمی‌فرمایند نقل این از کتاب اسرار واجدی بجای
خود بتصریح حال تمام واضح تر است در اینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی تحریر میشود تا ارباب معامله
فهم معنی رس بمغز سخن رسیده توانند فهمید که انشا کجاست و چه تأثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان العالم بتنسیخ حکم محجوبیت و استحقاق یافتن متروکه
جده حقیقی خود تماماً و رفعاً در نظیر انشای معنوی که در تحریر هم لطف معنی حاصل است

خود ظاهر که احکام شرع در هر مقام جاری و نافذ بوده‌اند مگر در هر مسئله برعایت هر مقام علی تفاوت الحال
حکم خاص جداست که حکم یکجا بجای دیگر قیاس نمیتواند شد مثلاً فرائض نماز و صوم هرچند بر هر مسلمان و الاصغر
که بحکم واحد دارد معهذا برای مسافر جدا و مقیم جدا و مریض جدا و برای هر صاحب عذر برعایت عذر وی
حکمی جداست همکذا برای هر کس علی قدر حال و مقام حکم جدا و مختلف اند که قیاس یکی بر دیگری نتوانند شد خصوصاً
در امور سیاست دستوری و قانونی خاص از سلف متعارف است که جاری گردیده است و شرع هم این را جایز داشته است
اگر چه در سیاست هم بطور متعارف بسهام فرائض شرعی بر هر وارثه ذوی الارحام منقسم شدن دستور بوده

نقل مسوده تعلیقه ... تنسیخ حکم محجوبیت ... و عالیجاهان ازدواجی ... جمادی ۱۲

وجود هیچ ریاست وسلطنت در عالم باقی نماند و تمام ریاستها وسلطنتها باطل ومنسوب بغصب متبلند
که اکثر رؤسا وسلاطین را در ان حقیقی وعینی سهم شرکتنا برازروی فتوای شرعی بسیار دارند با تخصیص
اولی الامر که بعد اطاعت خدا و رسول برای اطاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی میماند بلکه خود
وجود اولی الامر وتخصیص وی نماند پس حکم اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا رئیس قومی قرار دهند گویا دران قوم
وومان قطر زمین بمنزله اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا در قبضه اختیار و دخل و تصرف او بملک النبیین بودن
ضرور تر شد کما هو ظاهر که از ابتدای آدم علیه السلام تا اینده همین دستور در امور ریاست علی العموم
جاریست اگر سهام شرعی مساوی متعارف عام درباب ریاست هم تقسیم میشد جمیع بنی آدم با هم دگر استحقاق
برادر برابر دارند که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ پس مقصود از اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً کیست
ومفهوم اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُوْنَ چیست لاجرم ازین صاف وصریح تر ثابت وتحقق
است که تخصیص ریاست وتسلط رئیس بر جمیع ما یتعلق بحکم منصوص است وبدون تسلط او اطلاق
لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق وَاجْعَلْ لِّیْ مِنْ لَّدُنْکَ
سُلْطَانًا نَّصِیْرًا ازین مقام خبر میدهد پس هرگاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع
توان گفت ولفظ سلطان عام است تخصیص تمام ردی زمین ندارد بل هر که را رئیس قومی قرار دهند
و بر قطری از اقطار زمین تسلط بخشند بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بران دارد
آمدیم بما نحن فیه بالفعل که ارباب نصفت مآب کمپنی انگریز بهادر رایت افراخته وریاست بخشیده
خود را بهیچ وجه وسبب خلاف دستورات مستمره خود وخلاف آئین اسلاف ورؤسا از متروکات
جده مرحومه حقیقی محروم میدارند حجتی ظاهر وحیله شرعی جز این نبوده است که محجوب الارث قرار میدهند
چون بالاجمال دفع دخل ایمعنی بنصوص قطعی ووجوه موجه بتحریر درآمد اکنون در امور خاص این ریاست
بتفصیل وتصریح تمام معرض تحریر در می آید که از ابتدای این ریاست خود ارباب نصفت مآب
کمپنی انگریز بهادر همین دستور جاری داشته اند اکنون وجه فسخ آنعهد ودستور العمل مستمره که ظاهر نماقض

سله حاصل معنی ... [illegible]
سله حاصل معنی ... [illegible]
سله حاصل معنی ... [illegible]
سله الا حاصل ... [illegible]
سله حاصل معنی ... [illegible]

مناقض شریعت هم نبوده است در باب ذات خاص پیشنهاد مسند بارگاه کبریا حیثیت که این نیابت
علی سبیل الاستحقاق بتائید ایزدی بخشیده همین سرکار گیتی نگر نهاد است لاجرم بندگی را بسیار نظایر این مقدمه برای
اطلاع آن مهربان گذارش داده می‌آید که بتفصیل این قدر بکار رفتن مملو است اولاً تمام متروکات نواب عالیه جناب جده
مقدسه علیا صدر النسا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب شجاع الدوله غفران مآب بادشاه با وجود جمیع ورثه
شرعی بسرکار جد امجد مغفور نواب آصف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت حجاب نشد که خود صاحب
رزیدنت آن عهد باعث شدند تا بمزاحمت چه رسد. ثانیاً قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات نبی خانم
صاحبه بیانی جد مغفور آصف الدوله بهادر زوجه نجم الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس لکها
بود با وجود زنده و مدعی بودن ورثای شرعی آن مرحومه که مستحق تر بودند محض باستعانت بتجویز صاحب رزیدنت
آن عهد بسرکار نواب آصف الدوله بهادر داخل شد بهمین حجت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الارحام
مال رئیس وقت است لیکن هرگاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بودن همه ورثه شرعی بسرکار رئیس وقت
منتقل شدن بالالتزام داخل دستور العمل و عملدرآمد قدیم بتجویز چنین سرکار عهد پرور باشد در نیکامی متروکات
جده حقیقی خود فقط بعذر محجوبیت که تنسیخش بالا مذکور است چگونه حجاب تواند شد از همین قبیل که نسبت
آن جمانه قریب است ثالثاً اینکه تمام متروکات خاص محل جد مغفور نواب سعادت علیخان بهادر طاب ثراه
با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله مهدی علیخان بهادر فرزند صلبی آن مرحومه بسرکار حضرت خلد مکان غازی الدین
حیدر انار الله برهانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعده فرزند آن مرحومه یعنی جلال الدوله بهادر در کلکته
و ولایت و تمام اقطار عالم مستغیثانه فریادکنان گردیدند کار بجائی نرسید و هیچ سماعت نشد رابعاً بعد
وفات نواب بهو بیگم صاحبه شمس النسا بیگم خاص محل نواب غفران مآب آصف الدوله بهادر با وصف موجود
بودن ورثه شرعی آن مرحومه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آن مرحومه بسرکار جد امجد حضرت خلد
مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که هیچگونه من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
نقد و جنس وافر بود خامساً اینکه خود عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر در ارسلان جنگ که رزیدنت
آن عهد بودند در سنه ۱۲۳۹ هجری با جمال اثقال تمام از اله آباد ملک بیده بسرکار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالیه متعالیه امة الزهرا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب آصف الدوله بهادر
محل خاص مشکوه نواب شجاع الدوله بهادر مغفور با وجود زنده موجود بودن اولاد سالار جنگ و مرزا علیخان
که وارثه شرعی بودند و هم با وجود نبودن آن مرحومه تمام اموال متکاثره مملوکه و مقبوضه خود بطیب خاطر تمام بلا
اکراه و اجبار و بدون طلب و درخواست در حین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بسرکار فیض
آثار دولت گردون مدار بود آنهمه اموال متروکات تماماً از نقد و جنس بلا درخواست و طلب از خود بحکم
نواب گورنر جنرل بهادر والا القاب بسرکار جد امجد خلد مکان نور الله مضجعه داخل گردید مگر در تنقیحات مقدمه
مجوسیت حاجت نه شد که الحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبطه
تخصیص این حابه شرعی برای فوائد این ستمگرفته یتیم قرار داده میشود و قطع نظر اینهمه دلائل و نظائر که ظاهر
و باهر اند خطوط نواب معلی القاب گورنر جنرل لارڈ مایرا صاحب بهادر والا القاب بنام جد امجد حضرت خلد مکان
یکی مرقومه ۱۲ نومبر ۱۸۱۴ع مطابق ۲۸ ذیقعده ۱۲۲۹ هجری و دگری مورخه ۲۲ ماه جون ۱۸۱۶ع
مطابق ۲۳ رجب ۱۲۳۱ هجری که نقلش در دفتر آنمهربان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
این سرکار سند کامله و حجت واضحه بمنزله شاهدین عادلین توان گفت که در زمانه حیات جناب جده مغفوره
بطور مدارات عهد و میثاق عزوه و یافته بود در آن صاف و صریح این عبارت مندرج است که هرچه نقد
و جنس مملوکه جناب عالیه باقی خواهد بود بلا کم و کاست در خزانه سرکار جناب عالی داخل خواهد شد و در خصوص
جاگیرات جناب عالیه که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیها باز شامل املاک ریاست اوده خواهد
شد کما فی شهید خود آنوالا قدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی ما بران همه ثبت
مذکور بصدر سرفرازی فرموده اند که بعض اسباب قبائل و جاگیرات هم مثل تیغ اسباب محل صاحبه عالیه حسین آباد
و جاگیرات تفضل حسین خان بهمین حکم از راه انصاف جاری فرموده اند پس اینجا که متروکات جده حقیقی خود
چگونه نیابت چنین حق پسند بهیچ عذر ضعیف مقابله بچو دلائل و نظائر باهره عملدرآمد قدیم و موروثی
تابع توانند بود آری اگر شاید بدینجا حقیقاً موقوف بر اطلاع و استجازت ارباب اولی الالباب صدر بوده باشد
تا فرو است که نقل این تحریر هم حسب دستور روانه صدر کرده شود تا هرچه حکم انصاف و حق پسندی باشد نزاکه

همین حق پسندی و حق شناسی عهد پروری سرکار دولتمدار انگریز بهادر در عالم اسباب معین و حامی
مالیس است انتهی آمدیم بر اصل سخن که تحریرات معاملات سرکار آمد مفید جا حسب روانی با همچنین میباشند
که بیان صاف صاف مطلب بی تکلف باشد و حجت های قوی و دلایل موجه مستند داشته باشد که مطالب کاتب
بخوبی تمام ادا شود و مکتوب الیه را در ادراک مطالب دقت نباشد و بسبب رنگینی الفاظ اصل مطلب پهلو تهی نگردد و گم نشوند
که منافی مطلب باشد پس همچو انشای معنوی مفید کار چنانکه الفاظ دقیق و لغات مغلق تحریر نمودن نخواهد
و کمال عربی دانی و زیاده منطقیت در کار ندارد که صرف کردن همه دانی و لغت دانی و اظهار قابلیت و لیاقت
در همچو مواقع کمال معیوب و متروک و منافی مدعا بلکه برهم زن و مخرب مدعا میباشد که نظایر این گونه
در حقیقت بنا حق همی انشا ریاست اوده و همین انشای لفظی و عبارت آرائی محل [illegible] که بالا ذکرش تمام گردید
اینکه نظیر انشای معنوی مهمات سلطنت و امور ملکیت همچنان نظیر دیگر انشای معنوی در مقام فهم و فنا بلا تکلف
در سنه ۱۲۵۵ هجری که زمانه تخت نشینی حضرت فردوس منزل محمد علی شاه بود یکی از فقرای هنود که مطلقاً ظاهر از [illegible]
خدا عالم است بخوبی شناخته نمی آید یا بوی سوار دیا یوی دیگر از شمار کاغذگران بر در هر شهر و دیار میشد
امیر و فقیر برنا و پیر کوچه بکوچه میگردید و همین سوال از هرکس علی العموم میکرد که ای فرستاده ریاست شاه نویسند
مجذوب دایم که مجذوب حقیقی در صحرای تاج فرخ آباد بر یک بیابان میان بندگان صحرا استاده بماند
سوالی خبر این میدهیم که ما را [illegible] جواب لفظا [illegible] هر چه کاغذ نوشته مهر کرده بدهند سوای جواب این حرف
اگر خزانه قارون بما دهند نخواهیم گرفت که حکم مرشد ما نیست خود ظاهر که جواب چنین لفظ مهمل و مجهول
چه میتوان نوشت معهذا بپاس کمال اصرار او هر یک از امرا و رئیسان شاهزادگان و اهلکاران شهر و
وزیر اعظم چیزی نوشته مهر خود ها ثبت کرده از تقاضای خود دارا نشده بود زر که آنرا زبان کاغذ میداد وی
دیگر نشنیده بود و نخواستن یک حرف تا هیچگونه از نقد و جنس میدید هرگز نمیگرفت و میگفت که حکم نیست بوده
که نتیجه جواب لفظا [illegible] از کسی [illegible] همچنین که تحریرات مهری [illegible] عهد و [illegible] ولیعهد [illegible] جاه [illegible]
و ظفر الدوله بهادر که از عقلای نامی سرکار بوده بودند هم دیده شد که بسیار مضامین قیاسی [illegible] خود
نوشته بود لیکن تخمیناً تا مدت یکسال انتظار حصول همین جواب او در تمام شهر کوچه بکوچه بلکه خانه بخانه و در بدر گردیده باشد

که بمقدار یک یا بیشتر از یک سطر تحیل استفسار جمع کرده بود چار رباعی بر وکیفیتی چند بعرض
رسانیده که سکتی زبان کمال او ان گیتی شهر و بازبوده باشد که تحریر مهری و دستخطی در ذیل مجموع اینهم تابع
استفسار نبوده باشد بر ملاء آن همه تحریرات نامه شهر و بار به هم رسید شفاها هم از اینجا سایل این کمترین بوده
سطری چند چاره نماند تا اگر چه آنچه درست مقصود و متضمن تقاضای اظهار نهبشت نقل قلم سیر شد یکی از تحریرات
جام الوقت گردد بخانه کسی بود نقل بدین بر داشت که شرف بیاضا فیست للتبایع تعمیر شد وقف جاده و قرطاس ثبت

نقل تحریر یکه بجواب سوال مجهول حضرت شاه مجذوب حقیقی لغوثی شاه ماهی ستاد و دوازده
مجذوب شده بود که با فعل بصحبت سکوت بیکسو بالهمه گردیده جواب بیاز بشعر بر
سکوت و بحسابان واقعی بجانب مکتوب السمیع چیزی گرسید تم حاشیه لیکن با فاتحه شود

بسم الله الرحمن الرحیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت مخفی مباد اینکه غوثی شاه صاحب اظهار حکم شد خود جواب الفاظ بانگ
از هر یک منقول بیاید در مقام این لا یعقل ازل الخلیفه محمد ظهیر الدین را چند وجوه تحیر و
کلام است فانظروا یا اولی الالباب اول این لا یعلم از حالات و معاملات بیانات صاحب واقف نبوده ام
دوم اینکه درخواست ثبت سهو را از بهر کس میکنند چگونه وثوق شود که فرستاده بیانات شاه صاحب است
بیاز آنکه علم غیب ندارد و بیادی علامتی شاهدین بجاهلین همراه دارند نامردم از حقیقت ماهیت و کیفیت و معرفت
بیانات شاه معرفتی دارم سوم از این جملها یعنی الفاظ بانگ که اظهار آوازا ز قرا است نیز آگاه
نبوده ام که از بیخ مراد است چهارم سوال سخی الله از ارباب تسلیم و رضا یعنی چه که آلسوال اختراء م
ولو کان من ابو بکم و پیام از الفاظ بانگ همچو اوی سوال بیاد است پنجم اینقدر اتمام بلیغ و اصرار
بسیار در ثبت مهر چه بجهور تو انکر داگر کی احتمال کند که مگر مشخصی جعلسازی است که بدین جعله مصدر
ارباب ناهی عمامه شهر بری الفقیه جمع میکنند بجای خود تواند بود و الا در همچو مواقع اعتبار دستخط از مهر زیاده میباشد
که مهر یکی دیگری نیز ثبت تواند کرد نه دستخط با ستخصیص برای حیثیت چهل یا انقلاب سد چه ضرورت و اذا

و اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما گر البته در چنین مواقع خالی از احتمالاست نباشد ششم بغرض تصدیق
قول خویش اگر انکسی در حقیقت فرستادهٔ رتناشاه صاحب است این حال فرستنده از صورت فرستاده
ظاهر است مشتی نمونهٔ خرواری کل حزب بما لدیهم فرحون چون حال فرستنده بصورت فرستاده چه
که خالی از سوال طلب بوده است چگونه حضرت رتناشاه صاحب که به صدق و صفا در جنوب و تقوی آراسته و
پیراسته باشند تا نشاید پیش ایشان با طلب لقمت حضور باشند که عالم گرسنه اگر انکس که فرستاده شان در اینگونه
در مقام شهرت چگونه میشد و در تواند بود که سوال البته نمی‌بینی پوشاکی سوال گشتن عورت کشفی ندارد بغیر
برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است در کشف عورت است پوشیده در قطع نظر این جا می‌جستند
نارفته در صدق و صفا کامی نشنید در سیده لطایف الف لامی شنید در گوش خاص محرم عامی شنید با قلم هم
نکونامی شنید هفتم لفظ بهر بانگ السنهٔ عوام هند در آن مقام اکثر مستعمل است که اگر کسی مقصد رسیدن
توفیق خواه حضور قدرت در دست نداشته باشند در آن حال عند السؤال ندای ان یسئل لفظ بهر بانگ گفتن
متعارف است یعنی دیگر گرفته سوال و طلب کن بار می درین مقام این لفظ هم هیچ گنجایش ندارد که
نه از طرف سوال است نه از طرف انکار بلکه باظهار تام تر است و منظور نمیشود و سوال القوت
لفظ بهر بانگ که میکنند در نیم انکار نیست پس بصورت گنجایش اطلاق لفظ بهر بانگ درینجا کجا باقی میماند
هشتم چون لفظ بهر بانگ بمقام انکار و رد سوال مستعمل است و اینجا نه از طرف سوال نه از طرف
رد سوال بلکه بی سوال باظهار امید هم که قبول نمیکنند درینصورت لفظ بهر بانگ بمقام سوال است
از نامردم نوشیدن گویا اعتراف گناه ناکرده کنانیدن است نهم هر چند فکر و غور بکار میرود هیچگونه
جانب حقیقت و معرفت درین لفظ یافته نمیشود و بعض صاحبان که طبع آزمائی کرده مضمون تراشیده
نوشته اند یعنی هنگام سوال رتناشاه صاحب از عالم غیب ندا آمده باشد که بهر بانگ بجهت این ندا می غلطی رتناشاه
صاحب را خوش آمده باشد که از سر بی نوشیانند فهو المسک ما کرّرته یتضوّع اگر این مضمون
هم شود ظاهر یکی واما السائل فلا تنهر فرموده باشد و طلب سوال از فضل الله تعالی بی منت علی العموم
مبذول است که باسط الیدین بالرحمه شان اوست دران فیض عام چه کمی است که چنین ندای بیکار

آنچه شاید باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سایل در بارگاه قدس بیشرم کرده باشد که در اینجا بانگ آید
یعنی با چنین سوال کن ندای لبیک خوش می آید این تاویل هم خالی از رکاکت نبوده است و منافی شان کبریایی است نقرش
تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ بانگ اسرار الهی است که مردم ظاهربین فهم آن را به هیچ نمی دانند و نیز اسرار الهی
را که بکراماً کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچه و بازار و شهر و دیار با بانگ اعلان مشهور کردن یعنی چه که
خلاف طریق ارباب طریقت است ؎ آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد بهر حال من این عقیده خود با جای آرم که احکام
شریعت ظاهر و سنن نبوی صلی الله علیه وسلم راسخ و اوثق می دانم گو در حقیقت مثل مجذوبان عالم و عرفای خلاف شرع
بر آسمان می پریده باشند از استدراج تواند است نه کرامت ارباب شریعت با حسین بن منصور حلاج با همه خوارق
نمایان چه معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و از حال و مقام او آگاه بود در لباس شریعت آورده
فتوای انسلاخ او نوشت کما وقع قس علی هذا احوال شمس تبریز و شیر البتة اهل شرع در چنین فتوی محمود الشرع
و عند الله معذور بلکه ماجور بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تجرید و انسلاخ منصور حلاج همین بود که
مپندار آنچه کمال عقیدت من سوی او دارم بجانب محبت که حد میزند فتوی شرع است بجانب منصور
بوده است که او نیز حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آن همه خوارق نما
نمایان که از هر قطره خون او انا الحق می آید از جا نمی رود و از تعزیرات حدود شرعی سست نمیکشد
و نیز میگویند که یکی از صاحبدلان آن شب که منصور حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین شدائد
بقتل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها از نسبت ما ارفع و برتر و افضل است
که با ضبط خود و حفظ اسرار شوق استتار نمودند و حکام شریعت او اند و هم آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
و قوی بوده اند که بدیدن آن همه حالات عجیبه نرفتند و بدون آن همه و شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاشف الحروف هم که
بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است ؎ گوش تن با یزید و شبلی است اولیا گوش با یزید و شبلی لیکن نیست
و اگر در دنیا شاه صاحب کمال و نسبت من الله و صاحب معانی قوی است چرا این الهام اسرار ظاهر این چنین کلام لا انه
بعالم باطن می رسانند که مهربین چه بلکه از تبه معتقد بدل شوم مضمون بالفعل بپاس اصرار غوثی شاه صاحب که خود را
فرستاده شاه میگویند و نیز بمزید اعتبار حرف که از املای خط و طرز تحریر این گمنام بوده سهو

اند هم به مهمل سخن آنجا که سخن از انشای مصنوعی میرود این نقل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل افتاد
ملاحظه رود که لفظ هندی مهمل عالی میانه بقیه نگاه باید داشت که جواب این یک حرف مهمل با چندین الف
و با همه الف سوای مضامین چه بدل مسکت تکرار الفاظ و فقرات که در عبارات مقفی التزام
کرده اند یا قافیه بجائی و غیره طول عمل فی الذروائد و بیکار نبوده است همین سبب بیان نه ترجمه
کنند فائده و تاثیر معنی بر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف صاف را بعبارت رنگین قافیه بجائی
و شاعری الفاظ ادا نمایند تا همه اصل مطلب بهم خورد و از نهایت دقت و دشوار فهمی محتاج لغت و تفسیر
بوده مایه ملال خاطر مکتوب الیه بوده بر دل او کاری اثری نکند بلکه فائده بالعکس میبخشد و اینجا چنین
تحریر صاف صاف مطلب خیر برعایت طبع درویشانه مکتوب الیه چنان اهتمام کرد که تخمیناً از قریب
دو سال این فرستاده تا شاه تمام شهر و دیار و نواحی شهر در هر قریه چهار کوچه بکوچه و دربدر بطلب
جواب همین یک لفظ مهمل سرگردان بوده بار یک بوجا [illegible] سفارش کرده بود و در هجای [illegible]
و صحبت سکوت نمیشد و فرستاده شان از طلب جواب چنانکه و مها با نهایت تشدید [illegible] جواب
لا جواب فرستاده برهنه و دو [illegible] چنان [illegible] گرد باز طلب جواب بهر جانگی بیش [illegible] شنیده شد
از بسکه از غایت امتداد کوچه گرد [illegible] مشهور تمام انگشت نمای خاص و عام شده بود و [illegible] نهایت
مردمان شهر بجاهای خود ها اکثر از غیبوبت و تفحص حالش سخنها میکردند که کدام بود و بجا رفت [illegible]
تا اینکه بعد عرصه تخمیناً سه ماه که دفعتاً گزین قید و پیدا گشت [illegible] که بجان فرستاده تا [illegible]
مع یک لفافه خطا از در در آمد و لفافه بدست کاتب داد که چیزی [illegible] خاک سفید [illegible] سرکه
بجا نمی پیچیده همان لفافه فهمید بود [illegible] که چه بود آن لفافه [illegible]
وقت ایام عذر رشید اگر مضمونش [illegible] یاد [illegible] که بطور اسرار حقائق و [illegible]
که شعوم [illegible] الکن [illegible] تجلیات مجاز [illegible] است [illegible]
صوت فهم [illegible] از طرز تحریرش تسلیم [illegible] جواب صمت سکوت و اخذ [illegible]
[illegible] ندکار دل ست نه کار زبان بقول صاحب دل [illegible] این

این نظم رنگینیت جامی آورد * از سینه بسینه میرسد راز * فقط لیکن آنچه توان انست که صفت و تاثیر
انشای معنوی بمقابلهٔ مکتوب الیه چنین است و از تحریر این انشای معنوی عنایت مذاق و فهم و ادراک مکتوب الیه
مستدل میشود که زوائد آن این بالا گذشت و نیز توان انست که مذاق و پایه و مرتبه و مقام انسان
هر قدر که از کلامش و تصنیفاتش معلوم میشود از ملاقات صوری و دیدن شکل و صورت
و چشم و بینی نتوان یافت که هر دو پایه انسان صورت میباشد آری شناخت مرتبه و پایه
انسان از سخن است که گفته اند ع تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد * مرتبه
و مقام سعدی علیه الرحمه هر قدر که از گلستان شناخته اند بدیدن صورت ظاهری صورت
نتوانیست که خود میفرماید ع زبان در دهان ای خردمند چیست * کلید در گنج صاحب هنر *
چو در بسته باشد چه داند کسی * که جوهر فروش است یا پیله ور * پس این انشای معنوی بلقای صوری
چنان فائده قوی می بخشد که هزار مرتبه بلقای صوری نیابت می نشید و چنین لقای معنوی بدان
مذاق کلام مکتوب الیه قوی که بواسطه سفیر جانب انشای معنوی قوی تر میباشد هرگز ملاقات صوری
صورت نمی بندد و این نکته هم بدون نظر عین دل نتوان شناخت لاجرم یک نظیر این انشای لفظی
و معنوی به قافیه بیانی شاعرانه و مضامین عالی عنایت طبع مکتوب الیه بالا گذشت که از عواطف والای
کلکته و جوار آن که بالا مرقوم است تاثیر آتش هویداست و نظیر دیگرش بمقابله آن عنایت مذاق
مکتوب الیه این است که اتفاقاً کاتب الحروف را کتابی در شرح گلستان بنظر در آمد
که از مقام تصوف بود و مصنفش بنام حضرت پادشاه دهلوی و از رجال منسوب به بدیلش که
مذاق طبیعت مصنف معلوم شد که بجانب تصوف و فقر و فنا بس مستغرق است لاجرم عنایت طبع و ادراک
مکتوب الیه که بهمان مذاق صوفیانه سطری چند از خامهٔ این هیچمدان بنابر آن آوردند چون طرز مذاق مکتوب الیه
مضامینش موافق تر افتاد و استحسان بعض ارباب الالباب معنی سنج که فارس میدان فارسی
و فراست بودند غالب آمد تاثیرش چگویم که بکجا کشید که بهزاران حضور صوری رنج و غم و حیات قلبی بالاتر نشست
اینهمه معاملات که قبل سانحهٔ ایام غدر بود و بعد وقوع چنین فتنهٔ عظیم و غدر عام که بسبب آن قبایل و عموم مردم این

عه مراد و پایه از انسان است ۱۲ فائده

عه بیان نظم و پایه لفظی انشا ... معنوی ... مخصوص زبان و شاه و جای ۱۲

سلطنت دهلی هم با همه مقصود بها و معتمد و ریه بالشمول با باغیان که بدنام شده سبب هم خورد بدین نظر و حکایات
راه و رسم سابقة الفکر را بعید وقوع چنین فتنهٔ عظیم بیان کردن و بکتابت نوشتن بظاهر منافی احتیاط و بعض
خطر میفهماید که اعتراف سازش و راه و رسم باغیان بدکار بدنام و مقتولون بزبان خود است مگر در حکایت
مولف اخفا کردن اینچنین مضامین منظور نمود که درصورت اخفا مایه هر گونه احتمالات و سوء ظنی می بود
درصورت اظهار صاف صاف بزبان خود مایه صفائی و برائت خود و دافع آن همه احتمالات و بدگمانیها
متصور شد در حالت اظهار بزبان خود سوای همچنین مضامین صحیح فیما نه و در ولشیانه گنجایش احتمالات
دیگر و مظنه فاسده نمی ماند و همه سوء ظنی های احتمالی بصفای باطن بدل شود و بدین مصلحت نقل تحریر مقام ظهیر
درین کتاب نوشتن مناسب نمود که هم مشیر کامل قبل این فتنه و هم تقدم بالحفظ بدفع احتمالات فاسده
بواقعی متصور بشما چه خوش بود که برای ساکت شدن کار

نقل تحریر در مقام ظهیر الانشا مخصوصی که بر دو لقای حقیقی عالم نمایانه صورت گرفته بود در تحریر خاص اهل اسلام

پیدا است که مؤانست و مخالفت ارواح از روز ازل بعالم ارواح مقرر شده اند که بعالم مثال و عالم ظاهر پیدا شود
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف پس چنانکه
مناسبت عالم ارواح ثابت شد بعد زمانی و مکانی و جسمانی و عدم لقای صوری عدم تعارف نمیگردد
حجاب نمیتواند شد که معامله حضرت اویس قرنی علیه الرحمة با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شاهد است و ل
و نظیر نسبت بین این لقای معنوی مؤانست ازلی چنان بلقای صوری ربطی ندارد که با وجود معاصر بودن از حضوری
مستغنی کرده بود اکثر از متقدمین گذشته اند که متاخرین را با همه بعد زمانی و مکانی و جسمانی بدیدن لقای نیفتاده ادراک
آنها و شنیدن کلام آنها خواه اتباع صفات آنها بالطبع محبتی و نسبتی و الفتی بلکه ارادتی حاصل است
حتی که مذهب و عقیده متاخرین همین کتب و مساعی است که لو عاینوه بالنسبة عبارت از نسبت بین این نسبت
روحانی گاه قوت گرفته حجاب صوری و دوری زمان منجر ذکر گفته اند قرب روحانی اگر حاصل شد میان دو تن
چه تفاوت کند از بعد مکانی باشد و همین معامله هر بنده مومن را بقدر نسبت روحانی با حضرت فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید از مقام شعار است تفصیل این حال در لان پیدا باشد

تن فهم قصه آمدم بر بیان حال سخن + اندکی گوش دل بجانب من + از ینجاست که این
کاتب کس ببرین اهل ارادت غائبانه ومناسبت روحانی با کسی حاصل است وسببش در عالم اسباب
چنان واقع شد که کتابی از تصانیف خاص اقدس واعلی که مراد از شرح گلستان سعدی علیه الرحمة بنام تصوف
و توحید است من الغیب بی اراده وتلاش بدست آمد چون طرز بیانش با معانی نظر و دیدم دانستم که در خانه کسی است
گو در عالم ظاهر بپرده سلطنت ظاهر مستتر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی کم کسی را خبر بیشتر ... فی
درین کتاب نداقی یافتم که وجد انیست نه بیانی هرکه دلی دارد داند که در خانه کیست ودر نامه چیست که گوینده ابرار
ناطقه را ترجمان دل + این نیست آنچنان که زبانش بیان کند + اینجا که کار بدل افتاد دوست ناطقه را
درینجا بار نداده اند تا بخامه بان بیده چه رسد ان باز که درد تمنا از دوا افزود واشتیاق گه تصانیف دیگر بیشتر بود
مگر بجا انصیب آلمرء غوث بجحوب سع گدائی مبتلای بادشاهی + درین عرصه که یکی از دوستان اهل طلب
مرشدی که در عالم ظاهر از زبان کاتب ظاهر کرده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس واعلی حال آن مرشد از خارج
شنیده یا دفرموده اند دانستم که همان الست عالم ارواح باین تبعید مکانی وجسمانی بر نتافته کار خود کرد
لاجرم درهمان ایام آن شیفته اکرانه ابتدای حال مصائب حضرت آدم علیه السلام وجمیع انبیا علی نبینا وعلیهم السلام
تا انتهای معرکه کربلا بنصوص قطعیه آیات قرآنی بنجاه وچهار سند از زبان این بیهمدان ظاهر کرده بودند فرد
سطری چند باشتیاق وتمنای دگر تصانیف خاص که از مقام تصوف باشند بدوست مذکور نوشته باشد اگرچه آنش ورد
برجنت انتظار افزودم که رسید یا نرسید وکارش بکجا کشید چون هنوز صدای نخاسته اینجا در عالم انتظار مجال فصل نماند
سیما از وفور بی اختیاری که از اعتبارات باس آدب عالم اعتبار که بیش از باب اعتبار اعتباری ندارد برآمده به التسطیر
این چند سطور مبادرت بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که در حالات ومقامات خود
با خدای خود سخن میگویم آنچه در آنعالم ودر آنحال مخاطباً الی الله از انجا بدل واز دل بخامه واز خامه بنامه بصورت موزون
ریخت چون لا ... فیه مباح ولغیره حرام گفته اند ودرین بار بظاهر اهل آن کمتر وانه درک اندات تحریر
اقدس واعلی تقاضای آن ارادت ومناسبت روحانی حضرت اعلی را اهل آن یافتم لهذا یک قطعه از ان
واردات منظومه که صراط المستقیم نام دارد برای ضیافت طبع همایون وضع الشی علی محله المعمل آمد که نظر بمعنی است نه الفاظ

ملاحظه فاضل معانی عبارت
عربی این قدر نصیب ... تهیدستان
میبایستند الشیء ... درجه
جای ... بعضی الفاظ ...
مقصود ... ترکیب
... آنکه اهل ... اهل حرام ...

نه الفاظ ظاهر که آن برای شعرای لفظی هر پاییست و آنچه در نثر از هجو واردات قلبی لغو بسته نخابه سیده است
نقل آن از نهایت طوالت عسیر دانسته بجاله الوقت همین مشتی نمونه از خرداری اکتفا رفت و وجه طوالت
قطعه هم همان قطعه منظوم است چنانکه نهما و مقصد اقصی ازین مبادرت اینست که بدین جملیه از تصانیف ظاهر
هم محروم نباشم و اگر این سلسله لقاءهای قابلی جمع کرده باشند تا آینده هم آنچه از عالم باطن نصیب خامه ظاهر شده باشد
خالی از حظ وافر نخواهد بود بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم آن حقایق معنوی بصورت کشیده بعید که ارادت
روحانی سراجهات صوری ملکوتی نمیتواند شد که گفته اند ؎ گر شاخ صوری برآید چه عجب + ور تخت ز وری
برآید چه عجب + چون اصل خلاصه وجود ما آنجا است + تن نیز اگر بر آید چه عجب + زیاده از نیز علوی از افق حقیقی کمالات از مطلع والا باد

عبارت دستخط خاص که بنام صبیه همین عرضداشت بقلم پنسل تحریر شده

حقایق معروضه منکشوف گردید منقولات ملفوفه بملاحظه قدسی بسیار پسند طبع گردید چلبه دیوان
ثانی و رساله مرات الاشباه مع تصاویر بمقتضای مراحم خسروی مرحمت شده است فقط
اکنون ملاحظه درکار است که درین انشای معنوی هیچگونه اغلاق الفاظ باقی قافیه بیجائی رنگینی نبوده است
مگر رعایت مزاج و مذاق مکتوب الیه که مناسب واقع شد تا تاثیر ش ظاهر که بر هزار لقاهای صوری غالب گشت فقط
نقل قطعه صراط المستقیم که ملفوف همین عرضداشت بود چون بسیار مبسوط زیاده از دو صد شعر بقافیه واحد
بوده است و از مقام دیگر خلاف نسق این رساله از عالم معنی بعد درینجا نوشتن خارج از بحث نمود در آخر
کتاب انشای ایشان تدریه طبائع ارباب معنی خواهد شد پس از همین جا توان دانست که این انشای وهبی بهیچ علم و استعداد
اکتسابی زیاده نمیخواهد که مثل موزونیت طبع در اصل جبلت نوع بشر بقدر حصه هر فرد بشر طبعی جبلی وهبی
محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است فقط ذلک فضل الله علیه که تعلیم و تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عروس
معنوی بزیور الفاظ صوری لفظی رونق دوبالامی پذیرد و اگر عروس معنوی جمیله نیست و از انشای وهبی بهره ندارد
فقط بزیور الفاظ باقی و قافیه بیجائی غائبانه آراسته اند تا همچنان است که سعدی علیه الرحمة میفرماید ؎
زشت باشد دبیقی و دیبا + که بود بر عروس نازیبا + و العکس بالعکس یعنی مضامین انشای وهبی معنوی اگر صحت
و دلائل درست و قوی دارد انشای لفظی و قافیه بیجائی گو مباش که نیز میفرماید ؎ دلا نون هم بصورت پاکیزه

صفحه [illegible] بیان آنکه بعضی از انشای وهبی برای کسب تحصیل کتب [illegible] محتاج تعلیم بیعسرا نبوده است

روی را نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش لیس جان انشای معنوی ایمان مصفا سیر تجلیه بوده اند که مناسب
مواقع و مقامات از عالم معنی بقدر حوصله تجاذ منشی القا میشوند مرکب این نعمت وهبی که از عالم باطن بعالم ظاهر
ناطقه نامیست مرکب ناطقه در عالم شهادت ناطق لسانست که با تفریق از حیوان مطلق ممتاز ناطق است
درستی و آراستگی این مرکب ناطقه قانونی ترتیب داده اند که علم منطق عبارت از آنست چون این نفس ناطقه
را در حالت انسانی زیاده از مدت حیات شخص بقا نبوده است و هم محتاج نشأه صوریست که تجدید صوری کار آنرا
در زبان نتوان انگرفت لهذا برای بقا و تعدیه این نعمت خاص که در طبیعت هم از نشأه کار کند صوری تعلیم یعنی قلم
قرار یافت که نمونه ایمان جمع رشاد ازلی ست نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ عبارت از نیست چنانکه بالا مذکور است
آنکه بحکم وَاِنَّا لَهٗ لَحَافِظُوْنَ از روز ازل بلا واسطه بشر و ملک فضل ذات خاص او ست لاجرم
تعلیم این را بجمیع بشر بدو نوع نسبت بخود بیان میفرماید یکی خاص و دیگری عام آن صورت خاص قرأت
نام است که اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و صورت عام اکتابت اعلام که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا
لَمْ یَعْلَمْ آن کلام است و این العام پس آن صورت خاص را بجان بنده خاص الخاص خود تخصیص بخشید که
همین نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و آله و سلم نعت و ثنای کسی چه گوید که خود مداح رب العالمین است
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ چون
صورت خاص قرأت را بجان بنده خاص الخاص خود اختصاص بخشید از نیجاست که بحکم لَا تَخُطُّهٗ
بِيَمِيْنِكَ آن از صورت عام نفی کرده بصورت خاص تخصیص فرمود که اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
و آن صورت عام علی العموم بلفظ انسان تعمیم نمود که عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ از نیجاست که در
هر دو مقام از پی تعمیم سوای آن بنده خاص خود را مستثنی فرمود آنجا میفرماید که وَمَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْۢبَغِيْ لَهٗ
و اینجا از خطاب لفظ اِقْرَأْ بصیغه امر تخصیص بخشیده تمام افراد بشر را بتعمیم لفظ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ جدا فرمود
زیرا که اینجا مرتبه مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى است شعر و شاعری را
در آنجا چه پایه تواند بود از نیجاست که بر آیات قرآنی با همه موزونیت و مقفی بودن اطلاق شعر
نتوانکرد و کتابت که بحکم عَلَّمَ بِالْقَلَمِ تعلیم عام اکتسابی مرکب ناطقه است جائی که خود راکب یعنی ناطقه

ناطقه منطوق لفظ اقرأ که بعبیت مرکبات پذیرفته بمنزل رسیده تقدیم یافته باشد کتابت که فرع
ناطقه است چه حاجت دارد تا به تخصیص اختصاص پذیرد ازینست که تمام افراد بشر را از لفظ علم الانسان
وذات خاص او را از افراد ما تخطه بیمینک جدا و مستثنا فرمود فافهم فهم بلیغ چنانکه بالا مذکور است وهو
المسلک ما کنت تتلو من قبله پس گاه که این تعلیم قلمی از انشای معنوی و تلقای غیبی بواسطه خامهٔ عالم
شهادت در آمده از ناطقه بجامهٔ الفاظ و اقسام این تا کجا تعداد و احاطه کرده آید که نصیب یک دران
مبدء فیض عام جدا است لاجرم هر قدر که افراد بشر در عالم تصور کرده شوند همانقدر طرز مذاق انشای
او بقدر حصهٔ او جدا است ازینجاست که زبان الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر و بیان هر کس در نظم و نثر
جدا است چنانکه صورت نوعی هر فرد بشر واحد که یک بینی و دو گوش و دو چشم و دو دست و پا و از یک
نوع واحد نوعی صوری تقرار نمیشود و شکل هر کس جدا شناخته میشود و هیچگونه اشتباه واقع نمیشود همین حال
آواز است که بجنس یک لفظ و آواز هر کس جدا شناخته میشود پس انشای نظم و نثر هر کس همین حال دارد
که زبان یکی بیان یکی و مضمون یکی مگر مذاق و طرز تحریر و بیان هر کس جدا که یکی بدیگری نمیماند ازینجاست
که همه از متقدمین و متاخرین بقدر حصهٔ بهرهٔ خود با صنعتی و اختراعی تازه ایجاد کرده اند که از دیگری جدا است
شرح و احصای آن چگونه تواند شد که بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد از انجمله که اکثر از صنائع متقدمین
در کتب متداوله شهره اند یکی از آن کتاب مجمع الصنائع خود متعارف است و کتاب اعجاز خسروی و بدر چاچ
و مثنوی سحر حلال و صنائع و بدائع و سنگلاخ و نحو آهنی و معماهای مولانا جامی علیه الرحمة و اکثر قصائد متقدمین
و غیرهم و دیگر انشاهای متعارف که محتاج بیان نبوده است پس بعض مضامین حکایت تلمیحیه باشند تا کسی از
اصل حکایت آگاه نباشد بادراک معنی آن لامحاله عاجز خواهد بود که گفته اند ۝ کشتهٔ چشم نگینم تو احرام
خون من بر سر کلیم الله + و هم ازینست از مولف ۝ عذرت به گناه نه بعجب طاعت + زین هر دو
نظیر آدم و ابلیس است + و نیز از همینجاست که گفته شد ۝ هیچ عز و ذل انسان هر نسب موقوف نیست
این نوح است از کجا و این آزر از کجا + ایضاً لاادری ۝ آنچه بر سر میرود دیگر بسر رفتی نمیرود
کافران در جنت الماوی علم + لیس هر که از اصل این حکایت آگاه نباشد اگر در بیان معنی آن اشعار عاجز آید

معتدد و راست معنی لفظی خود ظاهر است که از آن کاری نمیگشاید بعض صنائع المعنی فی بطن الشاعر
میباشند که از قبیل چیستان یا معما تا تعلیم نکنند کسی معنی آن نتواند رسید چنانکه شعر متعارف است ع
ماه در قرنیه نهان شده است ز هجر تو مرا + وهم بگو ... اگر چه چالست مرا + و اکثر قوافی هم ... معنی
فی بطن الشاعر میباشند که از قبیل بازی و تماشا چیستان میباشند بکار آمد و مستعمل نمیباشند ...
زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار زفقن مشغول است و زنش را دیدم که قفل تعالی
می مالید هر چند طلبیدم لیکن حجام فقط نمی ... شعر اینست که ماه را در هندی ... میگویند و ... را
هم در هندی ... میگویند یعنی گوشت در بدن نهان شده است از جدائی تو مرا ...
میگویند و معنی لفظ ... صیغه امر ... یعنی ... اگر چه حال است مراد
علی هذا معنی مصرعه هم توان دانست که دو گوش مراد از دو کان و ترجمه قفل در فارسی ...
بمعنی بر و حجام ... هندی نائی گویند ترجمه این بفارسی ... معنی رقعه اینست که زرگری را دیدم
که بر دوکان نشسته بکار زفقن مشغول است و ترجمه ... در هندی ... است و ... فارسی ... را
گویند یعنی بر دوکان نشسته بکار زرگری مشغول است و زنش که بر که ترجمه قفل تعالی است یعنی با هیکل
دشتی میمالید هر چند طلبیدم لیکن حجام یعنی نیامد که هندیش نائی است پس ... و ملاحظه در کار است
که باین قدر ها تکلفات اگر اینچنین معنی فی بطن الشاعر بر آمد چه لطف پیدا شد که بکار آمد ولیکن نیست
مجاهده بفایده از بازی طفلان بیش نبوده است آری یکی صنعت ذو معنیین است که بیننده معنی
ظاهری بیند و به اصل مطلب و معنی دیگر که از میباشد پی نبرد و صاحب معامله که مکتوب الیه است از آنجا

الفاظ باصل مدعا میرسد رقعه همین صنعت و همین صنعت بمقام نظیر تمثیل این است

از زن می آید نخود می آید ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بیننده ظاهری بیند
که کسی غله هر قسم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است و معنی دیگر که مکتوب الیه بدان میرسد اینست
که اگر زن می آید خود نمی آید بلکه منش فرستاده ام گندم رنگ مراد از حسن و جمال او ست دیده و سنجیده ام
و نرخ و قیمتش بحساب جو جو منقح کرده ام تا در تصرف آن دو نباشد فقط البته همچو صنعت همچو مواقع خالی از لطف

نقل تعریف ... اصطلاحی ... ظاهر معنی ... باصل مطلب ... [illegible]

از لطف و دانش [illegible] پیدا باشد [illegible] های خود [illegible] پیدا باشد [illegible] هرگز فاش نمی شود که

اهل [illegible] [illegible] [illegible] صنایع و [illegible]

[illegible] نعمت خان عالی [illegible] است که از وقایع و [illegible]

[illegible] نیست [illegible] که پادشاه [illegible] عالمگیر

[illegible] نعمت خان عالی [illegible] عالی [illegible]

[illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نعمت خان عالی [illegible] [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] [illegible]

[illegible] از ان چهار یکی نداشت [illegible] [illegible] کار کرده است [illegible]

[illegible] تمام بود [illegible] بود مگر [illegible] از کردار [illegible] [illegible] این

صنعت و این کمال اختصاص بود مگر قدرشناسی پادشاه [illegible] توان شد که با اینهمه علوی [illegible] در

قدر و منزلت و حفظ مراتب او کمی نکرد تا آنکه روزی مدح پادشاه [illegible] کرد که رباعی [illegible]

عمر [illegible] که ابوبکر [illegible] یار تو باد + در زمانیکه تو در مانده شوی + [illegible] یوسفیان

یار تو باد + خود ظاهر است که [illegible] خود [illegible] [illegible] کرده [illegible] عالمگیر [illegible]

مدح و دعای غیر بود لاجرم حضرت عالمگیر [illegible] مناسب ندانسته اغماض

نموده احسان کرد بعد از روزی چند اشعار از نعمت خان عالی بنظر مولف در آمد که اعتراض

شاعرانه بسعدی علیه الرحمه نموده هر چند به یک معنی اعتراض بر معنی بجا

نموده بود مگر چون گنجایش سخن یافته شد کاتب الحروف نیز چند شعر از طرف خود بدان شامل کرد که

ارباب نکته سنج پسند کرده بچهاپه اشتهار رسانیدند

	اشعار سعدی علیه الرحمه در گلستان متعارف اند		
بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند	چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

جواب [illegible] نعمت خان عالی [illegible]

۵۷	اشعار نعمت خان عالی در تعریض و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه		
سخنهای عالی که سعدی شگفت	بداند که سعدی غلط کرده گفت	بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار	ندیدم درین نظم معنی و حال	که باشد درین قطعه صدق مقال
حقیقت بعکس است ای هم نشین	پس این قطعه باید که باشد چنین	بنی آدم اعدای یکدیگر اند	که بعضی ز بعضی اگر کمتر اند
یکی را چو در بر زمین روزگار	شماتت کنند از یکی بسیار	شعری چند از ظهیر با سعدیت هم بیان قول فصیح و رفیع	
تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه		چو سعدی این نقض بیش گفت	ظهیر اینچنین قول فصیح بگفت
که هرگز نه این نقض سعدی است	نه زنهار ایراد عالی است	بایام سعدی چو اعضا بدند	بهنگام عالی چو اعدا شدند
درین هر دو زان هم ترکن قیاس	وزین پس بگو کل یوم شناس	مگر عاقلان هم چو فرموده اند	بد و نیک در هر زمان بوده اند
چو خلاق این دو باشد حکیم	نه خالی ز حکمت بود دانیم	چه نقص است بر خلق نیک و بد	بود وضع هر شی بجای خودش
پس آن قول سعدیست مدح حکیم	بتعریض عالی است قدح حکیم	درین هر دو هر کس که باشد عقیل	بداند که چو نیست این قال و قیل
که سعدی هم آخر همین گفته است	ببین در سعدی چه خوش سفته است	تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

فقط اینکه بمقام نظائر نجامه سپرده شد جان سخن این است که انشای معنوی فطری و جبلی است نه اکتسابی لاجرم محتاج تعلیم و تحصیل و اکتساب علمی نبوده است که با طلاقه و خود منشی است بخلاف انشای لفظی اگر بی شمول معنویست محض فضول و بیکار است که زیور و حلی عروس نازیبا نازیباست و عکس این اگر محض انشای معنوی است اگر آرایش لفظی و زیور ظاهری نباشد گو مباش که حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را از ینجا است که وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر با وجود عهده عظیم وزارت بسببی که حکایت طالب است و کتاب اسرار حکمت بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه سعد از انشای لفظی و اکتسابی تمام مدت العهد وزارت کمتر خامه البیانی آشنا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط نکردند و نه مهر وزارت گاهی بسیاهی آلوده شد در تمام امور ملکی و مالی و خانگی و تحریرات متعلقه کمپنی انگریز بهادر بهمین انشای معنوی منطق فطری چنان کار نامی بکار خود آراستند که از مسند وزارت بسریر سلطنت ترقی افزود حکایتش که دراز است در تاریخ اسرار حکمت بجای خودش مرقوم است درین انشای مختصر که بیانش خارج از مبحث است مگر در مقام تمثیل انشای معنوی حکایتی نا...

[illegible]

ظاهر بچشم دیده بلکه بر جمهور گذشته است که در ایام خانه نشینی نواب معتمد الدوله بهادر طاب ثراه که بمنشیگری تیار الحروف
کاتب تفویض و جهانی از آن به تقریب سفارت نبوی مرعی بود و اقتضاء مطلبه تفهیمات آن مغفور با همه اشد ضرور تحریرات
جوابهای دعاوی ثبوت شامل بوده دعاوی تمام رعایای مملکت و حرفی از انشاء دعاوی تعلق بمن است و قلم خود نوشته شده مگر
بزور انشای معنوی که وهبی بود بواسطه تابعان و تلامذه آن مغفور که از خامه این هیچمدان نامه می آوردند کارش به نهایت
انجامید که مدعی و دشمن جانی آبروی آن مغفور تمام رعایا و پادشاه که تشنه خون آن هیچکس می‌شدند و نایب وقت
مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مسیح الزمان بهادر و مسیح الزمان بهادر قاق و دعوی یک کرور زر نقد سفید یک لک
بیست و پنج هزار نقد زر سرخ خیانت ظاهر نمایان کرد و وقت لانتیه علی رؤس الاشهاد بار بار شده از
خزانه شاهی تجاوز نمود وزارت رسید و وکیل السلطنت مثل تاج الدین حسین خان صاحب نامی گرامی شهود عدول ثقات
مثل سبحان علیخان صاحب و هم نواب روشن الدوله بهادر مغفور و ظفر الدوله بهادر فارن قدیم و مهاراجه میوارام
اعتزاز الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزاری لعل تحویلدار خزانه و قریب پنجاه چوبداران و صدها کهاران
و فیلبانان و حمالان و مشعلچیان و سپاهیان محافظ بهرائی که شب و روز بار کشانیده علی الاتصال می رسانیدند و هم
تمام دفتر زر نقدی که تاریخوار مقدار اموال هر روزه دران دفتر هم نوشته میشد و از حد تواتر گذشته بود
مگر بمقابله انشای معنوی نواب مغفور که در عالم ظاهر بکتابت املای من است و قلم این کاتب ظاهر شده بود
با اینهمه وجوه ثبوت قویه هیچگونه به نهج شرعی و قانون عدالت ثابت نشد هرچند در حقیقت بنای اصل دعوی
اصل نداشت که از امانت نبود مگر در بادی النظر که هیچ دلائل و وجوه ثبوت شتی بتصدیق دفتر زر نقدی
و شهادت هیچ عدول هم ثقات و تواتر خاص و عام قوی تر بود و باهمه اهتمامهای هیچ پادشاه و وزیر و جنرال
و وکیل السلطنت نافی هیچگونه آن از عمده ترین ارکان سلطنت بودند ثابت نشدن البته دلیل کمال
انشای معنوی نواب مغفور باسباب ظاهر بود و در حقیقت تایید حق بمن حق پسندی سرکار نصفت مدار
انگریز بهادر توان گفت که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی هیچگونه دو رعایت چنین هم کار
نکردند الحاصل که انشای معنوی محتاج علوم لفظی و اکتسابی نبوده است که از ازل جبلت و فطرت حصه
هر فرد بشر جدا است بلکه این انشای لفظی و اکتسابی اکثر ضعیف طبعان را و اصل انشای معنوی ادای مافی الضمیر

فتورها می‌ندارد زیرا که هر فرد بشر طبیعت یکی و دل یکی دارد فما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
پس هرگاه که این یک قلب واحد بتماشای علم اکتسابی بفکر و تلاش الفاظ و قوافی در زمین تقطیع و تکلف ردیف
و مستغرق شد آن سلسلهٔ نزول انشای معنوی هی که عبارت از مضامین عالیه و اعلی است و مورد آن
قلب است کجا باقی میماند که یک دل بدو جانب متضاد در آن واحد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب
مشرق میرود از مغرب دور تر می‌افتد و العکس بالعکس هر طرف که میرود از طرف دیگر دور تر می‌افزاید
تا آخر لامحاله همین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیماند
شکر بترا و دمی ارت بر کش + شو بهره بلبل بلب بر هوش + چنانکه بالا مذکور شد فقط

-	تمهید سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو	۴

پس از ینجا توان دانست که هر کسی زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
دانسته باشد بهمان زبان انشای معنوی ادکارها میکند و بزبان گر بغور و فکر و تلاش الفاظ اکتسابی
آن لطف انشای حقیقی که آمد بتکلف است باقی نمیماند که آورد میباشد نه آمد از ینست که ارباب بصیرت الالباب
صاحبان عالی الشان درین دیار هند همه تحریرات معاملات و مقدمات متعلقهٔ دفاتر و محکمه‌جات و مدارس
و تعلیم بزبان اردو که رواج روزمرهٔ این دیار است قرار داده اند چون این زبان اردو زبانی علمی
جداگانه نبوده است بلکه معجون مرکب جامع شده با نسبت عربی فارسی هندی لاجرم وسعت
این خوش فطاهر در میدان وسیع جولانی کمیت خامهٔ ناطقه را گنجایش بسیار پس اهل این دیار را هر قدر که در انشا
زبان خود بطولا و جولانی خواهد بود بزبان دیگری نتواند بود چه زبان که این قدر وسیع گنجایش کات کذا
مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلم ندارد که تحصیل حاصل است الا تعلیم
زبان عربی و فارسی که زبان اردو از همین مرکب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو اعظم
این معجون مرکب همین عربی و فارسی است هندی محض برای نام بطور موصولات و ضمائر است
که بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشد باقی همه فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدون فارسی
و عربی پلهٔ اهل هند چنانست که بدون زینه و نردبان کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

سطر ۱ حاصل مطلب آنکه ... بتراود ... برای ... و بیان ...
سطر ۲ تمهید سخن در بیان زبان اردو فواید و قواعد ... اردو

بدون برآمدن آفتاب هند روشن نشود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
سهل است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست از نیست که هر
از اهل این دیار اندکی هم استعداد حرف شناسی فارسی دارد اردو خود او را حاصل است و اگر
هیچگونه از فارسی و حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن از اهل این دیار در زبان اردو سخن
و کلام البته خواهد کرد و مگر بدون تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حروف و خط اینها فارسی
املای اردو هم بوده است مثل انگریزی و ناگری و بنگالی هم خط جدا از فارسی برای اردو نبوده است اکثر
اردو دانان دیار هند نا خوانده محض حرف نا آشنا که فی الجمله طبع موزون هم میدارند چه قصاید و اشعار
پر مضمون میگویند که مشهور عالم اند اگر با اینها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
عاجز میشوند اینچنین کسان که همچنین فارسی اندکی هم حرف آشنا شده اند در اردو کامل شده اند محتاج تعلیم درس
اردو نمیشوند و آنچه از رسائل متعدده بقواعد اردو تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم و تدریس
ترتیب یافته اند آنهمه البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان و کمال
و بالغ شوهی تجربه مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و ترتیب چنین قاعده کارنامه
نمایان بکار برده است که کسی سلف تا خلف از ابتدای بنای زبان اردو چنین قواعد درین زبان اردو ترتیب
نداده است در حقیقت موجد و بانی این قاعده اردو مصنف اول همین کس بوده است بعد ازین هر که
باشد تبع اینست پس تعلیم این ترتیب با شخاص عجمیه زبان که از اردو دانان دیار هند نباشند بسیار مفید است
و اردو دانان دیار هند را که از ابتدای ولادت در آغوش والدین گهواره همین زبان تعلیم می پذیرند
اینها را اینچنین قواعد اردو که همه قواعد عربیه اند تعلیم دادن آسان است بر اینها مشکل نیست و آخر کار زهر از محنت
و مجاهدات آن همه قواعد عربیه اگر مدت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این تعلیم همان نیست که از قبیل
بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم نتیجه تحصیل حاصل نمیدانند و بدل این اگر همین تعب و مشقت
در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار برند تا علمی زبانی اگر حاصل میکنند و مشقت رایگان نمیشد
و تقویت و استحکام اردو بدان مزید لاجرم هیچ مردم هند را اندک حرف شناسی فارسی و املای فارسی

برای تقویت اردو دانی کافی ست از نیست که قاعده کلیه یا هیئت انشای مضمون بعبارت سلیس فارسی
عام فهم بخامه سپرده شد که بضمن این تحصیل اردو خود حاصل است و فارسی دانی بران بدیع چیز فضول بود
که برآید یک کرشمه و دو کار چون در حقیقت تعلیم انشای فارسی برای تحصیل استعداد اردو مقدمه بوده است
لهذا اندکی از ابتدای اصل بنا و رواج زبان اردو در دیار هند بخامه سپردن ضرور تر است تا معلوم شود
که بدون عربی و فارسی زبان اردو را وجودی اعتباری نیست پس توان دانست که اصل زبان اردو
هندی است که ناگری و بهاشا و سنسکرت و غیره اقسام اوست در رسم خط و املا و الفاظ و حروف
هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب و فارس اگر هزار اهتمام
و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص هندی بزبان آنها ادا شوند چون رفته رفته بمرور
دهور دخل و تسلط اهل عجم بتدریج در هندوستان افزود همانقدر بترکیب و مصاهرت همدگر و نسل و خلقت
و زبانها نیز کسر و انکسار واقع شد آهسته آهسته در هر دوره و هر زمانه که تراش خراش درین زبان می افزود
اکثر محاورات متقدمین را متاخرین ترک کردند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست بر آوردند که در
هر چیز و اختراعات تازه در اقسام ملبوسات و صناعات و اسلحه حرب و غیره همین حال است ع که باشد
نقش ثانی به ز اول تفصیل این بیان آنکه عاقل باندک تامل در می یابد بدیهیست در هر زبان که حروف
زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم درو زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
درین کمتر اند الفاظ و وسعت هم کمتر دارد کما قلّ و دلّ صفت اوست حروف مقطعات تهجی
که بیست و هشت حروف متعارف اند هشت ازان که مخصوص بعربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
وسعتش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی و عربی که درو فرق
نمایان حروف هم زیاده تر لاجرم وسعت هم زیاده تر است و زبان اردو که جامع این هر سه زبانست وسعتش
خود ظاهر که معجون مرکب است چون جزو اعظم این معجون مرکب همین عربی و فارسی ست لهذا استعلام عربی و
فارسی برای اردو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی کالملح فی الطعام گفته اند که طلاوت نقره
است همچنان دخل این دو در هندی چون نمک و فلفل و گرم مصالح در طعام است ازینجاست که این را

۹ بیان ترجیح عربی و فارسی بر زبان اردو

این را اسم با مسمی ریخته بوده است یعنی هر دو زبان چون نمک و فلفل وغیره درین ریخته اند پس چنانکه ملمع طلا بر نقره مزین و خوشنما است و بعکس این قبیح و معیوب و ناروا است بمقابله این که هندی را از هر دو کمتر داشته اند چنانکه تمثیل طلا بعربی و نقره بفارسی است همچنان هندی که از هر دو کمتر داشته اند تمثیلش بمس و برنج توان دانست پس چنانکه ملمع طلا بر مس یا برنج هم و تلمیع نقره درست نمی آید همچنان دخل عربی در هندی بدون شمول فارسی معیوب و مقدوح و بشمول فارسی بلی احسن و انسب و مستعمل است و آنانکه چنین کرده اند در مقام مضحکه و طعن و استهزا نظیر توان دانست نه سند که غیر مستعمل و متروک و مقدوح است مثلاً کسی بقصد و اراده بی شمول فارسی عربی محض و هندی محض داخل کرده گفت که فانظر الینا ادلال چیره و اسنگری محفل یتغنی لنا ای کلاتنا + یا در فارسی الفاظ هندی غیر متعارف آورده گفت که

ع این خیال روح جانان بکهو نبات پارس + یا مثل انشاء الله خان و متاخرین قصداً استهزاءً گفته باشند که

ع متفکری بین فکر بهئی او رایی سکے + جهاؤ میان کو بهوین پہ چونکس کهاسکے + مگر طرز بیان اردو برای گری نمیتواند شد بلکه در متروک و مقدوح بودن سند کامل است این زبان جامع ریخته که اردو نام کرده اند وجه تسمیتش و اصل ابتدای بنایش این است

بیان وجه و سبب دخل و شمول زبان عربی و فارسی درین زبان هندی و ابتدای صورت ترکیب این دو زبان با زبان هندی و وجه تسمیه این زبان ریخته بزبان اردو

پس توان دانست که وجه دخل و شمول و ترکیب زبان عربی و فارسی در زبان هندی ظاهر و صریح است که بتدریج مرور دهور آهسته آهسته بتسلط سلاطین عرب و عجم در بلاد هند روز بروز ترقی پذیرفت که حال واقعی بملاحظه کتب تواریخ واضح میشود ابتداءً دخل و تسلط اهل عرب در زمانه خلافت خلیفه ثانی رضی الله عنه تا لاهور علم اسلام بلند شده بود بعده بمرور دهور سلطان محمود غزنوی چند بار آمده زد و کشت نمایان نموده اسارای کثیر اسیر برد که آخر کار سالار مسعود غازی علیه الرحمه همشیره زاده محمود غزنوی بسبب خاتش و کاوش حسن میمندی که وزیر اعظم سلطان محمود بود دلگیر شده از خانه خود که محمود غزنوی بعد بهم رسانیده بغزا و جهاد کفار این دیار اراده نموده رسیده بهین مقابله و زد و کشت با تمام همراهیان خویش داد شهادت داد

وباللّه علی ذلک شهید گذارش در مقام تواریخ متعلقه ماده معروفست رحمه اللّه تعالی علیه
مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدینوجه در هندوستان ابتدا ونه پذیرفت تا زبانی خادمان محاورات
بشمول زبان هند مرکب شده رواجی گرفت بعده در آواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عهد دولت
محمد ظهیرالدین بابر بادشاه غلبه و تسلط سلاطین تیموریه نسلاً بعد نسل درین بلاد هندوستان امتداد یافت و دارالملک
دهلی مستقر الخلافت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهرت
با راجگان هندوستان بشهرها رسید که تخت سلطنت هندوستان ولیعهدی تمام شاهزادگان قرار یافته
باشد که از بطن دختران راجگان هند باشند بدینجهت جانب هند مادری و نانهالی زیاده تر درین سلاطین
متاخرین غالب آمد که قریب پانصد زنان هند همراه دختران راجگان در زمره خواصان و مصاحبان
و ملازمان و پیشخدمتان محلات شاهی رفاقت و مصاحبت همراه عروس هندی می‌ماندند بهمان
زمره که همه شاهزادگان از ابتدای ولادت پرورش و نشو و نمای یافتند و آخر کار عروس هم هندی یافتند
هرگاه اندرون مجلسها رفتند بتکلم زبان هندی چون بیرون مجلسها اخراج رسیدند زبان فارسی بمقابله عربی
به هندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهمدیگر ترتیب یافته عجیب معجون مرکب مجنس صورت برآورد
که منسوب و نامی خاص بجای این زبان قرار نیافته بود و چون شاهزادگان بسن شعور رسیدند و نوبت بسریر
سلطنت رسید و عروس هندی مع همراهیان هندی بمحل داخل گردید لامحاله جانب هند و زبان
و زنان هند غالب شدند که کل حزب بما لدیهم فرحون ازانجمله حکایات و معاشرت باندبود
ظاهری اکبر بادشاه و ریش تراشی او و تاثیرات صحبت بیربل و فیضی خود بمتون تواریخ مملواست
درین ایام برعایت جانب مادری و عروسی و صحبت زنان هند التزام زبان هندی بجایی رسید که در
کارها و معاملات شاهی و زمره درخادمان محل و عمله شاگرد پیشه اکثر زبان هندی مستعمل بود و اینکه
نام نعلین خاص کفش پای شاهی چرن قرار یافت و لقب کفش بردار چرن بردار و نام قلیان بهنده
که بهندی حقه نامند ازهمین ماخوذ است و در مقام آرام استراحت مسکه فرمودن و در مقام بیدار نمودن درشن و
مکانیکه برای استراحت و دیدار نمودن قرار یافته مسکه درشن یاد شد و غرفه و دریچه بیشگاه سلاطین را

مطلب
وصف و وسعت
زبان اردو

سلاطین تاجور که خاص محاورات هند یا نسبت استعمال میکردند بلکه هنوز با همه تهی سلطنت تا آخر عهد ابو
ظفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ را تخصیص بود که از غایت اشتهار محتاج بیان نبوده است هرگاه
سریر سلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان رسید انجا که بسبب مصاحبت و معاشرت علمای عرب
فی الجمله خود داری و تشرع غالب بود و این زبان ریخته چون کسب بسبب آمد و شد تاجران دیار در بازارها
بضرورت خرید و فروخت و معاملات و ادا شد ضروری الاستعمال شد تا زبان یکی بفهم دیگری آید چون
بازار را در ترکی و فارسی اردو گویند و ابتدا از ضرورت استعمال این زبان کسب در بازارها فروشند
خصوصاً در بازار خاص پادشاهی که بتعظیم نام شاهی لقب و نام بازار خاص اردوی معلی بود لهذا نام
زبان تازه مرکب اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بپارس و عربی بعرب و هندی بهند
منسوب است این اردو هم همین نام خاص نامزد شد تا اینکه بانقراض سلطنت آن تخصیص آداب شاهی
باقی نماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه از نام نوربائی بعد زوال سلطنت
محمد شاه نور نماند فقط بائی باقی ماند که بعد ضعیفه هم شده بود پس وجه تسمیه اردو همین است که منسوب
به اردوی معلای شاهی است و آنهم بامسمی ریخته است یعنی زبان عربی فارسی درین ریخته اند چنانکه
بالا مذکور شد از نیست که اکثر اشعار اردوی را بلقب ریخته گویند پس اصل بنا و ابتدای حقیقت
و ماهیت و وجه تسمیه زبان اردو همین است چون زبان عرب از همه افصح و اوسع و اعظم بوده است بعد ازین
زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نهاده اند از بسکه ناقص را از کامل
زینت می بخشند از اینجاست که فارسی اگر در هندی ریختند زینتش دو بالا شد گویا ملمع نقره
بر مس شد هرگاه الفاظ عربیه هم برین افزودند ملمع طلا بر نقره گردید زیاده تر زیب و زینت افزود و وسعت
هم بحد کمال رسید جولانی شهسوار ناطقه که بر مرکب بیت خامه سوار است در میدان وسیع نیکوتر است
لاجرم برای انشای معنوی از زبان دیگر وجه نتواند بود که وسعت این پایه آن از تربیت از اینجاست که
بالا نوشته ام که انشای معنوی محتاج زیاده مشقت در تعلیم و تحصیل علوم عربی و فارسی بوده است بخلاف
انشای لفظی که دران تلاش الفاظ الکتابی بفکر و تحور مضامین عالیه که مراد از انشای معنوی است

کمتر توجه میباشد و بجای اجتماع الفاظ و قوافی و لغات نا مانوس اصل مطلب ملحوظ میباشد بلکه
هم مطلب و هم الفاظ گزیده فوت میشود لیکن آنچه اهل است که هر زبانی که انسان قبل ازین زیاده
داشته باشد همان بان انشا پیش نظر باید کرد عبارت از انشای مغلق بیست بآسانی بجا آورده
تواند بود و چه و جدائی هم مگی آن زبان داشته باشد او اهل نحو اند بخشید فصلا کیه زبان صحیح تنها
وسیع تر و رائج تر باشد و کمتر کسی از آن اجنبی بوده باشد چنانکه زبان اردو درین بار رائج شده است
فصحا درین زبان مثال هم سیحی ایجاد و عیسوی شده است هر چند که مقر انگریزان خراش ریز رفته و سست و
فصیح تر شده است در ابتدای زمانه کنار اربوط و غیر مربوط درین زبان فصحای اشتباهات نظم درین زبان
از ولی کهنی است که بسبب بادستی و بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر مانوس خلاف فصاحت درین
مستعمل بود که بازاریان این زمانه بران خنده میکنند مثل تین سجن کهون یا تستین بولو
هون یا لفظ پی و سجن بجای معشوق یا پره یا پریتم بجای مفارقت و محبت یا بیت و بیت
و بیت بمعنی سم و دوستی و آشنائی چنانکه شعر ولی زبان دوست سه مسافر کوئی کوئی نہیں ہے
پیت کا مثل یہ کہ جوگی ہو کسکی میت + الضاً سه مجھ درد پرورد وانکر وتم حکیم کا ہن وصل سن علاج برہ
سقیم کا + دیکھا ہی قدر زلف و دہن ہی کا جس سی کرتا ہوں تب ورد الف لام میم کا پس آکنون فصحای درین
زمانه حال استعمال این چنین الفاظ کمتر دارند بلکه ترک داده اند مقابل این بعض سفهای نو آموز اظهار لیاقت
خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر مربوط درین هندی داخل کرده آن فقرات را باین تقرر لیاقت رسانیده
اند که حکایت درگوش شخصی تنهایی وروی چیزی از بالای سختی افتاده رو میکرد که پیش طبیب رفته
چه میگوید لیسا تین بلیدی یک بستان بلیں گذاره واقع ہوا و ہاں کی اوراق اشجار سی سقوط دیدار
کا صماخ میں واقع ہوا فلهذا وجع شدید اذن یسری میں عارض ہے کہ تصادم اوسکا مینی کا سہی
موجع ہی فقط طبیب بجواب این علاج مرض یہ چولیا را بر علاج درد گوش مقدم النست که فصد تجویز کرده
بعض شعرای نو آموز ہم چنین خبط بکار میبرند که کسی ہمین مره نو آموزان گفته باشد سه لمس لطائف اہل
پیش ورگن تا + استخوان سے جو میر سار قلمدان ہو پس بلا خطه در کار است که درین زمان واقف فطرت این زبان

ارادہ و تفکر و شبہہ یا انتہا و اشتہا یا نار ون واتفیت ہر زبان مع اصطلاح و محاورات پہن نہیں ہوئی

زبان جامع یکی گشته است مگر بالفعل مثل فقیر تبیان و در شعر ریخته امام بخش ناسخ و خواجه حیدر علی آتش نظم و نثر را
رجب علی بیگ سرور در نثر آنچه تیر اش فهم شد سبب ناپسند آن ورود و رونق و فصاحتی بخشیده اند خود
از تصانیف آنها ظاهر است این که اکنون مثال منتفی کرده طول داده از اصل مطلب دور افتاده
و الطاف انشای مثنوی و سست داده قافیه‌های فضول نموده در ریخته فنون معنی و بخته این را
اصلاح نموده اند لفظ آن را بالاگذشت و تنظیر قافیه‌ها و ترکیب‌ها چنین پدید شده و هم
هوا الوکی و هم فاخته هوا همچنین عبارت کتابت‌ها نحو فوائد مطلق نموده تنثر بر جگه معنی بوده
است پس اصل هندی خاص که از قدیم الایام زبان هندوست بهاشا نام او ست و انشا و املاء
ابجد الفاظ و اکثر حروف او مثل ... و ... چه اکثر در فارسی نیاید بلکه گردد
مستعمل حال اکثر الفاظ مستعمل سابقین ترک داده اند مثل ... که معشوق و شوهر اگر ...
متقدمین هند را متاخرین حال ترک گفته به جای آن الفاظ فارسیه عربیه مثل ... آمده و هم حال هم و الا
و قواعد ترکیب‌های فارسی مستعمل در مضامین انشا آورده و نیز مانند فارسی ترکیب چنانکه در فارسی عشق
مردان ... و ... اکثر منسوب کرده در نظم شعرا فرست حال ... و ... در دست چون در فارسی
فرق تذکیر و تانیث ضمایر نیست و در هندی با نسبت لهذا در زبان ... هندی
فرق نمایان یافته میشود بخلاف این ... زبان ... و الی ... ابتدا
این گشته تا ... میکنند نظم و نثر این را در ... و ... مراسمست و ... و کتبت و
... و غیره میگویند و ... خطوط املا هم ... باخلاف فارسی ... ندارند و ...
کثرت حروف از فارسی زیاده تر ... مضامین ... بسیار و ... الفاظ ...
دارد و تصانیف کلام اهل ... مضامین ... عربی ... رواج
... دخل و تسلط سلاطین عجم ... زبان ... است ... زبان ...
حتی که ترجمه کتب ... از فقه و حدیث ... زبان ... نموده ... کرده اند در زبان
کاملان ... مثل ... کمتر بوده اند ... زبان ... فصاحت و بلاغت بسیار ... و

بود است و هر کس زبان معلومه خود را ابلغ و افصح میداند و از زبان دیگر که نا واقف است انکار دارد
و غیر فصیح دانسته استهزا میکند درین صورت در فصاحت و بلاغت ترجیح یکی بر دیگری بکدام حجت
توانکرد مگر اینکه زبان هنود را السنه قدامت و اندراس بسیار قبل خلقت آدم علیه السلام زبان دیوزاد
و جنات و شیاطین که هنود آنرا چهس گویند قرار داده مرجوع کرده آید و زبان عربی که بعد از آن پس از
آدم علیه السلام رواج یافته هنوز مستعمل است و کلام آخر خدا هم بهمین زبان اختتام یافته بلفظ و عبارت
قائم است که انا انزلنه قرانا عربیا و فصاحت در لفظ هم بسبب نبودن حروف ثقیله هندی
عام در ممالک بود و بغلبه این سلطنت هم بتسلط قیصر و روم روی بنا فراگرفته که کلام الهی هم بشهادت
برخاسته الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون و وسعت هم درین زبان فصاحت جمع است
با اینکه دخل زبان دیگر از زبان فارسی هندی ترکی درین عربی داده است و عشق هم در ممالک عرب و مضامین اشعار
عربیه جانب مردان لطرف زبان بجای خود است و کتب علوم عقلی و نقلی و معنی و بیان و علم و ادب و اخلاق
و منطق و شریعت و معقولات و ادب و ریاضی و جغرافی و تحریرات اقلیدس و تمام فروع و اصول خصوصا
علم دین و الهیات و شریعت و حقیقت و معرفت و تصوف و غیرهم نیز درین زبان بسیار اند چنانچه بعضی
بزبان دیگر هم بوده اند و ترجمه هم میتوان کرد مگر اصل زبان مصنف را شانی دیگر است که طبیعت بی آن
بمقابله طبیعت فارسی آن اعتبار تمام نهاده اند که طب فارسی بعضیه ترجمه طب عربیت و با همه وسعت اگر زبان
دیگر را درین زبان دخل هم رسیده باشد تا به تبدیل حروف معرب میکنند که الکام اسپ را لجام و کیلان را جیلان
و گرگان را جرجان و چین را صین و اسپندیار را اسفندیار میگویند و معنی زیاده ترا وسعت اوست بخلاف الفاظ
فارسیه و عربیه که در اردو بکرد و لفظ مستعمل اند چون هندیان که در دوان بدون ... زبان اردو و دفاتر
بان بتعالی سید ... مشق می باید لهذا ابتدا و تعلیم فارسی اهل این دیار هند مقدم آمد که بدون علم
بر چیده نتوان ... فارسی ... و هم دخل الفاظ عربیه داده است که هر کسی از هندیان و عجمیان ... جهت آن را زبان
خود شان معلوم نموده اند بود و مثل الفاظ ... وظیفه ... که در اردو مستعمل است که هندی ... اردو ... مستعمل است
الفاظ ... و بعض ... الفاظ عربیه ... الفاظ ... که بعض الفاظ فارسی هم بحروفه مستعمل اند

اند علی الاهن الفظ البتہ ومضائقہ وانتقام وشکر وصبر ورضا وتسلیم قناعت وغیرت وعبرت وحشمت
وحمیت وتہمت وغیرہ کہ ترجمۂ فارسی ہندی ہمچو الفاظ کمتر در اردو مستعمل است واگر بہ تکلف تمام الفاظ
تلاش کردہ استعمال ہم کنند بسبب عدم رواج عرف کمتر بفہم اردو دانان می آمد چنانکہ لفظ غلام
در عربی کہ بعبد مملوک را گویند وبندہ در فارسی اکثر معروفست ودر اردو مستعمل وترکیب فارسی غلام
نوازی بندہ پروری در ہر دو ہم میتوانند گفت ولفظ ہندی بمعنی غلام وبندہ کہ در فارسی ست اگر بجای
بندہ نوازی ہمی نوازی گویند میتوانند شد مگر بسبب عدم استعمال عرف بخاطر اجنبی مینماید لا محالہ بسبب غیر متعارف
بودن محتاج لغت دوقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمرۂ عام آنقدر در اردو اعتبار نمودہ است
لفظ غلط مستعمل عام را بر لفظ صحیح معتبر داشتہ اند چنانکہ بجای لفظ صحیح بصاد بغیر منقوطہ وہر دو جای حطی
صحیح است این صحیح را بہای ہوز وسین مہملہ ویای تحتانی بجنبان قلب ساہیت فاش غلط صریح کردہ سہی
میگویند کہ اگر بجایش لفظ صحیح گفتہ شود در وزن وقافیہ بلکہ در اصل معنی شعر فتور واقع شود وان لطف
بیان اردو باقی نماند چنانکہ در اردو گفتہ اند ع آہ سی گردونکا سینہ چاک دون تو سہی اخگر خورشید
کو میں خاک کردون تو سہی ایضاً ع سنب خفا آپکی ہمنی بسر چشم سہی ہر گھڑی کا تو جو ہو یہ سہی نہ سہی
وہم ازینجاست کہ ع غصہ سہا ادا سہی چین بر جبین سہی + سب کچھ سہی پر ایک نہین کی نہین سہی
بعض جاہا لفظ سہی بمعنی برداشت کردن بجای خود است وبعض جا در ہمین اشعار بہمین املا بمعنی صحیح
است کہ اگر این را با املای صحیح برنگارند غلط شود ودر وزن وقافیہ شعر ہم فتور واقع شود ودر محاورۂ
متعارف مستعمل اردو ہم درست نہ آید ہمچنان در فارسی ہم خصوصاً درین دیار ہند اگر موافق محاورات
مستعملۂ این دیار استعمال نکنند وبعینہ ہمان محاورات ولایت خاص صحت لفظ استعمال کنند تا ہمچنان است
کہ نامۂ شاہی کہ در ایام ماضیہ از طرف پادشاہ اودہ بشاہ انگلستان نوشتہ شدہ بود در آن نامہ بعد اظہار
مراتب خلوص ونیاز ومحبت بلکہ فدویت درخواست شبیہ قدس شہنشاہ انگلستان بہزار تمنا و
کمال ارادت مندرج بود چون لفظ شبیہ بمعنی تصویر کہ مشابہت تامہ بصورت مشبہ بہ داشتہ باشد
اکثر مستعمل ومتعارف عام است واملای شبیہ نیز بیای ہوز ومعنی ہم در ینجا قائم است مگر دریافتہم بجای خود

[illegible]

مناسب نیست چه این تشبیهات [illegible] غیر متعارف قریب الفهم باشد [illegible] و دیگر غیر متعارف [illegible] کرده
اند یعنی الفاظ تشبیه [illegible] بجای [illegible] صحبت شیخ مبارک نشسته اند یعنی [illegible] شیخ مبارک [illegible]
موجود [illegible] آمده است [illegible] غیر متعارف [illegible]
الا [illegible] از زبان [illegible] هم [illegible] متعارف و الفاظ [illegible] متعارف عالم است [illegible]
لا محاله [illegible] مقام [illegible] ملازمت شیخ مبارک [illegible]
خواندن [illegible] رعایت فهم و ادراک [illegible] ملحوظ داشتن بر صحبت [illegible]
[illegible] افهام [illegible] مطلب [illegible]
کلموا الناس علی قدر عقولهم علاوه [illegible]
بدین نظر هم الفاظ تشبیه ملای متعارف بجای [illegible] شیخ مبارک فرمود

آمدم مهمان جان من را	[illegible]	[illegible] جا نشین

اینجا که بنای [illegible] انشای معنویست حصه [illegible] انشای معنوی [illegible]
[illegible] از [illegible]
نگین [illegible] انگشتر [illegible] ندارد [illegible] الفاظ فصیح مستعمل قریب الفهم [illegible] دادن
اولی تر است تا مضامین انشای معنوی اصل [illegible] معانی [illegible] تمام [illegible] خاطر ملاحظه کنندگان جا
پذیرفته مایه حظ وجدانی و افاده عام شود چون انشای معنوی [illegible] عبارت از [illegible] مضامین
عالیه است در هر زبان که [illegible] داشته باشد گنجایش خوب است از آنجمله درین [illegible] رواج و اقبال داده
استعمال و شیوع زبان [illegible] متعارف [illegible] درین [illegible] فارسی
با فصاحت جمع است [illegible] الفاظ [illegible] تعلیم زبان [illegible] تحصیل حاصل [illegible]
حاصل است که اهل [illegible] محاورات مستعمل اردو [illegible] متعارف از [illegible] زبان [illegible]
می پذیرد و تحقیق صحت محاورات مستعمل اردو [illegible] زبان [illegible]
عالم و فاضل [illegible] اند شده و [illegible] که زبان [illegible] جاری [illegible]

مضمون انشای معنوی در زبان اردو [illegible]

غلط هم باشد مگر برعایت استعمال عام فصیح تر است که غلط العام فصیح است همین قدر باره چنانکه
بالا مذکور شد پیش ازین گذشت لیکن هم این باره در زبان اردو تعلیم واقف نیست که اهل فارس بغیر ازین
و اهل عرب بغداد اعرابی گر انگلیسی اهل هند بیا ده دون محمد پیدا شد الا نوشتن چو خوانند این دو بغیر تعلیم
لاجرم نوشتن خوانند اردو این دو ایشان و ین تعلیم فارسی که منظور که نهج انشا و املا الفاظ و حروف فارسی بلکه اردو و مثل
و معارف است کدام علم و فهم و زبان انگلیسی مثل انگریزی و بنگالی نبوده است که حاجت تعلیم باشد این دو ایشان
دان کتب و رسائل قواعد اردو که بسیار مسلم الثبوت و درست کار نامه تازه بهر دو کار آمد است بجهت
تعلیم اهل غیر زبان که از زبان اردو هیچ آگاهی نداشته باشند بسیار مفید بکار آمده و ضرور تر بوده اند الا برای تعلیم
حروف شناسی دو دو ایشان در باب انشای فارسی سهل و سلیس عام فهم متعارف در کار است که مطلب بخوبی
باشد و تعقید و اعوجاج عبارت و لغات غیر مانوس و الفاظ غیر مستعمل و غیر متعارف نداشته باشد فقط

بیان ترتیب این انشا بزبان فارسی

ازینجا توان دانست که این رساله را بالتخصیص بنا بر تعلیم اردو دانان این دیار بعبارت فارسی
صاف سلیس قریب الفهم حالیکه بیک هزار سوال و جواب بحجوم اسباب درین رساله گاهی گاهی قلم
آمده چون این دو دانان این دیار حرف شناسی و استعلام فارسی بعربی ما بین تمام اند که طفلان
حروف شناسی به ندامیه یا کریما تعلیم می کنند و استعلام اردو را از آغوش مادر تعلیم یافته اند
تحصیل حاصل می دانند و از غایت شیوع و تفهیم که هر بازاری می داند حرفی از دادا و اخوال
نمی دانند لهذا به تحصیل قواعد اردو شغف و توجه کمتر دارند و بزودی حرف شناسی تاریخ فارسی
تاریخ انگلستان و هندوستان و دیگر کتب متعارفه که در اردو بوده اند بتکلف میتوانند خواند و نوشتن
زبان اردو دانان این دیار اکثر بجز تلاوت کلام الله تعلیم خط و کتابت فارسی بیک عا قدان اند
و مترو کاست مگر اکثر زنان فی الجمله طبیعت ما دارند همین که از تلاوت کلام الله حروف
بهم میرسانند بلکه اردو خوان شدند که در محلات سلاطین اشتیاق ایشان ملازم شده
پس برای این دیار اگر قواعد مفیده اردو تعلیم کنند بس قدر میخواهد که دل ... شده

بیان ترتیب انشا بزبان فارسی

حسب ترکیب فقره اعرابیه بوده اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و موصوف مضاف و مضاف الیه ماضی و مضارع
امر و نهی فاعل مفعول و ترکیب فرق تذکیر و تانیث همه در قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس
کسیکه بدون ادنی توجه قواعد مشکله استعداد اردو بخوبی حاصل دارد او را برای تحصیل چنین
حاصل که بروی سهل است بطرف چنین قواعد مشکله عربیه کی توجه و دلچسپی تواند بود و بجز تضییع
اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متضرر خواهد بود علاوه
اردو متعارف عام است از غایت شیوع و تعمیم قلیل تر میدانند بخلاف عربی و فارسی که علم شریف میدانند
بهر ارشغف و تمنا راغب بوده اند و زبان اردو خود درین حاصل است که اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لهذا کاتب الحروف را که باهمه بیچمدانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در مدرسه انگریزی
کالج ملقب به رسل اول فارسی ملقب کرده اند ضرور تر شد که بنا بر حرف شناسی تعلیم و شغف اردو دانان
و باریند خیال انشا در فارسی سلسل اکرده شود که نوشته اند اردو در ضمن این خود بخود
بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود بخیالی بناید اگر عامیان
این دیار جوابی رنگینی با بوده اند چون رنگینی بمقام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گرفته اند
مگر بضرورت شغف خواهد مستعملان این دیار نقول بعضی از مکاتیب مهمله خود در مقام نظائر
انشای عربی بخامه سپردن ضرور تر شد که برعایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجاهای خود تن ضرالف ازده

ازینجاست که اولاً نقل خطی کی از احباب که ارباب بچو طرز تحریر و مخاطب بود صحیح و متین بود
فصیح بنابر افاده طالبان و شائقان فن حیف خامه و قرطاس است بعده جواب این
که از خطها این بنامه برآورده اند بخامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
صحت جواب و سکوت حاصل نخواهد شد لهذا نقل آن مقدم آمد

منشی صاحب مخدوم و مکرم اخلاق مجسم زاد مجده
شتاق ولقا پیشگی مرا اشتیاق بکلی زیاده ما است که فضائل ملکیه و خصائل انسانیه برگزیده
لطف شوق ملاقات آنحضرت بیشتر از آنست عالی جناب کار آیند طب اللسان چرا

چرا نباشد که نتائج اعمال بزرگان بر وقف نیات ایشانست جناب احدیت آن گل همیشه بهار
خاندان منشی صاحب مغفور قدس الله سره را بآبیاری فضل خویش سرسبز و شاداب آریکه آرائی بهجت
و کامرانی حدیقه پیری صحبت و شادمانی حسب تمنای مخلصان دارا دفقیر از بعض عادات نامرضیه خویش اکثر محجوب
خدمات عمائد و تحریریه تحریر صحائف نیاز مقصر میباشد سبب آن کسی یکسل فطری دگری تکبر و نخوت کمال
میبرد و از نجاست که گاهی سیر و سفر فقیر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود حال آنکه آتش شوق
و نه این چونکه تحمل این بار گران در وسع طاقت خود نیافتم و لیل ز چندی بفوت صحبت احباب که از لوازم
ذاتیه عالم امکانست آنقدر آسوده [illegible] میشود که از تعبیر این کیفیت مولم زبان بیان قاصر لاجرم
بوضعی خود را میفهمایم که مطبوع خواطر نیست در شهر کانپور سه سال میگذرد که باقتضای احکام الهیه آمده ام
دو سال قطعا ابواب موانست مسدود ساخته بودم که دفعة خاطر باشد راک صحبت مکرمی معظمی سید فرزند حسین
خانصاحب کشید عنان اختیار بدست دل سپرده و بخدمت ایشان مستفید شدم خدای کریم سلامت
دارد مغتنم یافتم ۞ چون گلستان رفت و گلشن شد خراب ۞ بوی گل را از که جوییم از گلاب ۞ اکنون یاد و مشتاق
فرصت آستانه ایشان مسجود فقیر است ظروف خیار گرده بفرمایش جناب تاج الدین خانصاحب
طلبیده بودم و بخدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان شده اتفاقا اگر خود هم چشیده ام
اگرچه کوچک و بیمزه است متحف خدمت ساخته ام و تاکید تمام ببرادرم شیخ عبد الهادی سلمه که سرانجام
اکثر امور متعلق بنارس باو شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلی هر قسم از خیار گرده بهم رسانیده
بذریعه کهار بالائی منگی نزد مشفقی و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب فرستند که او شان بخدمت شریف
رسانند با ستصواب رای حضرت بهر جا که مناسب باشد بکار برند و مستدعی ام که گاه گاه فقیر را
بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از ظهیر

مظهر جود و علی مصدر عز و اعتلا ازاد مجدکم متلالئا کالضیاء و ثبت الضیاء [illegible] دیوها فوق الافاق
نامه نامی صحیفه گرامی که از هر حرفش بوی الفت و شمیم محبت بمشام صفای صادق الولا میرسید چون

ســه [illegible]

بهار در چمن عِلّه الحمد که روح در بدن پر تو در و در یخته مضمون الّتی الّتی کی کتاب مجید ...
بگوش منتظران برخواند سطر ای خدا نوز ابنیه دون ناکه و امین توتیم لیکن نیم از توحید ای الحبیب
من الجسم لعیب لان + الروح من الروح قریب ابدا امونست روحی و مولف قلبی
که فقط بسنوح بیضیه ملازمان از دل مطرت کرده نحیانست که صفحه قرطاس ابدا و مدا و تبیین آن مسافت عهد
تواند کرد بل هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انیقدر تعقد قلبی چون
معاینه عینی فقط بتوسط مدرکات خیالی بهم رسیدن بلی چیزی نیست الحق که این تیلاف روحانی
ازلی ست که در عالم ارواح لطبایع همدگر منطبع شده بود و اکنون بواسطه یک خیال انس دل بدل
رسیده در عالم حادث حادث شد که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
آرزوهای ملازمت کثیر الافادت بنگنای قرطاس حسبان نگنجد و بمیزان بیان چگونه سنجد لاجرم به چندان
همدان گرامی که حاوی مدرکات نامتناهی ست گذاشته عرض نیاز را تقدمه کلام ساخته مضمرات خاطر
عقیدت مظاهر منطبع صفحه گذارش میسازد که هرگاه چنین تیبا ما قلبی ازلی استشهادت شاهدین عالم لیقین
یعنی قلوب از فریقین بهم رسید که مرتبه عین الیقین رسیده بازاء آن بهیات عرفی و دستورات اعتباری را
اعتباری نیما شد سیّما برسکیه جدائی بهیچ حالت نیست و جدا شمرده نوشتن بجز منافات نیست
ز قرب و بعد چه باهمدگر تفاوت نیست + رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست + که در میان
من و تو همین من و تو لسیم به ... عذر گونه قلمی که از قلم محبت رقم ریخته گنجایش شیار ز دانه نیست
که از سنظرف هم بسیار شوق قوی بکار رفته و نه شکایتی شمرده که بجواب آن با هیچ تحریر عذر از جانب شما نیابد
بودی بلکه سپاس نعمی الگذیده و دریافت باشیر و شکایت باشم بجای خود است که با وجود ادراک صحبت پر فیض
و حفظ البیت علی زبان رسیدت با نجا استه آشنا نکرده همه از اسبکه جناب قلوب فریقین کار اشراقین منعقد از این اعتبارات
بر فیض سنتی کرده که او ... ند پیشتر با ... ملاوه بر گذشتگی صحبت ملازمان با خوی منعظمی فرزند جسته خصال
نهاده زار و انجید بهم که از ... ست و ... باشد بمنزله لقای صوری خود دیده انم مگر خالی از حسن سپهر هم نبود
... صوریکه ... حضوری با صوری ... در سلک رسائل خبر از دوری ... چرا

دارد چون فی نفسه اتحاد قلبی و تعلقات مکاتبت بانچه داشته است تا هر کجا که باشد تا هر وقت نوشته برای العین
منتهی شود و لا یحصلها الا [illegible] ولکن [illegible] چه مکتوب [illegible] در مکاتبات
چون [illegible] جواب اخلاص و چون [illegible] اکنون [illegible] که مناسب ترکیب
[illegible] نیز خود [illegible] باشم [illegible] کرده اند [illegible] طالب [illegible]
اینجا [illegible] در عالم [illegible] زیاده [illegible] السلام [illegible] ربیع الاول [illegible] هجری [illegible]

[illegible] تعزیت اولاد و اخوات

که هر چند نفس تحریر صلات [illegible] که [illegible] فراست [illegible] بادی الخطوط [illegible] از
[illegible] تحریرات [illegible] مواقع عبارت [illegible] اگر [illegible] الیه [illegible] داشته اند [illegible]
[illegible] سپرده [illegible] تحریرات [illegible] که مثل خطوط [illegible]
و تهنیت و تعزیت [illegible] و رسوم [illegible] مکتوب الیه [illegible] استعداد خود [illegible]
داشته اند که اکثر [illegible] گذشته [illegible] سپرده خواهد شد
[illegible] خطوط تعزیت [illegible] استعداد خود [illegible]
[illegible] مضامین [illegible] تعزیت [illegible] مکتوب الیه [illegible] میباشد [illegible] که
و [illegible] یک [illegible] مسئله [illegible] ضرورت [illegible] که [illegible] تعزیت [illegible]
و [illegible] باشد چون [illegible] با همان گفتار شریک میباشد که [illegible] باشد لهذا این
تعزیت اولاد ماتم زدن فرزند و والدین عزیزان احباب و بر خود امتحان که وه موزون [illegible] شد
و بهر مکتوب الیه مخاطب صحیح که ایشان آنجا فرستاده شد [illegible] و هر که نخواند و لفظی یا خطاب [illegible] سبب
لهذا اولا نقل خط که یکی از ارباب اولی الالباب [illegible] تعزیت فرزند دلبند نوجوان خود [illegible] فرزند
نداشت نوشته شده بود [illegible] نقل [illegible] موزون هم که در [illegible] تعزیت نامه
بوده [illegible] تا از تحریر نظم و نثر که [illegible] موقع ضرور [illegible] معلوم شود و آن اینست نقل خط
مولوی [illegible] صاحب [illegible] مکرم [illegible] عطوفت فرمای [illegible] ادب پرور [illegible] سلمکم الله تعالی الصبر [illegible] الشکر [illegible]

[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible]

وَالتَّسْلِیْمُ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ دِی کہ دربانی ومصیبتی کہ پایانی ندارد
آنست کہ بلائی آن در عالم امکان مکان نداشتہ باشد اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِیْنُ آری ہر کہ
دل بار درداند کہ این دراہم بی دوا نگذاشتہ اند کہ نامش صبر است اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ
بِغَیْرِ حِسَابٍ ازینجاست کہ گفتہ اند لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَلِکُلِّ عِلَّةٍ شِفَاءٌ لاجرم توان دانست
کہ برای ہر عبادت وحسنات اجری خاص بقدر معین معین است جائی عَشْرُ اَمْثَالِهَا ومقامی
کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ
لِمَنْ یَّشَاءُ آمدہ است المدعا کہ ہر جا مقداری برای اجر معین است بخلاف صبر کہ بلفظ بغیر حساب
تعبیر میفرماید فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی در چنین مقام اندکی دیدۂ دل کار است کہ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ
اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ در اجہ مقام وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ در اجلغام است وَاصْبِرْ
عَلٰی مَا اَصَابَکَ اولاد را کہ از زمرۂ باقیات صالحات گفتہ اند آن اولاد صالح کہ صلاحیت صالحات
داشتہ باشد کجا بلکہ درین باب عکس آنست وبالفرض اگر باشد بقا کجا لیس الطلاق بلفظ باقیات صالحات بر غیر
غیر صالح چگونہ درست می آید مگر اینکہ در غم جدائی چنین روزہ اش گر صبر کند البتہ اجر غیر حساب عالم باقی
باقیست کہ منصوص است وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ اُولٰٓئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و
در پردۂ ہچو بلای مبین کہ عام ناگزیر است اینچہ الطاف خفیہ ونعمتہا مستتر اند بسبب حجاب عموم آلام
کمتر کسی را بران نعمای مخفیہ نظری میباشد کہ گفتہ اند ع بہر الطاف خفیاتش بلا باشد پردہ دار ع شہد نہان
در پردۂ باد خزان باد بہار لاجرم آن را بدلائل موجہ موزون کردہ شد تا لنشو کمال غایت
بنجو دنیا در عالم غفلت وظاہر بینی بجای صبر ورضا وتسلیم شکایت کردہ رحمت را برنج ونعمت را العقوبت
بدل کرہ ونہ رنج وخنوی عقاب چرا دی مبتلا شوند کہ گفتہ شد ع بود عذاب وبلائی ظاہرا بیک صورت بہر دو
فرق چنان کہ واند اہل دلان کہ گر برانش رہ ضی صابر وشاکر بلاست ورنہ عذاب مصیبت جہان
ازینجاست کہ نعمت بلا را باولا توام کردہ اند کہ اَلْبَلَاءُ لِلْوِلَاءِ وتخصیص مع منان وارد وبلفظ حسن تعبیر

تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا پس مؤمن را بمقام هر ابتلای سخت درین مقام باید بود که گفته شده س بهر محبان خود چونکه پسندیده بلاست + شاید تسلیم من قول تو قالوا بلی است + بنده نباشم تراگر نه رضا بر قضاست + هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست + بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست + وهم ازینجاست که از خامه آمده س عذاب کار ندارد بمومن شاکر که نص خاص ما یفعل الله بعذابکم سبحان + بلی هر آنچه مصیبت بمومنی برسد + بلاست نام چو شاکر بود عذاب الله که آن بلا نبود از پی اذیت او + بل از برای ثواب و کفارهٔ عصیان شود کفارهٔ یکساله از تب یکروز + ثواب اجر برانهم فزون بی پایان + چو بر بلا نبود راضی و شود شاکی + نماند مومن شاکر که میکند کفران + پس آن بلا همه حق او عذاب بود + چو صبر کرد عذابی نماند راحت دان + که وعده است برین أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ + چه جای جز که صلوات و رحمت است بر آن + فقط این که دل را بملاحظه مضمون موزون ملفوظ است یاد که چه بیان سخن رسیده جزع و فزع عامیانه را بصبر و سکوت بدل کرده بمنزل توکل رسید فقط

نقل قطعه موزون که ملفوظ عین تعزیت نامه ذکر و تمهید شد در حیطه گذشت هم از فصل مضمون عبارت نثر بیان که بعبارت فهم ناواقف مکتوب الیه اگر ده شود خالی از تعب نبوده بود فقط لا علیه موزون شد

بحکم تو که چرا او چه میکند کس را	ورا محل که بود منتهای حسرتان	کسی که بنده بود در رسن بتکلیف	غضب براینکه نفس پسند ندارند
زبهر جو قید راه گشته گر بجانه رسد	چه خانه که وطن باشد ش قدیم جان	تمام عیش و احیا ز نو وطن چو	که رفته اند ازو پیشتر بسی مهمان
همین که چند دگر باقی اند در بر	همین منظر همه میرسد مسافران	بود حدیث که المرء مع من احب	سهیم شوند باحباب واقربا و فرحان
گواه بر سخن من تمنا تعیش و سست	ازین زیاده تو تومون تخمر فرن	باین مقیم و مسافر چه غم ز مقصود	که آن بجانه رسیده و این رسیدن آن
روانه خوشی ست این که رسید بود	ببیشن جمله عزیزان واقربا یاران	بیاز مانده خوشی نکه میرسد خود نیز	بزد او بمهمان فنا هم بیش نفسان
درود نه بلای تبید جیش وطن	امید مغفرت حق لقای سید لن	قیاس کن که بها بایه شستر است	نه مهر مرده فقط بلی بنده بمیدان
خطر همین بود احتمال تقسیم	شده از شفقت همی تلافی آن	خطر که مشتبه است از امید	وگر امو تقینی به هم صحیح عیان
چو فرق نیست ما لا است کن انوالها	ازین دو شکل چه نیکوست پیش لا اله	امیدم خوش است از کریم مولاست	که بدگمانی تو مغفور است ز رحمان
کسی که گفت انا عند ظن عبدی بی	زبدگمان نمی اشتن به نجات	علاوه کمیت تعالی درد و غم	اگر کسی به پیر نجات یافت بار آن

کند کسی که بدنیا سفر ز جای بجای / بملک خفیه غربت و ماند حیران
نه این یقین که مع الخیر باز می‌آید / نه این توقع که آنجا رسند همزبانان

نه مونسی نه عزیزی نه دوستی نه رفیق / اگر بمرد بنا شد کسی که فاتحه خوان
نه از حیات کسی اخبار ز مرگش / قرین و همسر انیس الفت و ناجنسان

درین سفر که کسی نقل چه میکند کمتر / وداع بلا که کنند مثل شگفته و خندند
درین سفر به مصیبت که میکنند خوشی / عجب که در سفر خانه اند نوحه زنان

یکی ز خانه سفر میکند بملک دگر / یکی ز ملک غریبت سوی خانه روان
ببین چه فرق بود در میان دو سفر / که اولش نه نشاط و کدام جای فغان

بجای گریه خوشی جای شکر دارد و بلا / چرا ز شکر بدل میکنند باخون
یکی بمرده ازیت اگر ترا غم و رنج / سوم گناه و چهارم عقوبت یزدان

دوم بلا که بود صبر و شکر واجب تر / چه جا که جای خوشی وقت شکر این کفران
چه احمقی و چه نامنصفی چه ناشکری ست / عجب که قهر نه نازل شود برین کفران

درین مقام خوشی شکر بایدت کردن / وگرنه صبر بهم آخر درین غمین دل و جان
تمامی که خود و تو برنجی خدا از تو رنجید / بمرده رنج و باجنا غم و عدو دل شادان

چرا تو در غم شبیر گریه می‌نکنی / که قطره در شکست دهد بهای جنان
چرا نه گریه کنی از ندامت عصیان / چرا بخوف الهی نبوده نالان

که از تفضل حق الله سمیع فیض / بخوانده و ابکوا که بود در قرآن
بهیچ گریه اینجا غم و عذاب آنجاست / بهیچ نه فقط بل بمرده هم زیان

مگر بمرگ پدر گو گذاشتست و کا / چو ضعف نا که نی زان مگر بد گمان
ولی بهیچ محل نیز نوحه با برنیست / یکی گناه و دگر از تضیع است آن

برای شتابک حکم کند که اختیاری / اجازت است خبر مانا له و فغان
بحال مرده ترا صبر بهر و خیرات / کفایت است اگر فرقه است با ایمان

تو هم شتی خاک نیا بقوت بایمان / لبشر آنکه باجان و نی بجان نان جان
خط ظهیر را که خلاد شنت بیجان تا / خدا کند که بگوش همی کنند کسان

تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بکار آمد است و اگر مکتوب الیه زبان فارسی نا بلد باشد تا هر زبانی که دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود

این مضمون هر چند بوزن قافیه بصورت اشعار موزون نیست مگر چونکه ظاهر مضمون لغو و مبالغه شاعرانه نبوده است بلکه موجه و مدلل و منصوص و مستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد حرف شناسی دارد اگر بمقام تصبیر و تفهیم خط تعزیت با مرتبت طبع فهم و ادراک و بچنین مضمون نویسند یا همین مضمون موزون در خط تعزیت درج یا ملفوف کنند ضرورت ادراک مکتوب الیها که خالی از اثر نباشد و باعث تسکین و الیش و صبر و شکیبایش گردد و اگر حرف نا آشنا و ناخوانده محض است تا همین مضمون چه مدلل اگر با فهمانیده ذهن نشین کرده شود امید قوی است که البته خالی از اثر نباشد که اشیای معنوی است بهر زبان که ترجمه باشد نظر بر معنی و کار است نه الفاظ

فائده و قاعده دیگر بلحاظ رعایت مزاج مکتوب الیه

اینهمه تاثیر دانشای معشوقی که رعایت و ادراک و استعداد مکتوب الیه نوشته شد اکنون نظر بر طرز مزاج مکتوب
الیهم مقدم است همین یک سخن است که یکی از شنیدنش خوش و محظوظ شده با همه ترها خود را کمتر دیده
انعام می بخشند و فروتنی ها میکند که نظیرش نامه نامی حضرت تارک السلطنت بالاگذشت و یکی همه کمترها
خود را بالاتر از ان دیده برهم میشود چنانچه شعری بجمال مزاجداری حفظ مرتبه یکی از شاهزادگان نامه
نامه نوشته شده بود که ؎ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی مزاج دیده و تو آنگه گفتگوی کسی +
بگو که بی تو چو من بنده ام سبب اینست * که جان نمیدر دارتن آرزوی کسی + چون مکتوب الیه شاهزادگی
بخبر نامی داشت و با همه گرارتباط و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب را با مکتوب الیه حاصل بود
در انحال که چنین شعر نامه نوشتن تجمل نموده بود نمیهم چگویم که چه پایه برهمی مکتوب الیه گردیده هیچ سطر معنی
و مضمون شعر نکرده فقط کلام موزون دیده پابپای النسته برهم شد بهر کاتب الحروف از فایده بی بهره
نماند که برای آینده تجربه و تعلیم پذیرفته دگر همه بدران هم تنبیه میکند تا مثل کاتب مبتلا نشوند لاجرم اولاً
مزاجداری مزاجدانی مکتوب الیه مقدم است ثانیاً اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد چنانکه طرز مزاج
مکتوب الیه ملحوظ داشتن مقدم است همچنان پایه جاه و مقام خود هم نگاه داشتن ضرور تر است خصوصاً
با امیران صاحب جاه و حشمت که از خود مرتبه بالاتر داشته باشد بسیار احتیاط در کار میباشد مثلاً از انجا کسی
با مقربان یا مصاحبان بخدمت پادشاه بسی گستاخ است یا از زمره مسخرگان است که در مقام تمسخر و بیتکلفیها
و ظرافت اگر دشنام هم میدهد پادشاه ان گوارا میباشد و بهر نمط الفاظ بی ادبیها از زبان او بمواقع و مقامات
او خوش می آید مگر دیگری یارا نتواند بود که مایه خوشنودی پادشاه دانسته جانب پایه خود از دست
و نهد همچو رعایت در تحریر ضرورتر است از ینجاست که یکی از حکام زمانه یکی از توابع خود حکم نوشت که
اگر در نواح علاقه متعلقه تو مقام سیر و شکار وحشیان صحرائی از آهوان گوزن غیره بوده باشد اطلاع
کند تا عنان عزیمت برای سیر شکار بدان طرف منعطف شود آن مکتوب الیه محکوم مقام و مرتبه جاه
خود ندیده مزاجداری حاکم خود نکرده از غایت خوشعلافی ها بمقام شاعری و رنگینی در آمده این
شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نمود که ؎ همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف

[illegible]

به امید آنکه روزی بشکار خواهی آمد + خود ظاهر که مضمون این شعر در مقام ثنا سزد حسب این سیاق بود
اگرچون اختلاط از زیاده بر آشنائی از پایه خودش برتر بود و رعایت مزاج مکتوب الیه ملحوظ نبود چنان صلحوا والفعال
یافت که اول بر مضمون مصرع نویسی ملزم شد که صید وحشی از سایه شهسوار افگن بفر سنگها میگریزد این چه
مینویسد که سر خود نهاده بر کف آمدن را ثابت کند و الا مستوجب نه خلاف نویسی خواهد شد و هم
لهذا بشکار خواهی آمد یعنی چه که بادنی محکوم بصیغه مفرد خطاب کنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام تعداد
لهذا قدم رنجه فرمودن تشریف آوردن بصیغه جمع تعظیما می بایست خواهی آمد چه معنی دارد با آنکه
معزول و معتوب شده از اینجاست که اختلاط از زیاده بر آشنائی و خوشعلافی ها زیاده از معاشرت و پایه خود
نمودن منع آمده است که چنین ثمره دارد و اعتراف بسفاهت خود و باید با اعتبار رفیق بنفسه خود
بدان مزید که طرز تحریر در مقام اهلکار و معامله نویسی جدا و بمقام مصاحبت و معاشرت و تفریحات خاص
و بیتکلفیها جدا و در بحار نگینی ها هنر و در آنجا عیب و قس العکس بالعکس و قطع نظر از مزاجداری مکتوب الیه
همین یک سخن است که سامع را از زبان یکی بمقام خودش بپسند و مطبوع است و از زبان دیگری کمال
نازیبا و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بارها برای جنگ و مقابله فرعون و
هر مرتبه بمصلحت الهی اتماما للحجة جانب فرعون غالب ماندند تا اینکه بعد اتمام حجت هر گاه که باز برای استیصال فرعون
حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از هر ملبست متواتر تنگ آمده بود و از مصلحت الهی آخر کار ظاهر شد
تا آنوقت آگاه نبود بی اختیار از زبان حضرت موسی برآمد که إن هي إلا فتنتك سله یعنی نیست این مگر | سله حاصل معنی آیه کریمه نیست این مگر فتنه تو ۱۲
فتنه تو ای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز بیچونی گستاخ خصوصا در چنین وقت که از غایت
اضطرار و حیرت به مرتبه تنگ و متعذر و معاف بود از دیگری کی روا تواند بود لاجرم در هر تقریر و هر تحریر
خصوصا بخدمات ارباب دولت و جاه و نود و لتان ما نه بجو باریکی ملحوظ داشتن مقدم است اگر گفته شود که
بدون معاشرت و صحبت طرز مزاج کسی بیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن رعایت در تحریر و تقریر
مقدم داشته آید جواب صریح است که از بیشتر بدون معاشرت و مزاجدانیها اختلاط از زیاده بر آشنائی و زیاده
خوشعلافی و بی تکلفیها در تحریر و تقریر ابتدا کردن چه ضرور که ابتدا اگر اقرار بسفاهت خود و آخر کار رسوائی

برسوائی وندامت منتهی میشود لاجرم موقوف برمزاجدانیهای مکتوب الیه بوده است بلکه مرتبهٔ خود فهمیدن
وشناختن شرط است همچنین مضامین تعزیت و تاثیر سعی بر ترغیب صبر و شکیبائی با رعایت مقامات مواقع خود متعارف اند مگر هرجا بعوارض
جدا رعایت مقام بسیار است بعض مقام چنان نازک است که مکتوب الیه را میراث وافر و نعمتهای متکاثر نوش
بی نیش که از مدت تمنا داشت دفعتاً با سانی بحکم مرگ مورث اعلی بدست آمده است او را مضامین غم و الم
زیاده نوشتن باید در رمز و کنایه چنان نوشتن که الحق مرّ باشد و بر دل مکتوب الیه کار بالعکس کند لاجرم کمیت خامه را
بهمچو مقامات نازک عنان بسته نباید گذاشت که سخن راست و پخته بکنایه و اشاره نشترها بدل میزند و اگر راست
و حق نباشد پروائی نیست چنانکه از خوش غلافان جا نه را که نام نتوان نوشت صحبت تقرب و بیتکلفیها با یکی
از مسند نشینان بابست ملک او ده که نام نتوان نوشت بسیار گرم شده بود و در اکثر مسند نشینان اگر اولاد
منکوحهٔ خاص محل نباشد تا صلب پدر هم لیاقت ظاهری بسیار اعتبار میکنند و بجانب مادری التفاتی
ندارند ازینجاست که در بیان فن کر شرافت و نجابت خاندانی از آن خوش غلاف بیتکلف نادانسته در مقام
مدح برآمد که حضور والا انجب اند چون سخن پخته و راست بود که فکلک الجاریة انجب خود ظاهر که
بر دل سامع چه لدغه زده باشد که آخر کار آن مصاحب خوش غلاف بحیله و بهانه دگر بصد بلاها مبتلا کرده شد
لاجرم در هر تحریر و تقریر که در مقام رنگین بیانی و عبارت آرائی نظر بهمچو باریکی نمیماند اکثر ما گول خورده اند
که زبان سرخ سر سبز میدهد برباد   خصوصاً در مقام تعزیت که بس نازک هر جا و رکار میباشد و برای
هر مقام هر تعزیت طرز تحریر جدا برعایت موقع و مقام در کار است لهذا چنین مضمون هیچ جا مدلل و مستند
که بمقامات تعزیت همه جا زیبا و بجای خود توان بود بصورت قطعه موزون بیشتر بخامه سپرده شد لیس
لحاظ داشتن موقع و مقام احیان مرتبه بوده است که اگر قول و شعر یا تصنیف غیر را بموقع مناسب
درج کند هزار مرتبه بر تصنیف خود غالب تر می نشیند که تصنیف بقصد خود ساخت و آورد است و لطیفه
برجسته که بر محل واقع شود و آمد بیساخته است چنانکه شعر مشهور عام است ع علی امام منست و منم غلام علی
هزار جان گرامی فدای نام علی شعر صاف متعارف و معنیش ظاهر نقل است بل اصل که بحسب اتفاق دستور
عهد مکاتب الحروف فرمایش فرمود که یکی از محبان غلامان مرتضوی که اسم بامسمی غلام علی داشت بین

له حاصل معنی مصرع ثانی [illegible]

قرب بانی فات کرده زیر قدم مولای خود بخلد برین شتافت الیس آخر حوم که از مقربان مخصوصان ما ست
اعداد تاریخ وفات آنمرحوم بلفظ و ادخل خلد بی کم و کاست بر آورده است مگر موزون کردنش بچه
درکار است که معنی ماده تاریخ درست و چست نشسته فقط خود ظاهر که اصل ماده تاریخ حرف مهمل که ۱۲۶۹
مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر به مبتدا و خبر درین شامل کرده شود و اعداد تاریخ می فزاید و اصل
از دست میرود فرمایش وزیر اعظم بتخصیص همین ماده خاص بود تا اینکه محض با مداد بخشی بلقای سپهی
مضمون انشای معنوی چنان بخاطر القا شد که فی البدیهه دل ناطقه و از ناطقه بنجا نوشته از خامه بیانه فرو
که گفته و نوشته شد ع بخلد رفت چو بیش علی غلام علی بهشتش بر و ادخل خلد است فخر نام
علی ندا رسید که آن نیست از مقام علی + نمود عرض چو بشنید این کلام علی + علی امام من و
منم غلام علی + هزار جان گرامی فدای نام علی + خود ظاهر که این شعر آخر از اصل ماده تاریخ
تعلق ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عام است و بجا
بیکار است مگر در مقام ملاحظه درکار است که با همه بیکار بودن چه کار کرده است اگر [illegible] خود
فی البدیهه [illegible] مضمون ها [illegible] بود دین لطف نمی بخشید که آورده و ساخته بود و این همه برجسته بساخته بحل خود ا
فافهم و تدبر که چه لطف معنوی تمام بخشید و جانی در قالب بیجان [illegible] دمید از ینجاست که گفته اند
ع هر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد + لاجرم قاعده کلیه در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن [illegible]
که ادای اصل مطلب کاتب از دست نرود و حسب استعداد و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون رنگینی
و شاعری و شاعری اکثر مبالغه در ترمنزله زیور قرار داده اند و طبایع اکثر عقلا و حکام [illegible] این مضامین
شاعرانه اکثر متنفر می باشند که [illegible] بر اصل مطلب و غرض کاتب [illegible] لفاظی شاعری همین مطلب [illegible]
بکار آمده ضرورت دارد و باقی هرزه و بیکار خصوصا در همه مواقع یکی [illegible] عامی خود دوم
ولع خراشی [illegible] مکتوب الیه که [illegible] حصول [illegible] جانب [illegible] دارد و اقرار سفاهت خود بران [illegible]
این همه بالا گذشت بقول شیخ ابوالفضل که چنین خودنمائی و اظهار قابلیت خود شیوه تهیدستان
بی بضاعت است اکنون توان دانست که نمونه اکثر انشاهای معنوی و نیز انشای لفظی کتابی [illegible]

واضح غور [illegible]

[illegible]

اندکی از بسیار در پردهٔ الفاظ بخامه سپرده شده است و فرق همدیگر برعایت مواقع مقامات انموده شد
چون بالفعل در زمانه همین انشای معنوی درکار و مفید کار است و همین رواج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
هم نبوده است که وهبی است نه اکتسابی که تعلیم و تحصیل برای زبان عربی و حرف شناسی درکار میباشد
نه برای وهبی که داد الهی است لاجرم برای ربط الفاظ و ترکیب عبارت در انشای وهبی فقط حرف شناسی کافی نیست
خصوصاً زبان اردو و ریخته که جامع زبانها و مستعمل روزمرهٔ اهل هنداست پس در زمان اهل هند را
حرف شناسی هم درین حال درکار میباشد که از تقریر به تحریر و از ناطقه بخامه رسانند والا همین قوت ناطقه
و منطق زبانی هرکس انشای معنوی و وهبی او ست فضلاً علیه که حرف شناس هم باشد مگر لطف
این انشای وهبی از خامهٔ حرف شناس در همان حال است که بنابر اظهار قابلیت خود زیاده لفاظی و قافیه‌ها
و لغات غیر مانوس و تکرارات طول عمل را دخل نداده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
بلکه آمد و بی ساختگی یافته شود که لطف انشای معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
باقی نمیماند پس نظیر این انشای معنوی بیتکلف در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه چون
گلستان و بوستان متعارف است کمال سحر بیانی درین هردو کتاب اینست که رعایت لفظی و قوافی
و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مال بخیل آنگاه از زمین برآید که او در زمین رود ملاحظه باید
که چه سحر بیانی بلکه معجز بیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک که مد
فاز است بیانی معروفست اکثر و در رقعات شاه اورنگزیب عالمگیر هم این نوع سیاقت پس
هرکرا اندکی هم بهره از انشای معنوی وهبی داشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف شناسی همین ترتیب مدلوله
کافی بوده اند استعداد تحریر انشای او و در ضمن این خوار رودوانان دیار هند را المنطق زبان خود
حاصل است اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود آری برای انشای لفظی که اکتسابی
و مشقت بسیار میخواهد و محض بیکار بلکه بعض طبایع را از در انشای معنوی هم فتوری اندازد که بتلاش
الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نمیماند این بیکار محض که اکثر بمقامات فضول و زوائد برعایت
طبایع مکتوب الیهم در مقام اظهار اشتیاق زبانی در روغ محض صرف کردن دستور میباشد خصوصاً در مقام

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در انحال از قسم صنائع و بدائع و دریغ و مبالغه شاعرانه و زور طبیعت و لفاظی برای ضیافت و تفنن طبع و مشق قلم و شغل بیکاری اگر صرف کرده باشد در بیشکاران شکم سیر کار البته متعارف و رواداشته اندکه مطالبی بجز فضول گوئی خلاف واقع درین نمیباشد که فوت شود لیکن ای هیچو بیگیتی هم گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال برعایت مراتب و مقامات مکتوب الیهم جمع کرده کتابی مبسوط بطور رجستر خانها کشیده ترتیب داده اند که منت بر جان مشتاقین انشای معنوی نهاده اند که نامش صحیفهٔ شاهی ست فالحمد لله علیه که برای ضیافت طبائع شائقین صاحب طبعان بطبع هم در آمده است و آنچه از ظهیر در هیچ مواقع هنگام نوشتن خطوط با حباب رعایت طبائع مکتوب الیهم در نظم و نثر بخطوط شوقیه اتفاق افتاد آنچه از خامه بر آمد روانه خدمات احباب شد به برداشتن نقول و نگاه داشتن مسودات مهلت و اتفاق کجا که دفتر و دفتر طومار مسودات کتب و رسائل با انشای معنوی مضامین هیچ بنا صاف افتاده بعض مسوده خواه نقل که بیاضی افتاده مدیا از نثر و بعض مکتوب الیهم جواب نیست مستر د آمد اکثر آنها که در مقام لفافه بجاهای عمده داخل همین کتاب است و بعض اشعار شوقیه و سرنامه که هنگام نوشتن خطوط مناسب مقام بر ارتجالی قلم از قلم بر آمد و قف قلم است برعایت مقام مرتبه و استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد در بیت تاج مکتوب الیهم مواقع و مقامات خود داده مضائقه ندارد و بنظر اصلاح ملاحظه درکار است که نظر بر اصل معنی و مضامین است نه الفاظ

له در مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان العالم و عالمیان بگوشهٔ نامه عریضه قسمت نوشته شد

ای خامه در کجا مقام ادب است این	اینجا چو پیر پا نکنی بس عجب است این	از چوب سیه پیش تو خود طلب است این	گر مرتبه خود نشناسی عجب است این
	هان نقد البته ترا قدر نهادند	اینجا تو رسید که مرا بار ندادند	

ایضاً برعایت ادب بحضرت بادشاه عالم سرناصیه نوشته شد

قلم بدست خیالم ز مدعا بعید	مداد ساخته ام ز سواد دودهٔ آه	ز خون دل همه شنجرف مسطر زرکار	هر خامه بود لا اله الا الله

همین مضمون با اندک تحریف و تصحیف بمقام بیتکلفی و مساوات بقدر معاشرت چنان نوشته شد

قلم گرفته ام از مد آه بسم الله	نقوط خال سیاه و دوش خیال زلف سیاه	در رجان لب کاغذ ز خون دل شنجرف	سواد دوش صبا تا صد ستم نوده

مضمون همین رخامه چه طلبی که با اکثر جاها با تحریف و تصحیف برعایت مقامات خود و دوش خصوصاً بمقام شوق در کار میباشد

له [illegible]

باریک چوب سینه شکافته دیده سر | روشن سیه بجوف و بمغز و خشک تر
کش نام کرده‌اند قلم اهل روزگار | دانی تو ای بن القلم که تو دانی بود دگر

این چوب پاره متعارف قلم بنام | خود ظاهر است مرتبه و قدر شین انقدر
این انجمن چیست که شوقت قلم زند | این چون خشک شوق تو آتش بود دگر

قد قلم معامله النار و الحطب | هذا وقود هاهی نار اشد
اینجا نه در که خامه تراشم زند آه | زیرا که آه خود بود آتش برای شرر

یک آتش است شوق گر آه آتشین | گردد دو آتشه چو بهم شد بیکدگر
آتش چو شد قرین آتش چه جای خوف | همجنس را نمیرسد از جنس خود ضرر

یک لطف دیگر است که بینید اگر نصیب | گردد بدین دو آتشه فی النار و السقر
گیرم ز دود آه سیاهی حل کنم | در آید بدیده می‌شود دیده می‌تر

مسطر کشم ز تار نگه بر بیاض چشم | شنجرف لائق است ز خونابه جگر
المختصر که از پی تحریر حرف شوق | سامان کار انشا مهیاست این قدر

با اینهمه شوق تو حرفی قلم نشد | از عجز می‌نهد بسر صفحه خامه سر
چون خامه‌ام رسید درینجا و شکست | ناچار میرسیم بر خامه‌اش سپر

جابجا اشتیاق نیست دگر چونکه عیان | آن خود بیان محال کنم قصه مختصر
جائی که زیاده تکلفی و اختلاط یاران همکیشی باشد جای از ... [illegible]

همین اشعار که رعایت مقام و تعظیم بحضرت سلطان العالم نوشته شد شعر بالا بمنظور داشته چنان الحاق مناسب بود

این اچه رتبه که زنده و هم از مقام | جائی که مرغ ناطقه را سوخت بال و پر
بیچاره چونکه آمده عاجز درین مقام | زین عجز می‌نهد بسر صفحه خامه سر

علی هذا رعایت مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام ادراک و استعداد مکتوب الیه بقدر پایه و معاشرت میتواند شد فقیر چنین مضمون شوق هنگام نوشتن خط شوقیه برعایت مناسب مقام در روانگی قلم از خامه کسی بر آورده

خواهم اگر بنامه شوقت رقم زنم | کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم
اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد | هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم

با اینهمه اراده تحریر گر کنم | وجدان ولی چگونه برآید خامه‌ام
نیست اختیار قلم شرح شوق دل | چون لابد بحکمت دگرش طبع حکیم

اکنون برای طبع چنین نامه از یقین | سامان بهیچ و سامان نشد بهم
شوقت که زنگین قلم نقش کرده‌اند | آن نقش کالحجر زدلش لوح و اهم

ریزم سیاهی سویدای دل و | نوعی که بر سطور سیاهی کنند ضم
بر صفحه خیال بیاض جبین تو | مانند مهر بر ظهر نامه بر زنم

پیمن بنجه در دلست بعینه هو بهو | مطبوع طبع طبع شود بر صحیفه هم
انصاف کن تو خود که ببین ... | ما فی الضمیر قلم چون شود رقم

چنین طرز تحریر در مقام معاشرت و بی‌تکلفیهای یارانه در حالت مساوات زیباست همین اشعار که بحضور حضرت سلطان عالم عالی مرتبه و مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب رعایت پاس آداب بعمل آمده که در نقل عرضداشت بالا گذشت   ایضاً بمقام خود بجای خود است

مردمک حل شده در خانه چشمم بانشک | روشنائی شده و گم شده‌ام موقلم
وسعت عرصه دل صفحه قرطاس بود | که بر آن قید رقم شوق قسمت شمرا

برای یار معشوق مزاج که مزاج و اختلاط یارانه و بی‌تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد

قلم بدستی چنانم بود ز تیز نگاه منور است ز افشان چشم گوهربار	مداد شد ز آن چشم به یک نظره آه بجان چین جبین شکل الم ز شوخ خال و سیه آیت است ابروها	بیاد روی کتابی کتابتی دارم بیاض مصحف رو کاغذ است خط ابرو بجای نامه رقم میزنم کلام الله	خیال زلف و خط و حسن رخ تو بنیاد رقم از قلم مو نمود زلف سیاه

ایضاً بقدر اختلاط و حسن معاشرت که رنگینی شاعری بکار و همچنین مواقع بکار بکار همی آید

تصور رقم نامه‌ات چو کرد دلم بیاد مصحف رو دل کم سهی سیپاره ز عین چشم ز میم دهن تو یاد آمد	کشف خیال تو کلک قضا گرفت قلم از این سبب شده قرآن تب از قلم پدید شد ز الف لام میم سوره عم	که ناگهان قد و زلف و دهانت یاد آمد علاوه چون الم فرقتت افزود ز خال گوشه چشم تو چون خیال آمد	بجای نامه الف لام میم کرد رقم عیان شده الف لام میم شکل الم ز شکل سوره عم شد پدید صورت غم

ایضاً بجایت مقام که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است

دم تحریر گرفتم بکف خود چو قلم تر شد این نامه نویسی اگر آتش شوق آتش و آب چنین خیال منم قاصد باد	خواستم تا که زنم نامه شوق تو رقم سوختی خط ز دل آب اگر چشم ترم زین عجائب شده شوق تو چو گرداب هم	شعله زد آتش شوق تو چو در سینه من ازدیاد آتش شده از فرط محبت با هم متشکل شده بر صورت انسان فی الفور	دل شد از جوش درون آب چکیده از چشم میشود از اثر حسب تو ضدین بهم گرد مسکن بیاض دل من شوق آن

بمقامی که از زمانه طفلی در صحبت مکتب بی‌تکلفیها و بی‌پردگیها مزاج یارانه اختلاط گرم بود چنان افزوده شد

کالنسا هست خیال تو بجای حوا هر کجا میکرم شوق تو آید بنظر کان شده از خوردن گندم پدید از جلد بدن	زوج گردید با این آدم ثانی با هم بوجود آمده یک خلقت دیگر ز عدم فهو در گندم و در جلد بجا لد دائم	چو تولد شده جاری ببیان این رو هر دو آدم نبا ما اند و لطیف بود آدم لکنا اخلق الله بمرضات الخلد	متولد شده اشواق تو عالم عالم لیک یک فرق در این هر دو عیان است بهم دائماً تسلم الله تعیش و نعم

حسبك الله الهنا بنا تا حسنا — رب بنصره وحضره بفضل کرم

ایضاً بمقام خود که بیخودی باشد

میرود پیک صبا در کوی یار من نمیدانم چه میباید نوشت	ای قلم برخیز آمد وقت کار هر چه خواهی بتکلف بر نگار	مسکنه عذر درم بعذر بیخودی زانکه مرفوع القلم خود بوده	تو نه معذور چون من زینهار دست من دادی بدست اختیار

تمهید اشتیاق و طریق نوشتن مضمون شوق بر طرز شاعرانه

به راه شوق قلم گر ز سر قدم گردد	نخست سینه شگافد و سرنگون قلم گردد	سیاه رو شود و تا به سینه فرو بارد	با سینه نیز از شوق دل رقم گردد
چو معجز خامه عیان شد بنفس آنی	صریح معنی ن والقلم گردد	اگر بود کرم الله فوق ایدیهم	[illegible] قلم گردد
رقم نمود سخن شوق بر لب من تو	که شوق بهر گر از فرط ذوق [illegible]	[illegible]	[illegible]

تمهید اشتیاق کمتر [illegible] حضور سلطان العالم [illegible]

تا ن کجائی شهسوار سوار	نیزه در کف دو زبان [illegible] ذوالفقار	با زمین [illegible] شور [illegible]	ای [illegible]
به سپیدی جلوه گر در سیاه	شد مجسم ابلق لیل و نهار	بر لب [illegible]	با [illegible]
حضرت دل بر سمند اشتیاق	هم قدم همراه تو بی اختیار	شوق [illegible]	از عصا [illegible]
همرکابش فوج فوج جوق جوق	لشکر درد و تمنا بی شمار	بی محابا کردم [illegible]	حمله آور شد [illegible]
مرحبا جنبان [illegible] با نفس	دود دل بالای شد چتر دار	پیش قدمی کرد [illegible]	عقل و هوش [illegible]
نطق الله گویان نقیبان فعال	آب پاش راه چشم اشکبار	نعره [illegible]	[illegible]
چون نشان ها نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت آشکار	ناله [illegible] نقاره [illegible]	گشت [illegible] دل سوار
	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان در کوی [illegible]	

بمقامی بقدر معاشرت چنان مناسبت هم میباشد

ندارد آن [illegible]	نه پیک [illegible] گذری	نه آه [illegible]	نه [illegible]
	نه قاصدی [illegible] نامه بری	کسی [illegible] خبری	

بجائی در شکایت مهجوری چنان مناسب مقام نمود که تخمیس کرده شد

خامه ی نور وایت میکند	درد او در دل سرایت میکند	شکوه دور نهایت میکند	بشنو از نی چون حکایت میکند

از جدائی ها شکایت میکند

نفی من از لفظ نی فهمیده اند	جانب اثبات من کم دیده اند	سینه ها کی بمن بخشیده اند	از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

چون فراق آمد بحسب الاتفاق	در جدائی زندگی گردید شاق	در ضعف طاقت [illegible]	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

بر شعر مشهور اینچند مصرع بهم پیوسته وقتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این ست ـ سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو + که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

برین شعر اینچند مصرع چسپان نمود

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو	خیالم نیز هم بود بگفتگوی تو	مگر این دیده را چون بود باقی آرزوی تو	سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو

که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

بجای چسپان مناسب مقام نمود که نوشته شد

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو	خیالم نیز هم بود وقف جستجوی تو	بگوشم هم رسید از خامه اکثر گفتگوی تو	مشامم را امید از نامه استشمام بوی تو
دل و جان و خیال و گوش و شم خود بکوی تو	فقط یک دیده باقی بود محو آرزوی تو	سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو	که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

این شعر دیگر او وقت خط نوشتن بر خاطر ریخت	خیال ابرو نیز از درد هجران گشته ام بی تو	که بر دوش صبا آید خیال من سوی تو

برعایت نازکی مزاج مکتوب الیه که نقل این بالا گذشت

صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی	مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی	بگو که بی تو چو من زنده ام عجب است	که جان بهیر دارم و آرزوی کسی

در مقامی بعذر کوته قلمی این سه مصرع در شعر معروف شامل کرده مناسب مقام نمود

بهر کسی جدائی بهیچ حالت نیست	جدا شمرده نوشتن بخیر نفاخت نیست	ز قرب و بعد چو با هم گرفتاری نیست	رسول قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست

که در میان من و تو همین من و تو بسیم

با کثر جاها همچو مضمون هم نوشتن متعارف ست لهذا بدین نمط موزون کردن اولی نمود

اکثر نویسند که خیریت اینجا	هست خیریت آنجا از خدا خواهند عا	غلط است اینکه نه خیریت در آنجا مگر	تا که معلوم نگردد خبر خیریت شما
لیکن گر خیرم هست شما را مطلوب	تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا	خیر من چون بهمه وابسته خیر تو بود	فتق علی خیرکم بخیرکم و دام الله

از او ستادی که ادره مضمون خوش است در اکثر مواقع مناسب نمود

شرمنده ام قصد آیتو ام ز اشتر المقصد	هر لحظه قد ... ماتی الحیا لم	من عذر زلف ضمیر و ای دوست ...	کانی بخیالت زسم وای بجا لم

ازینجا توان دانست که هر چند معائب بیکار محض بعد ولنشای لفظی و رنگینی شاعرانه و قافیه پیمائی بسیار نوشته ام مگر رعایت طبع و ادراک استعداد و مزاج مکتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعض طبائع بود و لیکن خوش شاد طلب نو مقتضا

بمقتضای کم‌سنی موزون پسند میباشد در هجو مواقع چنین طرز تحریر باکر میباشد و منیر کار اولی و انسب می‌باید چنانچه بحسب اقتضا دو وقت کبر سن اتفاق بود به بادشاه وقت که نظم موزون پسند بود نوشته شده و کارگر افتاد کلموا الناس علی قدر عقولهم

له	حضرت بادشاه ظل خدا	خلد الله ملکه ابدا	
شهنشه شیخ خسرو زمان و زمین	وحید عصر فرید جهان نصیر الدین	سپهر مرتبه شاه زمانه ظل الله	ظهیر ازلی نیا و دین سلیمان جاه
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست	سپر بجز این حواله گاهی نیست	فتاده ام بدر لطف تو ای شهنشاه	کنند لطف و کرم جانب غلام نگاه
اگرچه هست غلام از گروه مقبولان	مگر خصوصیتم نیست نسبت دگران	بماند پاس ادب های ما را ملحوظ	بود غلام ز کفران نعمت محفوظ
زخانه زاد نشد زینهار تقصیری	گذشته است بهر او ازین تغافل دیر	چو از حضور طلب نیست از بری اعلام	بما زمان شده حاضر نکرد عذر روا کلام
نه حیثیت هیچ سفارش ز هیچ دیگران	ز نمره قدم آمده است یکبار	ازین علاوه خیالی خبرخواهی کار	غلام کرد که آمد نمیکند زنهار
یقین که عرض نماید بحضرت والا	وزیر اعظم نواب عمدة الوزرا	بجز که نیست بهر فیهم نگاه لطف و کرم	خدا نخواسته چون راند یاد نیستم
نگار و هم چکنم بعد از که روا آرم	بجز تو کیست که چشم از او دارم	بدان کنون تمنای خانه زادی این	قصیده در مدح شاه کرده ام تضمین
که از سلف کسی این چنین قصیده نگفت	چنانکه گوهر مدحت تو خانه زاد نسفت	کسی نگفت مدیح اگر قصیده بهم	غلام هم کسند شعر شاعری الفور
معاً خطی پی شاگردیش نوشته	نیاز عقیدت بپاس او شهد	بود امید که خواند غلام در خدمت	بچهار خانه شود طبع کتاب نعت
که یادگار بماند درین جهان کهن	همین مقام صله ایم سخن	دگر غزل که بیان شد ردیف آن	بود مصنفه خسرو خجسته لقب
اگر غلام شود یاد سازدش خاطر	ازین زیاده تصانیف	بلطف خسرو فیض عمیم ما شهنشاه	بفر ره مهر نماید اگر بمهر نگاه
الهی تا که بود گردش سپهر برین	الهی تا که بود قائم آسمان و زمین	بادشاه بود فیض نهج	همین دعا همی کند ظهیر الدین

تحریری که بیکی از نو عمران نو دولت خوشامد طلب بمقتضای وقت ... طبع مکتوب الیه بصورت موزون مناسب حال تحریر نمود

زهی دبیر عدیم النظیر خوش تحریر	که فیض خدمت عام تو خاص شد تحریر	بلا مبالغه گویم که از تقدیر	رسید تحفهٔ ایمن ... تا بمهر منیر
نوشت منشی قدرت چو سرنوشت ترا	نمود بنده احسان تو مرا تحریر	حصول مطلب من گو بوقت نو	ولی شده است التسلی تمام زین تقریر
نمانده است دگر تاب انتظار مرا	که قرب عهده شود شوق کنم تاخیر	دلم بسلسلهٔ زلف خیال گشته است	که همچو کنم از اسیر تسطیر
شود سلاسل کاغذ خطوط مسطور او	یقین که ... بیا قلم شود زنجیر	کشید لطف تو زنجیر بجز زبادلم	ولی بسلسلهٔ منت تو گردید اسیر

نمانده است چنین ... اَلْقاب ‖ که در شعور جدا و ندخود ... ‖ اگرچه بوده ... پیش ... نمایانه نگر ‖ مرا بخدمت آقای ... نیاز گیر
ولیک شعر ادب ... ‖ اگر از خصوصیت ... نگر ‖ چو بنده تا دگر بنده بنده را دانند ‖ بجا ... دوستی ... امیر
معاف کن که ... نباشد ‖ اگر ... نیست هیچ ... نگیر ‖ همین ... و مهر ... جلوس ‖ اگر ... بجا ... مگر ...

اینقدر برای الخروج ... سخن همین است که نظم باشد خواه نثر لعبه رعایت طبع و ادراک ... مکتوب الیه ادای مطلب ... شود ... مطالب است در وزن قافیه شعر و رنگینی عبارت مطالب از دست ... باغلاق بماند که ادای مطلب دشوار گشته مهمل عبارت مطلب خویش و رکار است چون در ... شوق خلاف واقع مطلبی دیگر ... باشد ... از بیان آن مضامین شوقیه باقی مضامین ... کار است که اسلاست تمام ... باشد که در این نظایر ... است و نظم و نثر خیال بایدکه تحریر ... مکتوب با کاتب نامه ... سخنان میکند و ... هر چند این انشای لفظی ... بیکار محض نوشته ام مگر در بعض مطالب ... با نوشتن منافی مطلب ... باشد و آلبته مطلب را قلم انداز میکنند و ... شوقیه نوشتن ... مطلب ... ضرور ... مثلاً با کسی ... و موالستی قدیم بوده است ... و اگر بمقتضای گردش فلکی مهاجرت میان آمده است تا با او اگر ... ضرورت ... شوقیه ... قلمی ... الملاقات ... گاهی ... قاصدان ... باشد ... باشد که بر وقت ... و کاری ... مطلب ... با کسی ... و رسمی تعارفی ... سابقه نبوده است یا که دفعه چیزی از حرف مطلب نوشته شود اعتراف بسفاهت خود است ... هم او ... ترک ... کرده ... خارج از مطلب مقدم ... مناسب ... باشد از ... که چنین ... مطلب ... منافی مطلب ... باشد لاجرم ... شوقیه ... میباشد مگر رعایت جانب ... مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک و استعداد مکتوب الیه ... است بیانی در هر حال مقدم و اهم است ... است که در پرده نظایر نقول بعض تحریرات و صنایع لفظی و معنوی که ... از خامه این ... مقامات ... و ... آورده اند بجامه سپرده شد

مضمون دفع و حل عذر ما تقدم

از بسکه با ... تقیح ... رنگین ... قافیه ... بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال ...

... مسر

کاملان نامی همین است در نظم مثل سکندرنامه و شاهنامه و قصاید عرفی و خاقانی و غیرهم و در نثر مثل ظهوری و انشای طاهر وحید و ابوالفضل و انوار سهیلی و ابواب الجنان و غیرهم چون صائب و نادرنامه منشی مهدی بهتر و بهتر و بلیغ تر از این نشان نداده اند که تکمیل انشای زبان دانان کامل به همین منتهی بوده است و خامه این بیمایه بیچاره از ابتدا به تعریض و تقبیح چنین تحریرات برخاسته است لیکن با همه بیچارگی و بی مایگی و بی استعداد و بیمایه چه اوستادان کامل اهل زبان مسلم الثبوت متفق علیه زبان طعن دراز کردن یعنی چه

جواب بعذر تقصیر

باید دانست که معاذ الله این نه از راه انکار و اعتراض و تقبیح است بل آنچه است که این گمان همان اهل زبان است بیرون فهم شد که کاتب آن نیز اهل زبان و مکتوب الیهم هم صاحب زبان نکته سنج قدرشناس مخاطب بیچاره را با این لطف و ندکه از قدردانیهای آنها نسبت بیچو اهل کمالات هنوز حکایات با هر زبانها است انیست که بیچو از تحریرات المشقت و مجاهدات بمدت مدید پیش عمر دراز حاصل میکردند و ثمرات آن برسیده شدند و صله زیاده از حوصله می یافتند و اطفال آن زمانه که آسوده حال بودند فراغ استعداد مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک را فراخور حال از جاگیرات و معافیات مدد معاش مهیا بود و از اینجا است که زبان قدیم موروثی آبائی خود گذاشته بتحصیل علوم عربی و فارسی هر قدر که وقت و عمر و زر با صرف میکردند بجای خود بود اکنون در زمانه البدل آن همه دقت و محنت های بیپایان دراز با این سبب کم استعمال زبان قدیمه خود از هندی و اردو بدل شده است که همین به رایج و بکار آمد است و امداد سرکار بران مزید لاجرم بنا بر استحصال و استعلام چنین طرز تحریر صاف و سلیس که زبان خود و است چنین طرز نوشتن اولی نمود که فارسی ها مردم هندی دگر و طرز بیان اهل زبان دانان کامل دیگر است تا چرا اسهل پیش پا بکار آمد سهل ترین را از الوقت را ترک داده بجانب مشکل نارایج توان دوید که آن حاصل نشود و طرز چیزی که خود را از دست رود و مصداق کلاغی که کبک در گوش کرد تا که خود را فراموش کرد + آن مشکل بکار عمر و مشقتی و زری و فراغتی و مدتی میخواهد و خلاف حکم سرکار علاوه و این سهل بکار آمد عکس آنست و امداد و تائیدات در موافقت حکم سرکار بران مزید

نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در این کتاب الانشا

هرچند درین بحث انشا نقل قطعه صراط المستقیم خارج از بحث است مگر چون که نقل عرضداشت بنام سلطان العالم

[illegible]

معنی فقرۀ این در نظر الانشای منثور صفحه — این کتاب مندرج است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای منثوری
خالی نبوده است که از مقام دگر است و بی چیزی نبوده است لهذا الالیق ملاحظه صاحبدلان اهل باطن نبود که
نظر بر مضامین و سلاست بیانی است منثوری و قافیه بیائی و بنظر سلاست نظم و تقابیح مبالغه های شاعرانه هم مناسب
مقام نبود قطعه مسمی صراط المستقیم لطف بمناجات حالیه مخاطباً الی الله جامع خوف و رجا بلا فکر و اراده با وقات
حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون وقت دگر و حال دگر بود به تسلسل فیضان مضامین حالیه عالیه طوالت قطعه از
تعداد متعارف زیاده کشید حتی که همین فیضان حالیه نجیه بعد طوالت قطعه از خامه این سیه مه بر آورد و آنهم همین
وزن قافیه بسبب تمام گشته به تفهیم که چو هم بمضامین انشائی هم غلبه کرد و قطعه دیگر همین وزن تبدیل قافیه بسبب تمام از انجا
بدل از داخل نطق و خامه نامه ریخت در تعلیم مبتدیان انشا که هیچ مضامین کار نمیباشند مگر از حفظ و جدانی منتهیان
صاحبدلان اهل کتب خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس بطلب غیر خالی از شاعری نیز
نباشد لهذا از محاسن مقامات شعر که در قطعه ثانیه واضح تر است امید از خدا است که از افاده مبتدیان انشا هم خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم این است مناجات حالیه مخاطباً

ترا این جمله نه از حرص و نه عبادتم چه عوض
چنانکه من همه محتاج تر تو بی پروا
مرا تو هم به حاجت ترا چه حاجت من
ترا چو بنده بسی مثل تو کجا مولی

اگر چه با تو محبت بود کجا خود هست
که هر چه خواهی اصل لا صحیح مرا
تراکه هیچ بمن حاجت و غرض نبود
بجز کرم که ترا این محبت است چرا

یحبهم و یحبونه چه فرمودی
محبتم همه شد از محبت پیدا
بکرد حب تو تا یحبهم تقدیم
اثر نشد ز یحبونهم من اصلا

ز حسن و زر و تیغ بود دعوی محبت لیکه
که هست با همه دیگر چو هم دل شیدا
ز جانب تو بسی بود محبت و لطف
گهی ز بو بتیم و ز روز نسب و صباح مسیحا

ز منش و همه گفتار از تو کردار است
ز تست لطف و کرم و ز من جرم و خطا
صریح غفلت من تا همه است حال
تقیید تو از انهم صریح تر پیدا

مراست کار هر چه لایق است فرو دن
که آنهم از کرم خود رسانی از هر جا
سجلق تا که فرو بر نم گران نبود
چه داده هر کار تلخ و حامض و حلوا

و گر نه از پی حفظ حیات هیچ و دیم
بهر جا بصد اکراه هیچ تلخ دوا
فقط همین نه بلذات اکتفا کردی
زبان نیا طعمه را شد ذایق بهر خطا

اگر چه دشمن گشتی تو غافل از من
که میرساند از آن حصه در تمام اعضا
که میکند همه کیلوس بعد از آن کیموس
که منضم کرده خون بلغم و صفرا

دل و دماغ جگر را که بهر حس بخشید
کدام میکند این کیمیا که ساغذا
که دفع میکند از معده و کبد فضلات
که امتلاء غذا را ابراد و از امعا

که میکنید غذا نافص و خلاصه جدا
که این همه هست از آن دار مجزا
غذاهای بسیار چون که میکنید بسیار
که بیشتر بر گ و گوشت پوست هم احشا

بی دماغ و دل دیار گریه خونم / اثر برده که بجا تا خود نهر اشیا / چه ملکی است که فرقی در انتها اوگنا / نصیب معبد و جلد و لی ز بلم جدا

چو شد دو ابهم آمیخته شود یکبار / جهل اینجا که اسماند اثر نه بهر پا / اثر کجا مگر اینهم که بتی ماند که به / که از دو وای مرکب کنند اجزا

سوای تو که تو ابد نمود اینهمه کار / تو کی بکار من مرنکار نقد وجود / که اجتماع نقیضات که ممکن / که جمع کرده هم او تعالی کرد باز ود را

اگر شوی تو از آن کار ماهی فارغ / دران یکی که اسم نکار را به کجا / و جود من همه از تو گرفته هستی / همه از تو قائم و همه از تو بود دائم

و آنچه هست تعلق بعالم اسباب / سبب تعلق نیز همه باکنی خداوندا / که از درون من همی معبد یه شمع / که از برون خبری [illegible]

غرض که ظاهر باطن همه تویی ای اقدس / ترا انتهی همه را حاجت فی [illegible] / غضب که با همه حاجات من تو عافل / نه غافلی تو ز من بالکمال

علاوه نعمه بی انتهای [illegible] / تمام عمل خیر از تو اجر بسا / چو ابر عطا که روی او تفاوت / کجاست عدل فضل و فضل

بیاد ری چو درد هم نگاه [illegible] / هزار مرتبه بر خوف نار اسپ جنا / چو رحمت نفس بیجا [illegible] / امید رحمت تو در است حب افزا

بجو که قهر تو در دل خشم افزاید / تو کجا که هر دو بود کدام و صف / اگر بخوف تو ایمان بهای [illegible] / و غضب ترسند چون امید ندا

چه اعتبار ره ایمان بس خوار بود / بر حمت تو نکرده دم چه اعتد او نما / یکی بخوف چو تیغ برنده بر سر / بجبر کرده بپذیرا نمود ایمان را

یکی محقق امید کرم بلا تخواهد / رهید حتی تو ایمان و سود ضیا / یکی بخوف طاعت کنند یکی با امید / صریح فرق میان بین هست ینهما

یکی امید رحمت کجا بخوف عذاب / ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا / مقر رسیست چو ایمان میان خوف و رجا / ولی ز خوف بود رتبه رجا بالا

تا اینجا قلم رسیده بود که مرتبه خوف و هیبت و عظمت جلال رب جبروت شان قهاری و کبریائی احسان در دل غالب آمد که خامه از دست دل افتاد که بحسنین اعمال و برحمت شدن یعنی چه لا تغرنکم بالله الغرور ظاهر آمده است درین حالت اختیار حیات مضمون خوف و هیبت خامه آمد

بوضی که فرق میان رجا و خوف اینست / که اینکه المنیم از خوف قهر تو حاشا / غضب که غره برحمت شوم باعمال / تقوم رحم ار و طلب کنم حرما

بجلالت و عظمت کبریائی و جبروت / دمی جلوه کند هلتنا فه انکا / دران زمان که بیک نیزه آفتاب رسد / دران زمان که بهم بشکند ارض و سما

دران زمان که نزول شود روح و ملک / دران زمان که در آید بار بر که ش علی / دران زمان که بوحی من علیها فان / تراقیا و همه کلا تبق رو لا تبقی

مگر تو باز پی بعث و نشر زنده کنی / و بدر بصور سرافیل نفخه اخری / دران زمان که زند جوش شان قهار / دران زمان لمن الملک خیزد از تو صدا

جواب تیز که لله و احد القهار / بذات خویش تو گویا شوی و خود شنوا / دران زمان که اولو العزم بلرزد دل / پی شفاعت امت جرات و را

دران زمان که بگویند انبیا نفسی / مگر یکی که فقط امتی بود گویا / چو انبیا همه در نفس خاص خود حیران / یکی با امت خود کرده نفس خویش فدا

مگر فقط تو شفیعی و رحمتی عملیا / بگوئی بکنی کار رحمت خود را / در آن زمان بجناب کرامت [illegible] / بجز کسی که بود [illegible]

بحکم سابق او رحمتش بود سبقت بدا — که کرده توز الا باذنه استثنا
شفیع حضرت آدم ز ازل تو شدی — همان بود که بدی تو شافع ابنا
ازین صریح هویداست رحمتش ز ازل — تبارک اسمک سبحانک ربی الاعلی
ز نور جمله ملایک ز جمله مخلوقات — رسیده صلوة بر آن ذات پاک صلی علی
در آن زمان که ملایک رسند صف در صف — ز جابود دیگر آیت چون معنی شود پیدا
هل امتلأت بدوزخ چه گفته شود — کنند نعره هل من مزید جهنم بپا
سقر شهیق و زفیر و مهیب برآرد — تمام عالم امکان شوند ته و بالا
دهند نامه به هر یک همه ز یمین و یسار — کنند از پی وزنش ترازوی برپا
زند چو شعله همه شیرخواره از زمین — شوند تهلکه اسقاط حمل از حبلی
الا فما له من قوة و لا ناصر — شنید چو معنی تبلی السرائر بیلا
چو انبیا همه از بیم یک دیگر اندازند — بحضرتت نه مجال سخن بود اصلا
در آن مقام که احوال انبیا اینست — کجاست غره رحمت که بست بر ما
غضب که دست تهی بهر من در بازار — اگر امیدم سود است باشد از تو روا
چه کار ساخته ام تا طمع کنم مزدش — بدون کار بود چشم مزد هم بیجا
چه کشته ام که امید ثمر ازو دارم — چه تخم کز جو کندم است استدعا

تا اینجا خامه معنی رسیده بود که باز از غلبه خوف و هیبت خامه از دست دل برافتاد از فور فیض قرینه که یأس من رجا غالب آید کار بجائی نرسید که یکبارگی مفهوم معنی سبقت رحمتی علی غضبی دستم بگرفت و فیضان روح آن رحمت مجسم صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتم برجاست و از قبض به بسط رسانید و حالتی بسمل طاری شد که دل میداند و در آنحال این چند اشعار حالیه از دل برآمد ازین ست که این تمام قطعه حالیه در مدت قریب یکسان با وقات حالیه بقدر تلقای غیبی و فی مدد از قبض روح القدس بنفحات و تدریج از خامه بیچاره سید جرم نظر بر مضامین بر کاست نه الفاظ و شاعری که همه حال است نه قال قال تعالی [illegible]

مگر بهانه گنه بجا ارادت از سلی — شده است بهر بهانه نه خاص
اگرچه رحمت عام است بحر رحمت تو — ولی چو تخم بکارم چه بر خورم آنجا
چنین کریم چو گردد شفیع پیش کریم — خود آن کریم کند تشر و عده هم بوفا
بحکم وعده که گفتی لسوف یعطیک — بدون مغفرت من دهد چگونه رضا
چنین کریم که هیچ نبود وفا نکند — نعوذ بالله ازین اعتقاد یاس افزا
کسی که شک بود خلافش کند شود کافر — که خاسر است چو شد نا امید از الطاف
اگر گفته و لقد جاءکم من انفسکم — بل از نفوس هم او را تو گفته اولی
کرم ترا چو نبود از ازل مقبول — چرا نبی کریم آمدی کرم فرما
ببین که نقلی مایه رجاست فقط — وگرنه عاقبت کار خود بود پیدا
بسی ای کریم چو ما غرک فرمودی — کریم هم بجوابش تو کرده ایما
شنیدم که دست تهی بجا نشود اگر — بر کریم بدریوزه آمدم چو گدا
سر نقد بکف رفت و چنین بازار — بهر طریق تجارت کنند ز سود
روم به پیش کریم و بدل نعم البدل — کنم اراده دادن بقیمت اشیا
فقیر پیش کریم آمدم نه دوکاندار — بچشم لطف و کرم آمدم
نه هیچکار نمودم نه مزد میخواهم — منم فقیر نه مزدور بوده ام اینجا
نکرده ز غنی الله نخواستم نیست — نگفته یا وانتم الفقراء
نه تخم کاشته ام نه ثمر طمع دارم — ولی گشاده به پیش کریم دست دعا

که از میان همه عیب تمیم ابر بهار — بدون کاشتن اگر دانه رست فیکما
کسی که خود بگمان بگفت تا نفا — ندارد او ز در خود راندن فقیر روا
بهوشمان همه رحمت تو لی عذا — عذر وسیت اعدا نیست ابلا عمین ولا
مقام خوف و خطر از دل جهان جانی نیست — یکی ز دشمن ظالم که میدهد ایذا
ز هیچ خوف بود گر عباد و عطا — بجبر و ولی است آن نه از خلوص و رضا
در این مقام بود قهر که خوف مرید — همان دلیل کمال محبت است و ولا
اگر عبادت و طاعت بهر خوف بود — از آن خلوص محبت بدل شود پیدا
چرا که اخشی الله فی گفته با نسب — نه خشیتی بالقضا است قبول حاشا
کسی که لیس لنا الا هم العتبی گفت — بر حمتش نه وهم بدگمان شفیع بخفا
مگر ز رحمت تو خوف کم بود شاید — که تو نبی لغضب هم رسد خداوندا
چنین رحیم که از رحمتش دل داند — چو روی رحمت خود بر تافت واویلا
عقاب و نقمت و قهر و عتاب و غیظ و غضب — بجاست اینهمه لیکن سزد بی اعدا
چو من گناه کنم در عوض کنی رحمت — همین حجاب و ندامت بس است مرا
چه جای قهر که در عدل هم نفوری نیست — بمحض فضل تو البته بوده است رجا
ولی ز رحمت اعمال خوف نیز چنان — که گر یکی بجهنم رود منم تنها
نگفته که انا عند ظن عبدی — چه جای ظن که برین حجتی است محتها
که بحر مغفرت است از ذنوب من اوسع — چنانکه از عملم رحمتش ابر جا

اگرچه قهر و عتاب مسلم است ولی — بی گذار کریا کجا بود رسا
عداوت قهر بکفار ملحق است ولی — نسیم این عقیده ما [illegible]
چرا نظر به ابت میشود دل [illegible] — چرا نظر نه برحمت کنم که هست ارحم
در این مقام بود گرچه خوف ظالم [illegible] — ولی [illegible] بود عدو
دو هم خطر بمقام محبت است از تو — که خوف [illegible] محبت [illegible]
پس آنقدر که محبت زیاد و خوف افزون — نه آنچنان که بود خوف جانب اعدا
پس ای کریم ز تو خوف ظالمی نیست — که هست خوف بمقام محبت از تو بجا
ازین صحیح عیان شد که خوف از [illegible] — بجا بود ز قهار ظالم است و [illegible]
اگر بود بر جا خوف هم با ایمان — ضرور چیست که ترسم بخوف مهر [illegible]
ز رحمت که امید است هم نیز از [illegible] — که چون یکی شده روی قیامت [illegible]
ازین زیاده چه قهر و عتاب خواهد بود — که سوخته بود کم توجه [illegible]
که انتقام ز دشمن کشند نی از عبد — برای کشته احسان [illegible]
ترا رحیم بدانم گمان بقهر برم — با اینکه هم تو بنیم ز قهر تو اقوی
بغرض رجا ز تو دارم چنانکه در [illegible] — ز دو فقط چو یکی هم گمان [illegible]
چو خوف از عمل خود و رجا ز رحمت است — ز هر دو آنچه قوی امید [illegible]
که قول تو سبقت رحمتی علی غضبی است — همین کلام تو حجت بود [illegible]

اینقدر اشعار بیک وزن و قافیه در روانی قلم و ریزش مضامین

حالتیه تکلف از خامه بنامه بخت لعد ازین که بجانب طوالت قطعه نظر افتاد که تعداد اشعار از حد مقدار قطعه متجاوز شده بحد قصیده رسیده اند چون خامه بدست [illegible] دو دل بدست خود نبود تا در آنحال که ریزش مضامین بهمین وزن و قافیه در ضمائر بود نوشتن بعذر طوالت قطعه همین که عنان بکمیت خامه خطاب شد بجای یک شعر عذر این اشعار بسیار از خامه برآمد چون آن بجای گر بود بی چیزی ننمود خصوصاً در مقامی که بحث از انشای نظم و نثر است مناسبت نمود تا نظم [illegible]

مطلب خیر بری از مبالغه‌های شاعرانه بمضامین بیان واقعی بهجو مواقع و مقابلات بجای هجو وصف والعکس بالعکس

بود اگر چه طوالت بقطعه کم دستور ... ولی قلم بکف دل کم بدست ما
خیال کن که درین [illegible] سخن با ... چه گفته بود [illegible]

درین مقام بمعنی نظر بود نه بلفظ ... همین تعلیل نکاید چو بنگری معنی
دراز دامن بود حالتی بدل طاری ... بهیچ حال نه طول و نه اختصار بجا

اگر بدیده دل اندرین نگاه کنی ... کمال مختصر است این بدیده بینا
وگر نگاه [illegible] ناخواه بنگری حرفی ... [illegible] بدید شود ملال افزا

ز نظم و نثر بنوعی که بخت [illegible] ... بعینه بهمان نوع کرده‌ام املا
نه شعر دانم و نه شاعری بود کارم ... [illegible] هرچه شد القا

بشاعری چو بود اعتراض معترض ... و اعتراض بمضمون بود بیان فرما
ادای حالتی مطلب درین بود مطلب ... چو شد بقافیه تکرار اینهم است روا

درین مقام بمطالب بعرف [illegible] ... بشاعری نه بود نقص [illegible]
که عیب نسبت شد در عرف شعر ... چرا احتیاج [illegible] زیبا را

نه وزن شعر نه تقطیع [illegible] ... نه از بحور و نه از بحر و نه از انشا
نه مقتضی نه مضایع [illegible] ... نه [illegible] مسمط [illegible] مثنا

نه بحر [illegible] خفیف [illegible] ... نه هیچ از رکن الحیل و اقسام اصلا
نه سبب [illegible] فرق [illegible] ... نه از معانی صغری خبر نه از کبری

نه صدر و ضرب [illegible] و ابتدا نه عروض ... نه از خفی و جلی آگهم نه از ایطا
نه خلعت و نه [illegible] مطلوب [illegible] ... نه از مراد و سالم خبر نه استثنا

نه کذب [illegible] بلغو [illegible] ... ز قبض و بسط که رودا درو شد املا
[illegible] واقعه مضمون [illegible] ... [illegible] تلاش [illegible] دل کنم پیدا

بیان حال [illegible] مضمون [illegible] باشد ... نه احتیاج تلاش و نه فکر وقتها
[illegible] ... بود [illegible]

چرا روم [illegible] بجانب [illegible] ... چرا روم بره مستقیم صدق و صفا
ز حالتی که درار و نمود [illegible] ... نه کذب [illegible] مضامین عبارت

بود اذا سمعوا اللغو اعرضوا [illegible] ... چه جا که گفت آن اللسان بخدا
چرا بکذب کنم صرف طبع [illegible] ... [illegible]

همین مراد ز ما یتقی که باشد ... که گفت بار [illegible] ایزد اعلی
شنوی تو از شعرای [illegible] ... [illegible] مثنوی روم گر کنی املا

بود بلیصیرت موزون ز نعت نبی ... که عیب کذب در حسن او حکم فرما
چو در مقام [illegible] ... بجای راست [illegible] الصاف [illegible] فرما

که از کجا بکجا رتبه سخن برسد ... خیال کن که چها لطف [illegible]
اگر مبالغه احسن بشعر [illegible] ... بحمد و نعت و مناجات کن مبالغه‌ها

که هرچند بچنین جا کنی مبالغه صرف ... کمال [illegible] بود [illegible]
ز حمد تا [illegible] بیان نفس الامر ... درین مبالغه اغراق [illegible] باشد جا

بیان [illegible] بدان [illegible] ... نوشته شد که بود [illegible] بالا
اگر دلی بود [illegible] خوانده [illegible] ... وگر نه بهر خدا بگذر و معاف نما

وگر زیاده ازین انجام اندیشه ... که نفی قهر نمود بقطعه اخرسا

اکنون بعض آن دانستنی است که در مقام فواید و قواعد انشا گنجایش بیان هجو مضامین حالیه عالیه که از جای دیگر است چه بود

چه بود دیگر آنکه در مقام انشا جمیع علوم و کمالات در کار میباشند تا منشا سریع ... و مقام عاجز نباشد خصوصاً در بیان
انشای معنوی که ... شعر قصیده اشعت بنام سلطان ... بمقام نظیر بالا گذشت نقل این قطعه و ... ضرور تر بود در مضمون
این قطعه که سخن در ینجا کشید و غلبه شان رحمت و رافت او بر صفت قهری او غالب نمود و تمام آتش قهر و غضب در یای رحمت
نهان مستغرق شده انطفا پذیرفت که از قهر او وجودی نماند لهذا درین مقام که سخن بمناجات افتاد از لفظ و معنی قهار
استغفار رفت که در اسمای ذات و صفات الفاظ قهار هم آمده است باری در ینجا از لفظ قهار چه معنی مراد است که درین
دریای رحمت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قهار چه معنی دارد درین گفتگو که همه جواب سوال تیلقای ... کان الحق ...
بجز نقل ... نبوده است آنچه در نثر است کتابی جدا گانه است که نامش ظهیر الایمان است و آنچه منظوم
چون نسخ تبدیل قافیه با وزن تقطیع این قطعه در اط المستقیم موافق او بود مضمون هم دار افتاد سخن بمناسب مقام نمود
لهذا با همین قطعه ملحق کرده بعین یک شعر مذکوره بالا کرده داده شد و آن شعر مذکوره بالا چنین قطعه ... است

	دگر زیاده ازین بخواهند بنگر	گر ازین قطعه نمودم بقطعه اخری	

آن قطعه اخری در بیانی قهر که معنی تیلقائی بوده است ... شب ... ربیع الاول ۱۲۶۶ هجری ... شد

زبان ... قهار هم ... | تا هم آنکه چه باشد مراد از قهار | ... | تمام فضل و کرم عین مصلحت کار
خلاف مرضی ... کرده ... | قصور فهم ... آن ... | کسیکه لیس ... الا هم ... | چگونه قهر کند هر که است این گفتار
مگر که ... شد عیان بصورت قهر | چو حکمت ... فهم و هم به قهر قرار | چه ... شد متحیر ز حکمت موسی | سه بار عذر نمود و بخضر شد تکرار
چو دید حکمت او مستتر به پرده قهر | شد انتباه و ... خویش اقرار | چو مثل حضرت موسی ز حکمت فهمید | غضب که ... فهم کنم به قهار
چه جای قهر که در عدل ... | که حکم عدل سزا هم ... کار | پس آنچه عدل بود ... | بحلم و عفو بپوشی و بخشی ای غفار

وَمَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ

تو گفته در صریح است ... | کجاست عدل که ... | چو هر چه فعل تو باشد ... | بلی که فعل منست ...
وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ | صریح تر بود از نفس من اشعار | پس آنچه عدل که جا عتاب ... | چو فعل عدل نشد قهر خود ...
از آنچه شد ز عذاب جهان ... | ز قهر ... رحمت است ... | که ظالمان چو نمودند ظلم و شر و فساد | چه رحمت است مردم ...
کجا عذاب ... | نشد چنانکه در آن ... | چو تنگ آمده کردند انبیا ... | که رب ... لا تذر ... قوم ...

عذاب آمده آخر الامان مخصوص — ز عجب و شأن چو از حد گذشت شیطان بار
در انتقام غضب نیز قهر غالب بود — که دوستان همه محفوظ و دشمنان فی النار

اگر ز قهر مراد از غضب گفته شود — شدی چو دشمن هم بد خصیل و شوم شعار(?)
که آنچه هست گمانها بحق بما مردم — غضب چگونه روا دار از چنین کردار

که قهر هست تأخیر بهر نهی تا بد — نه انتقام بفرد اگر داشتی زنهار
اگر مراد ز دوزخ بود علامت قهر — غلط که هست در این نیز رحمت بسیار

اگر که من از طمع خلد بندگی نکنم — بخوف نار بسوی صنم روم ناچار
بفرض قهر اگر آتشی بود سوزان — به پیش بحر کرم قطره چه باشد مقدار

چگونه جمع شود قهر با چنین رحمت — چه جای حلم ز آتش بقلزم زخار
نگه همین که نه قهار جز جفا و غضب — ز انتقام بود معنی دگر در کار

که ما سوی همه در دست قهر مغلوب است — معانی غلبه بوده است در قهار
و یا همین که به تخویف زجر بهر کسی — سوی بهشت بقهر و تحکم و اجبار

یکی نه هست بقول نبی ز رحمت بود — علی العموم به پیداست آنکش آثار
چه دخل قهر در آن دم بود که در محشر — عیان شود و نبود و بقیه اش یکبار

حدیث شریف صحیح و معتبر

إنَّ لله مائة رحمة فمنها رحمة يتراحم بها الخلق بينهم وتسعة وتسعون ليوم القيمة

چه دخل قهر در آن دم بود که در محشر — عیان شود و نبود و بقیه اش یکبار
برای قهر چنین گر بود ربوبیت — چگونه قهر روا باشد از خدای غفار

که هر چه هست آن طرف بود بملک خود و — پس این چه ظلم که هستی بملک خود مختار
مراحم و کرمت را که انتهائی نیست — کنند آنچه زنا و قفی بقهر شمار

چو نیک می نگرم علت حکمت است نهان — که ضرب و زجر پدر بهر نفع است اینجا(?)
چرا که جور پدر جمله بهر تادیب است — بهر که جور فزون مهر هم بود بسیار

چو زجر و قهر تو هم از کمال رحمت است — کمال فضل ترا تا کجا بود مقدار
بفرض گر تو بدوزخ بری قهر است این — مگر نبود هم از شر نفس لا تو نار(?)

پس آنچه قهر بود بل عجب همین باشد — که از توجیه بهشت است این چنین کردار
و زین زیاده عجب تر که حسب امیدم — تو نیز می آخر مرا بشور از نار

ز قوم گشته ام و زو گمان دارم هم — عجب تر اینکه بحسب گمان تو بخشی بار
که قول تست انا عند ظن عبدی بی — پس از کریم گمان نیست جز کرم زنهار

نگفته سبقت رحمتی علی غضبی — چرا لخوف رجا را نباشد استظهار
بفرض حقیقت حال آنکه قول جد ضایل(?) — نشسته قطعه رقم میزنم در این اشعار

قطعه دیگر قطعه در بیان مصلحت و نکتهای الهی در صورت مثالی که در فهم ظاهر بینان نمی آید مضامین تلقانی هی نظر بر مضمون در کار است نه شاعری

حکیم عاقل و کامل فهیم کار شناس — بنا نمود مکانات و قصر و باغ بهار
ز شیشه آینه گلدسته ها و تصویرات — بهر کجا که مناسب نمود برد بکار

ز آبگینه و آلات شیشه نیز کسان — ز فرش و کرسی و مسند مرتب و تیار
جناب شیشه بجای شمعدان خالی — بجای خود همه گلدسته های نادر کار

بهر طریق که اولی نمود و مستحسن — تمام خانه بیاراست از در و دیوار
و در آن مکان چو در آید کدام نابینا — ندید شیشه و گلدسته ها و هم قطار

چو خورده باشی بچیزی و باشی آن تشنه … بگفت آنچه بود سهل راه گذار

چو باز چند قدم بیش رفت خورد و نمک … نمود باز همان اعتراض بر معمار

بعینه است بدینگونه حال ما هر دم … که حکمتش چو نه فهم کنیم بران انکار

چو حکمتش نتوانی همین بدان باری … که هست همان کارساز کار گذار

ببین بدیده عبرت که خیر و از شر … ندای کل عتیب و فتنة یا اولی الابصار

یکی نگاه ساست خبایش نع علیم و حکیم … غضب که صنعت او را گمان هم بیکار

عوض که فعل تو بست آنچه حکیم … تمام مصلحت خیر و حکمت است انکار

وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ … ز شر نفس کشد صاف میکند اخبار

یکی بحسب تمنا و خواهش دل من … که زان سرور و مسرت شود بسیار

یکی مصلحت خود و خلاف خواهش من … بجبر و کره نگلم عیان کنی انکار

بجبر گر نخورانند مریض را قسری … طبیب اگرچه قسر اگر نخورد بیمار

دوای حکمش منزه را تمام کرده هم … دوا که تلخ بلا و مصیبت آزار

دوای تلخ بود بلکه نافع از … از آن بنای طبیب این همه خواهش بیمار

ور آنچه نام رحمت بود لذیذ دوا … که حظ نفس بود لیک جانب اضرار

ز هرچه … آن آرزوی نفس … بجبر و شر بود و آن مشتبه باهر کار

بکمرچه مصلحت آن … من نباید … بلا و قهر نهم نام هم شوم بیزار

وگر کند پی تعلیم جبر و تادیبش … چو نفع آن نشناسند ان بکر بیدار

ولی چو طفل نفهمد بجای … نه از منافع خود آگهی بود نه مضار

نشود … منکه تا دم آخر همی شوم شیدا

بجز قنا … جستن … ور از جان که ز حسرت نمی‌شاید نگار

… بجای گریه کنم حسرت بسیار

چو … است همه جمع … که راه فتن … شده است زین دشوار

نوشن بمنظر خویش کم نظر دارد … تمام شکوه بجا … هر بار

کجاست چشم که بیند بدیده‌ی … که کار صانع مطلق نبیند شود بیکار

همین عقیده خود دارد … تمام مصلحتش دان عین … دار

چو هرچه از دست پیش … بدون حکمت … نباشد …

مباش معترض که … بسان … اعتراض ای …

بلی نفس من البقیة قهر و ظلم بود … تفسیر از معنی … قرار

بهیچ حال کس از رحمت تو خالی نیست … مگر کنی بصورت ز رحمت اظهار

به آن علاج که مرغوب طبع باشد … خورم غیب … هست گوار

چو آن دوا که بود تلخ و ناگوار … اگر حکیم خورانند تلخی و اصرار

ز جبر اگر … هست جبر … کسان رحمت نیست …

چو نیک در نگرم هر دو رحمت است و دوا … ولی چو نفع ندانم کنم ز تلخی انکار

پس آنچه نام بلا کرده‌ام چو تلخ دوا است … که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار

ز خیر آن … ز شر این …

خلاف نفس … محض رحمت است … سوای مصلحت خیر نیست آن زنهار

که طفل را چو معلم دهد ببازی حکم … چو حسب خواهش نفس است ساز …

اگرچه جور معلم کمال رحمت است … تمام خواهش نفس است … اقرار

مگر رسد چو همان طفل تا بسن شعور … در آن زمان بشناسد که حسنت … نفع

بجای غفلت ببازی بسر بردم … چو چشم باز شود آن زمان شوم بیدار

غضب که رحمت محض است … بجای شکر کنم شکوه تو … بسیار

تمام عمر بسر برده‌ام درین غلطی … چه سود گر … شوم بیزار

سزا نقمت خود نعیم و بهشت ز فضل شادم	زهی تو منعم لطف باری کریم بکار	بکن معامله با حسن خواهش دل ما	دیا بوقت بلا توسیم خوش کردار
دوبار خوش هنر و عزت با عطا فرما	دریا بلطف دوا الیم را تا کی هموار	عطا و منع سوال و دعا و قبول	تمام ان تو مکافات و درهم نهی
کرم با عنصر وجود ست قدرت تحقیق	تو خالق همه افعال و فاعل مختار	دل ظهیر بسته است تو بی ظهیر	ظهیر را که باشد بجز تو استظهار

تتمهٔ سخن که بنا رسید بتالیف این کتاب تحقیق

باید دانست که از ابتدای تالیف این انشا مقصود من نقل خط اهمی یکی از احباب است که از ایام این جا طلب صحبت زیرا که چنین تحریر نجاب بسیط که تمام کتاب نقل یک کتاب تمام است بجز چنین مکتوب الیه بدیگری روا نیست لهذا نقل خط این کتاب نیز در آخر کتاب بطلب آن ضرورت تمر نمود چون طرز تحریر از جانب مکتوب الیه بطور تقریظ و استحسان است که بمقتضای الله تعالی عن کل عیب کلیه و اینجا از خامهٔ مولف نقلش بحکم ضرورت تکمیل کتاب داخل کتاب میشود لاجرم در این پرده بوی خودستائی و مدح خود از خامهٔ خود بمشام باریک بینان ظاهر بین استشمام میشود لهذا اصل این عقده در قدح این شبهه بدا احتیاط رفع دخل بر نقل کتاب محدود مقدم تر آمد و آن اینست که شعرا و انشا را آنچه در مدح کسی نظم و نثر مبالغه و مضامین شاعرانه خلاف واقع کذب محض از دماغ بر آورده انشا و املا و موزون میکنند آنهمه آنچه مضامین خلاف واقع هر چند ظاهر در طرز بیان خطاب بممدوح نسبت میکنند مگر چون محض کذب دروغ و مبالغهٔ شاعرانه میباشد آن حقیقت عین هجو و ذم ممدوح بلکه صریح ذم می باشد و در معنا در این پرده اظهار هنر خود قابلیت در مدح شاعری شاعر خود با صیله و داد سخن میباشد نه مدح ممدوح چنانکه ظهیر فاریابی در مقام مبالغهٔ شاعرانه گفته که بیت نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند + چنین مبالغهٔ شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر که عین هجو ممدوح است مگر اظهار کمال مبالغهٔ شاعری در مدح خود هم بمقام شاعری از زبان هجو ش پیدا است که اکذب او احسن اوست چنانکه سعدی علیه الرحمة در بوستان اشاره میفرماید که بیت چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان + الخ از اینجاست که گفته اند گوی شیراز صاف صاف بجای خود و مقام مدح پادشاه وقت بیتکلف نوشته است که بیت سخن بوصف شه از سعی ابن سعد با ست + که پیش اهل سخن منتهی بود ما را + و گرنه منقبت آفتاب معلوم است + چه حاجت است بمشاطه دختر زیبا را + پس همین ظاهر است که مدح ممدوح از بسکه صریح خلاف واقع محض میباشد لا محاله بکمال هجو ممدوح منتهی میشود و مدح ممدوح از لفاظی شاعری و دعای خلاف واقع میباشد بکمال مدح خودش راجع میشود کما هو ظاهر از اینجاست که

از ینجاست که آنچه کاتب الحروف نقل تحریر مکتوب الیه بجواب استحسان تحریر خود بحکم ضرورت بکار نامه سپارد توان دانست که بمقام اظهار قابلیت و استعداد و انشا پردازی و نکته رسی و سخندانی و سخن سنجی در کمال فضل و بلاغت مکتوب الیه اثبت نمعا ذالله بمقام خودستائی و مدح خود که کمال انشای لفظی و معنوی از عبارتش پیداست زیرا که در هر انشا سه صفت جمع شدن کمال اوست یکی فصاحت که تعلق از الفاظ ظاهر دارد دوم بلاغت که تعلق از معنی دارد که بر دلها کار کند و به بیان است نه آید سوم سلاست که آن بندش الفاظ و ترتیب عبارت است که بالفاظ ظاهر و معانی باطن جامع است زیرا که هر بندش الفاظ و عبارت ظاهر چنان که قوت سامعه را از علاج بخشد و تعقید نباشد و بباطن معانی و مضامین و جدانی چنانکه به محکم تمام دل سامع بجود در کشد که این هر سه صفت در نثر و نظم کلام سخن گستر بکمال جمع است لاجرم آنچه در ظاهر است انشای لفظی اکتسابی نام اوست که الفاظ و عبارت ظاهر از تعلیم و اکتساب ظاهر حاصل میشود و آنچه از معنی باطن تعلق دارد نامش انشای معنویست که وهبی میباشد نه اکتسابی که بکسب و تحصیل حاصل نمیشود بلکه در عالم باطن حصه هر یک دیگر مقام جداست که از باطن بباطن میرسد چنانکه در بعض کتابهای خودش جابجا شرح داده شد که گفته اند ؎ این سعادت بزور بازو نیست ۰ تا نبخشد خدای بخشنده پس از نقل خط مکتوب الیه که بجواب این کتاب است بفصاحت الفاظ و بلاغت معنی و سلاست بیانی چنانچه واضح است مکتوب الیه توان رسید که جمیع کمالات انشای لفظی و اکتسابی و وهبی بفصاحت و بلاغت و سلاست دریجا جمع است و خانه اگر کسی است همین یک نظیر برای اکتساب و تعلیم او بس است فافهم و تدبر و تامل که در مقام نظیر و تعلیم پذیری تکمیل کتاب بیان واقعی بکار نامه سپرده میشود نه خلاف واقع بمدح خود که در حقیقت منتهی بذم خود میشود ؏ اکنون بیا الی ما

آمدم بجان سخن و آن این است

نقل خط مکتوب الیه که در عرف نام خدا بنام غلام محمد خان نام بر آورده بنام این گمنام بجواب این کتاب بطور تقریظ و دیباچه کتاب که جامع بیان انشای لفظی و وهبی و اکتسابی است با فصاحت و بلاغت و سلاست و صناعت نظم و نثر جمع است چنین طرز تحریر برای تعلیم پذیری انشای او که کار بلند ترا

قلم بصفحه قرطاس چون روان گردید	بگوش دل ز سر سخن عیان گردید	خوش است انشا ظهیر سخنور بیعلم	ولی ظهور ظهیر سخنوران گردید
بجاست آنچه بر آن بر دار زبان قلم	بدل یقین نه تصانیف بیکران گردید	یکی ز بهر که فیض کمال او ز دور	لبی بسوی چو انشا اقبال ان گردید

مطالع انوار فیض لم یزلی سحائب هر بار بحر عدیم البدلی مصباح دیار یار یکتا بینی سباح بهار سخن افروزی جهان فصاحت
بیان آلاء نعمت غلان با سجع خطابه جوهری کلک سالک مسالک دارید ضراعت و انکساری درج مجره عقیدت و خاکساری
برآورده کشتی قرطاس فراچیده هدیه میگذارند باجابت مقرون باد اول سرفراز نامه عنبرین شمامه بسبیل ڈاک
بعد از آن کتاب ظهیر الانشا که بدست خاص ان دست میانجی نجابت علیه عنبرینا بمعرض وصول آمده ابیاتیکه در آخر تقریظ
و دیباچه کتاب ظهیر الانشا از خامه این سحر نامه نگار ظاهر است مبالغه نیست اغراق نیست غلو نیست نفس الامر مینماید بلکه تصنیف
ظهیر الایمان و ظهیر الاسلام تالیف حکمت و مناظره روح و نفس مجموعه قضا و قدر بوده است که آنهمه شاهد شان ممدوح است
نه آنست که غرض مداح برای او سخن سنجی بوده است ورنه مداح را انقدر افتخار چه کم بود که با ممدوح ذیشان جامع الصفات
کار افتاده سه سخن برای هیچ از برای شان نیست + نه اینکه طالب و صفت سخن بود مداح + فقط براعت الاستهلال
بخیر عدیم المثال عریضه مرسوله ام سهو مرقوم شد اکنون صحت آن حالی گردید که شرح ابن غیاث اللغات موجود است
وارد خانه اش از اول تا آخر آنچه بر دل گذشت گذشت سه چگویم که بر دل چه حالم گذشت + بیش نگاهم چه عالم
گذشت مضامین عالی هزاران هزار + زبانم یکی شرح آن بیشمار + حیرانم که چه فقره از آن انتخاب کنم و صفت
آن شرح آرم چرا که از انتخاب انتخاب شعر و سبحان الله چشم بد دور آنچه قواعد پر فواید و طرز تحریر از خامه الاحکیمه
سه همه صحیح و همه حق همه بجا لاریب همه درست همه صادق و همه بی عیب + خصوصا و قاعده زبر و بینات و صبا الاعداد
درست برآمدن تمام بسم الله الرحمن الرحیم از اسرار عجیبه است بی شک مقصود و منشاء و فحش عدد از
فکر عالی مسادی لا یک عدد سوای آنکه از خامه الاربیت فی هر تحریری مزین میشود و خوش معلوم میگردد و بعدازین
عدد دارالالف لفظا احد افزوده باشند که اگر این در زبر و بینات مکرر یعنی از بینات با زبینات تجاب گیرند بهر حال

احدیت قائم میماند فقط

نقل خط دیگر که پیشتر ازین بطرز تقریظ با مضامین دیگر بجواب مولف آمده بود از طرز تحریر کلکتر
خود بیداست که مولف در مقام مدح و استحسان تحریر بود این نقل را داخل کتاب نکرده است بلکه
در مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل ممتنع مطالب خیر سریع الفهم بنا بر افاده و تعلیم مبتدی شائقین
بخامه سپارد و که چنین طرز تحریر بتعلیم یافتن و بجوی مذاق تحریر در عبارات بهم رسانیدن آفتی سه است کار

که کار بر دل مسکین که دل بیدانند بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است که وجدانیست
نه بیانی از نیجاست که گفته اند آنچه از دل خیزد بر دل ریزد
وان این است

عمدۂ فصیحان دهور و اعصار اسوۂ سخن سنجان روزگار جامع الحسنات مجمع الصفات فلان القابه الخ
بعد تقدیم آداب و تسلیم عاشقانه معروض آنکه مولوی بحر معانی یعنی نامۂ والا هوش افزا از صدف خامه برآمده دُرّه گوهر
وصول گردید و از رموز و نکات نسخۂ انشای کربلا و غیره آگاهی کماهی درباره تحقیقات بعض مقامات آن
و رفع خلجان خاطر که بر مطالعۂ رسالۂ مرقومه قضا و قدر حواله شد باری نسخۂ مذکور از مساعی نجابت علیه ماب
بدستیاری شفیقی عنایت حسین صاحب بهم رسید باعث انحلال انواع عقود و مقصود گشت نام خدا از صورت
عبارت دلپذیرش صاف پیداست که فریفته من باش و از ایمای بیزادان معنی بر آن مقتضی که بر حسنم
نظاره کن چه جای این است که دل یکی بمقاماتش خیل خیل افزا هر نگار مقناطیس نظر می‌آید اگر افسرده خاطری
دیده و دل را وقف نظاره این طلسم کده نماید چه عجب که مسحور گردد و وره بجای تیر و الا البشر طبیعت نگاهی
از صاحب دلی مستعار گیرد آنوقت دانم که چگونه از این حصار قدسش بیرون میرود و برای انکشاف معنی اِنّی
اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ چه تمهید اشتیاق افزا و اهتمام انتظار پیرا بکار رفته و آخر کار مدعای خاطر تبحیح لطافت
کرسی نشین شد ای حق آگاه فلسفی دیباچه چه بند امر حبا جزاک الله سخن کوتاه این نسخه مرغوب خاطر ایجه
تسخیر قلوب چه توان گفت لا ریب الهام ربانی و تائید سماوی است که ملازمان عالی این گوهر اسرار شتیر العسیر را سهل
العروج فرموده اند قضیۂ روح و نفس از حلیه بیش نیست مطالب سعدی دیگر لیکن برای ادراک این سر مکتوم
دلی باید و خاطری شاید بدست چگویم حال این تحریر در گفتن نمی‌آید و در توصیف این تقریر سفتن نمی‌آید
و لفظ مالک کلام و نادان که سابق متون تنبیه از مدرکه قاصره برآمده است ظاهراً از مولوی جامی یافته میشود
شاید تواردی بوده باشد در رقعه مبسوط و رحمت الانشا که بنام این کمترین آفرینش رنجیده مرقوم فیض انضمام آمدن الا
مقام است و برای تحریر حمد و نعت و دیباچه آن بطور براعت استهلال اشارتی و ایمائی که بکار رفت
سبحان الله چه من چه تحریر من فقط حسن ظن بوده است مگر همچو گیاهی را در پهلوی گل جا دادن از شان

۱۲ حاصل معنی آیه اینکه من میدانم آنچه شما نمیدانید

عالی شانی ست ظاهر است که سیاقت سخن در انجمن چراغ پیش آفتاب نهادن داشت هر چند در تخصیص
دلیری کردن شوخی مینمود مگر تقاضای الامر فوق الادب غالب آمد لاجرم خزف پاره چند ناتمام
پیشکش میکنم سع گر قبول افتد زهی عز و شرف + چشم آنست که بر وقت فرصت فرمودن مسوده مرسوله
را بر آغاز رقعه مسطوره از نظر اصلاح دریغ نشود چرا که هر فرد بشر را نظر بر عیوب خود کمتر میباشد اهل
مطبع اگر این جامع غرائب اللطف و ضائع نکرده لطالب طبع در کشند راقم را نیز حسب وعده محروم ندارند
میخواهم که از کتب مستند رسمه گذشته از نتائج افکار خدام والا متعلمان را درس داده باشم و سبب تاخیر در
عریضه بجواب چکیده کلک والا اینکه راقم آثم مبتلای آفات زمانه شده بودم ورنه از فرمانبرداری جناب
انحرافی نیست و نخواهد بود و میدانم که این هرزه‌ها که الف عریضه‌ها ست بآن نسخهٔ جامع غرائب التطبیق
خواهد یافت یا نه لهذا اصلاح و کمی بیشی آن در ذمه همت والا نهمت واجب اگر قطعه تاریخ تالیف هم شرف
اندراج یابد بهتر امید که از جواب عجب لطف الفراغة بطریق رسید ببیل ڈاک محصول بیرنگ سپرده شود و
نشان لفافه اینکه لفافه هذا در قصبه سیاندی برمکان مفتی سید محمد فضا صاحب رسیده بمکتوب الیه رسانیده

عبادت رقم ۱۳ ذیقعده سنه ۱۲۸۱ هجری مطابق ۱۳ مارچ ۱۸۶۵ع روز جمعه

نقل نثر منشور در مقام حمد و نعت و خطبه کتاب البته دیدنی فی بلاغت کاتب رسید نسبت این تحریر
در نور دیدن نامه نور دیده بود چون بیشتر کتاب مع دیباچه و خطبه بطرز خود از خامه این سیه نامه
تقدیم یافته بود و بعد از آن که این نثر رسید تحریری نمود اصل مدعا که از تعلیم پذیری شاگردان نثر
انشا ست لاجرم جستن اوراق تحریر صاف و سریع الفهم سلیس بی‌تکلف در مقام ظهیر الانشای
منثوری آن نمود که بافاده مستفیدان مفید تواند بود و نیز چون اول آن آخر نسبتی دارد و ابتدا
حسب دستور بحمد و نعت تقدیم یافته بود باری آخر کتاب هم ازین شرف و برکت خالی نباشد
تا مفهوم معنی هو الاول هو الآخر مصداق رسالهٔ این ست

بسم الله الرحمن الرحیم

ظهیری که انشای موجودات را الصنائع گوناگون بر صفحه ایجاد رقم زده ناتوانان عالم را توانائی داد

حاصل معنی [illegible] کاتب [illegible]

نقل [illegible] نثر [illegible]

داد و دبیری که املای مخلوقات را ببدایع بوقلمون بر لوح هستی نگاشته ابواب یمن و فتح بر روی کار
طالبان گشاده و بنای ارکان عناصر اربعه بکلک قدرت او ست و ستون جهات سته چکیده خامه قدرت و
دریای حمدش بیکران است و غواص خیال از لآلی معنیش حیران بجود معبود و بارگاه چنین معبود و مسلم و فرض واجب
است قدیری که لوح و قلم آفرید و بقدرت وجود از عدم آفرید و علوم عجیب و فنون غریب بلی انسان
بهم آفرید و مرسلی که با وجود ظهور آخر زمان اول لوجود آمده بر مسند هدایت مراتب نشست و مقبلی که از نعمای
اوامر الهی سرفراز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان ایوان ایمان مستحکم از طاعت او است و ابواب مجیب الدعوات
حیله جوی شفاعت او همای نعتش با محمود و است که بپای اندیشه الّا نرسد صلی الله علیه و آله و سلم
ولیکی که از رحمت ایزدی شده پیشوای کائنات خدا را فرست و رسولش شفیع عاصیان است
بیشک نجات است اما بعد داده شاهد نگین کلامی غلام محمد خان اصلح بلگرامی فرده مسافران لسان
سخن را که بگلزار انشا پردازی بهار تازه در رسید و خزان بی رونقی بجانب عدم بر روی جود خود کشید
یعنی مهبط انوار فیض یزدانی جامع اسرار علوم صوری و معانی روح بخشنده در قالب سخن مضامین
آرامیده لولوء مکنون مصباح کاشانه شعری مفتاح خزانه سخنوری ناظم قصیده و غزل منشی عدیم البدل شیرین بیان
محاوره دان شمشیر عباس معنی شناس الاشان فصیح المکان عالی همم جمیل الشیم ناظم یکتا و دبیر الانشا فلان بخطاب
واسماء اینه فنون عنایات و رایات انشا تحریری که بنام این اقوام انشا کرده اند منطبق گشت و از باعث
اندراج فوائد عجیبه و فوائد غریبه این نجبان بطول انجامید صورت کتاب گرفت در این صورت نجبان فیض عام نظر ثانی
بتدوین اقسام عبارت و تقسیم مقامات پرداخته نسخه زرنگار رشک نگارستان معنی فرموده اند و این تالیف را
باسم ظهیر الانشا موسوم نموده فی الحقیقت اگر به دیده انصاف بینند از تحریر دیگران کناره گزینند
لطفش مقرون به سخن سنجیده است نثرش جدیده و برگزیده طرز او سلیس خاطر انگیز از دقت و تعقید خالی نه با
عالی این نثار نیست سحر کار است در جنب این مسجع و مرجز هر دو عاری است کلام او سینه بسینه
چنین طرز جدیده را که دیده اصحاب کلک او بار دیده در صدف وار معانی الفاظ او پیدا نکرده
نوش پروانه کلام او سلطانی سرفراز بگنجینه سخن اجان روان او مایه اعجاز دارد فصاحت ادنی

از مطلعهای اوست و بلاغت یکی از بلاگردان او و عجائبات اینکه اگر مبتدی کم علم نیز از تیشه بهره دریوزه بخواند
از فیضان این نسخه در اندک زمان منشی کامل حسب دلخواه شدن میتواند الحق سخنش دلپذیر آمده و دلکش
سخن بی نظیر شده زنده سخن از نمود فیض کلام ظهیر نشان مسیحا عیان گشت ز نام ظهیر جلوه مضمون نگر زیبود اخلاص
مطلع صبح عیان گشت ز شام ظهیر تا سخن کلیم چون نشود ذات او نور معانی ... کلام ظهیر

در این چند اشعار نام اکثر شعرای نامی تقریبا بطور زیاده گوئی شاعرانه در مدح خلاف واقع واقع که
در واقع تعین مدح همدانی و شاعری ممدوح است نه مدح ممدوح که آن بیان قطع است این خلاف واقع

آتش و آباد و پیچ نماند آبرو	خاک نشین ساخت زتشنگی کلام ظهیر	نظم گهربار او قدر ثریا شکست	طالع از شعر آمده قید بدام ظهیر
جامی و ... شیوه از ... فضل	... کشته یک دمی ... جان ظهیر	هر سحر از آرزو مهر ... بر چرخ	تا بد بد ... و ... نام ظهیر
خسرو شیرین سخن ... نام عالی ...	چرخ ز دانش زده سکه بنام	واقف سر سخن جد ... رشید	مظهر رمز علوم مدعی نام ظهیر
... بهر ... اگر ...	سجده ... و ... ات کرام ظهیر	بر سر ... الیاست ز دانش چنین	بهجت ... و ... بکام ظهیر

نظم دیگر که صحیح کمال فضل و بلاغت و حسن ... مصنف ما وح گواهی میدهد که واقعی و صریح است
نه مدح ممدوح که غیر واقعی و قبیح است لهذا صنعت تقدیم و تاخیر ارکان ... فیه ... و معنی ... شود
چنین صنعت کامل به کمال شاعر شاهد دال ... اند بود نه بر مدح ممدوح لاجرم در مقام اظهار کمال مدح
مصنف نوشته می شود نه معاذ الله خود از قلم خود که محض خلاف واقع است فافهم و تدبر
که ... ارکان ... مطلع ... مثمن ... مقطع ... شود جای یک رکن و جای دو رکن مفاعیلن برابر است

خجسته ... بدل ... هم ... تهی دانا سر ... کرم حاتم گهر سنجی سخن آرا
بعلمی اوست علامه اگر گیرد بکف خامه کشد چون صورت نامه بیک دیدن شود گویا
همه موزون کلام او همی مضمون بکام او بود افزون نام او فصاحت در سخن پیدا
بدل مضمون همی ... و در این شیشه پری دارد عجب افسونگری دارد پی تسخیر معنی ها
شه ملک سخندانی ... همدانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود عنقا
دبیری دانش آگاهی ... شاعری شاهی با وج سروری ماهی کلام او ید بیضا

شریعت را بود ماهر طریقت هم بود ظاهر حقیقت را بود ناظر بعین معرفت بینا
دلیل مسلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل عصر ولی یکتا
رئیس کشور نعمت جلیس مجلس عظمت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا
وجودش با جهان آمد جمالش با کمال آمد کمالش لازوال آمد زوال آمد بلی اعدا
کسی گر شک روا دارد بدین گفتارها دارد بجز تشویشها دارد همیشه شاهد کلام ما
بصد اقبال و افزایش شود واصل بمالش الی فرات و الایش همیشه دولت ایمان ما

الحاصل بیان نجابت آن جامع الصفات تحریر نمودن آب با مشت پیمودنست و شرح فضائل آن مجمع الکمالات بتحریر آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن این شمه است از صفاتش و جزوی است از خیالاتش و نیز بنظر اختصار در ذکر فضائل او بسیاره سخن چنانچه اصل با اختتام رسید کلام فیض نظام ظهیر اتمام شد

مولف گوید

که این همه عبارات نظم و نثر بنظر ظاهر معنی هر چند از خامهٔ اصل نسبت بجانب مولف کتاب است اگر بنظر حقیقت معنی بعین الفاظ بعینه از زبان مولف نسبت بجانب کاتب آن نیاز نمی و زیباتر است که هر فضل و کمال نظم و نثر او همین طور بیان شده ها دال است پس در حقیقت این همه مداحست همچو کاز قول بیانش پیداست جان سخن اینست که انشا بمضمون و معنی آفرینست چنانکه بالا تقریر کرده شد و این آفرینندگار حقیقی است نه کار بشر که بر قلوب بندگان نحو و علی قدر نصیبهم بخشی می بخشند که انشاء معنوی عبارت از نیست پس انشای معنوی یعنی فطری خلقی میباشد موقوف بر کسب و اکتساب و تحصیل و تعلیم نبوده است بخلاف انشای لفظی که موقوف بر تعلیم و اکتساب و زبان دانیهاست لاجرم در این انشای لفظی متقدمین از سلف باقی کلام دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی ازان تقریر افزود و خصوصا انشای صحیفه شاهی و صافی و شیرین ملا الوح و شیخ ابو الفضل ابن مبارک علامی ظاهر وحید نعمت خان عالی و منشی مهدی نظیر هم که متعارف اند الفاظی دقیق بیانی انها محتاج بیان نبوده است آنکه در پیش بایان اهل زبان و فقیر بی کمال از فهم آن زبان دانان بر دیگر بود و اکنون در ممالک غیر زبان کمال عیب و نقص بجا از فهم زبان آن تنها دور تر از بیشتر است که اگر کسب

انشاهای نامی مثل گورنة الصدر را بزبان دیگر منتقل انگریزی خواه بنگالی غیره ترجمه لفظی در آرند قالب
که یکی اصل مطلب بهم بخورد و آن لطف بیان نگینی انشای فارسی باقی نماند بخلاف انشای معنوی که مضامین
دلکش او بهر زبان عبارت که تعبیر و ترجمه کنند بیان لطیف معنی و مضمون حاصل است پس معنی انشا هم بر انشای معنوی
صادق میشود ازانرو که مضامین تازه تلقائی طبعی از دل پیدا میکند و در انشای لفظی کسی انشای چنین معنی انشا صادق
نمی آید که الفاظ تازه کسی از طبیعت خود نو پیدا نمیکند که معنی انشا و آفریدن او درست آید اگر الفاظ و غیره موضوع
از زبان هیچ دلو تراشید اطلاق انشا بر وی توان نمود بلکه مثل تصنیف و تسبیح مهمل و نامفهوم که گفتن خواهد شد بسید
بید هیچ انجیه و تکلم و نثر مضامین تازه از خانه بیان کسی آید انشا و تصنیف آفریده است و اگر از مضامین دیگران استفاده
کرده مینویسد تالیف است نه تصنیف درین صورت این کتاب ظهیر الانشا که مشتمل بر اکثر منقول تحریرات نامه طبع اطوار
نولکشور بوده است از تصنیفات انشا نتوان گفت بلکه از قبیل تالیف است نه بر آن کلام الهی که بمعنی مراد از آفریدگان
طبع زاد بوده است که تلقائی ذهنی طبایع وارد شده بحکم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کلک بوسیله
قلم در عالم ظاهر میشود پس مقام انشای معنوی تجهیز اوران نیز از مضامین تلقائی ذهنی باقی قوت حافظه خاطر
این کمترین را یادآوری یاد ازین شده است با لاستیعاب تحت قلم در آوردن کار اختیاری نبوده است که بر بالکل زود
نتوانگرد و دشوار است چه فرصت میسر نشد و هر ماه ما و مضامین عالیه حال لیه نوشته شد حواس خانه قرطاس مهلت و فرصت نیستند
و تدوین آن بجا مساعدت نمیکند خصوصاً اکثر مضامین جدائی که دل میباید از قلم بالطف تحریر نتوان هیچگونه سپرد
و تحریر بیان فقرات عالیه دیگر بهنگام مهیا شدن فرصت وقت نیامد و قرطاس آن وقت و آن حالت کجا و آن مضامین
کجا که از دل تازه و ازان طرز مضامین عالیه انشای معنوی نوشته نماند مضمون بیاد
حافظه با ماند خامه قرطاس فرصت و فرصت مساعدت کرد شاید موید حقیقی بعنایت بیخامه و نامه مصلحت تمام نظم و نثر
چون سیاه نخواهیم گردید سیاه کرده اند للغه الحمد صاحب صاحب ان با مضمون این طول داده است که در انشای معنوی نظم و نثر مسافی و
مضامین تحقیق تم سیما بعد الفاظ ظاهری غیر مبانی که اطلاق انشا بران صادق نتوانستند گفتگو بکلمه
چون آن بیشتر فقیر ملکی مضامین انشای معنوی با همه کم فرصتی و ضیق اوقات بسط بسیط کشیده تا بجلد جیم قریب
بانصد اجزا است نظم و نثر حسب طلبی امی بنوبت رسیده پس بتقید مسودات را بیاض آوردن قناعت کردن

کردن کار سرسری نبوده است که فرصت و وقت و استعداد علمی و سواد خطی در علم و خط عربی و فارسی
نخواهد یافت اگر به نظر تجربت آن همه مسودات اولی بخط مولف هم پیوسته بچهار مجلد مرتب کرده شد هر رساله غالباً
که کم از چهار جزو و زیاده از هفت جزو نخواهد بود چون آن همه را بیاض و چهار آوردن باختیار خود نبوده است
و نام اکثری آن که اسم با مسمی است از مضامین آن رسائل خبر میدهد تا هر که اهل قدرشناس هیچ مضامین و هیچ خواهد بود
بهر جان منت ناپذیرفته تلاش کرده بکار توانند برد که لا اهله ما جم و لغایته حرامه چون نام اکثر اجزاء از
مضامین او بتدریج فهم میرسید لهذا تفصیل اسمای اکثری آنها که تا حالت تحریر خامه این سینه نامه بر آورده اند
اینجا میسپارد تا هر که اهل قدرشناس جویای هیچ مضامین و هیچ کرده باشد از اسم مضامین مسمی رسیده بهره شرط
در زندگی مصنف خواه بعد مرگ هم تواند رسانید که مقام نام این گمنام متوطن بلگرام اردو حال ولایت
لکھنو با ماسٹر اول فارسی کننگ کالج انگلیس مخفی نبوده است جوینده یابنده من جمله فوجے کتاب مبسوط
بنام مظهر الایمان که اعداد تاریخ سن ابتدائی تالیف کتاب بهمین نام است مشتمل بر پنج منزل و هر منزل
مشتمل بر ده مقام که هر مقامش بمنزله کتابی جداگانه است از انشای مصنف متعلقات عملی کلی و حقیقت نجات رساله توالی
از انجمله اول مظهر الایمان است مقدمه اش در بیان ایمانست که بر همه مقدم است بعده کتاب خوف و رجا که از لوازم
ایمان است و کتاب البنیات و غیرها متعلق بها آنیس رساله هیئت النبلا و سر معرکه کربلا و رساله خوف و رجا و قطعه
صراط المستقیم و طلب دعا و وجه دلیل عقلی در فوائد تلاوت کلام الله و وجه دلیل عقلی در فوائد کثرت
درود و فضائل آن و رساله خداشناسی و تخصیص فرائض سر مکتومه اقسام عبادات که هیچ کار دنیوی هیچ
حرکت و سکون خالی از عبادت نتواند بود و رساله معرفة الروح و معرفة النفس و محاسبة النفس و
مرافعه محکمه قضا و قدر و مشاهدة الحق و رساله اصلاح ذات البین و قول فیصل در رفع نزاع لفظی شیعه
و سنی و مصالحه همدیگر و مثنوی جذبه عشق و واردات قلبی و مفتاح الرزق و اسرار وحدت وجود و شهود
و مصلحت در پیدا کردن نفس و شیطان و بیان مقامات شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و فرق مقامات
یقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مدارج آن و صفت عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و فرق
میان همدیگر و رساله در ماهیت غنا و وجه حلت و حرمت غنا و سبب تاثیرات آن بر ارواح و نفوس و رساله بکشف ابهام فرمشت

به تنقیح تمام و رساله دستور المحبت و مثنویات و قطعات مبسوط و مناجات حالیه موزون که
هر یک اثر حالی و شرح مقامی خبر می دهد و رساله جبر و اختیار و غیرها و مجلدات جداگانه از رسائل متفرقه
مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکه کربلا و اسرار غفلت و کتاب ظهیر الاسلام
که لائق ملاحظه صاحبدلانست و رساله اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و سوالات و جوابات
در فوائد و مصالح اکتساب زبان انگریزی و رساله ترغیب القرآن که وجه فی وار دو رساله هدایت الهنود
و تقویت الاسلام و رساله کتاب مبسوط مجلد جداگانه مسمی اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاص سلطنت
اوده کتاب مبسوط مجلد جداگانه بطور تاریخ اوده هر فقره یابش حضرت سپهر رتبت سلطان عالم باقی تارک عالم فانی
ابو المنصور واجدی که قریب شصت جزو است که در هر فقره اش حسب قاعده کلیه چهار سن تاریخ بر می آید
یکی تاریخ تالیف کتاب دوم سن جلوسی سوم سن تاریخ جلوس هجری چهارم اعداد نام نامی
حضرت پادشاه عالم بی تکلف بر می آید تاریخ تالیف کتاب جواهر الکلام شمایم عنبر امشکوة المنسوب
منشی جواهر سنگه صاحب گذرانید با طول بکرانی تیز ازمی سایان وجه اندراج آن در آخر کتاب
تا محمول بر خودستائی خود نباشد

چون کمال جوهر قابلیت اهل سخن از سخن معلوم میشود و لیس که بتقریظ این منقولات کلیتره سخنی نوشته است در حقیقت
باظهار جوهر کمال خود مدح خود نوشته است نه مدح مولف کتاب زیرا که حال بی استعدادی و کم مایگی مولف
نه فقط باعتراف و کلام او پیدا است بلکه وجه بوجه و سبب کم مایگی و عذر کم استعدادی و بیشتر بهم مقدمه
کتاب بیان آن واقعی نوشته شده با همه اعتراف مولف و صراحت که اکثر ارباب اولوالالباب الامی خوده منقول است با هم
تقریظات کتاب جوهر قابلیت خود بنظم و نثر وا نموده اند در حقیقت مدح خود نوشته اند نه مدح مولف لاجرم نقل تقریظات بجز تقریظ
در کتاب مطبع بدین وجه مطبوع نمود که هر چند منظر ارباب معنی اظهار جوهر قابلیت کاتبین تقریظ بود نه مدح مولف مگر بنظر ظاهر
معنی لفظی صریح مدح مولف کتاب فهمیدند و آن محض خلاف واقع بود لهذا نقل آن همه تقریظات که
قریب بیست و ده صد نسخه را بجز یادی خود نوشتند ظهور نمود و دیگر شعری چند که یکی شعرای مسلم الثبوت بدون
اطلاع در غیبت مولف بعد دیدن تمام کتاب بالاستیعاب بابت کتاب بطور تقریظ و سن تاریخ تالیف

کاتب خامه مسوده کتاب جیسا ختهٔ فی البدیهه نوشته داد بنظر اینکه تحریر چنین تحریر مسلم الثبوت را حکمی همچو حکم بابایه اعتبار و استناد است نوشتن ضرور نمود تا بدین حیله نمونه از جوهر قابلیت آن جواهر الکلام که این جوهر کمال با تخلص و نام آن هم با مسمی جمع است بجلوه شهود در آید که منشی نمونه اخر و این ست از اینجاست که درین کتاب هم در مقام نزاکت تجنیسات لفظی و خطی و معنوی این جواهر الکلام این معنی را جوهری بطور نظر و سند وا نموده شد که بر جوهر کلام آن جواهر الکلام شاهد عادل باشد فضلاً علیه که اینچنین اشعار در سن تاریخ این کتاب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین عادلین مشهود است که ادای مضامین صاف صاف مطالب خیز بچنین سلاست بیانی سریع الفهم بدون تعقید و اغلاق در نثر اساتذه اهل زبان هم کمتر دیده شده جا که نظم که بر عایت قافیه و رعایت شاعری از تعقید و اعوجاج و کذب شاعرانه خلاف واقع خالی نمیباشد که اکذب او احسن او ست

وآن این ست

بیچاره کن جهان منشی ظهیر الدین
که عالم است و فقیه است و شاعر است و دبیر

همیشه ماند معزز بدور شاه اوده
بفضل و علم و عمل هم مشائخ است کبیر

چو از نتیجهٔ طبع گرامیش انشا
برنجیت شیرهٔ [illegible] غالب تحریر

نماند هیچ کتابت که قدر او نشکست
بود تمام حدیث و دگر همه تفسیر

بلفظ شستهٔ او هیچ بوی صابون نیست
به بسته معنی او نیست هیچ بوی پنیر

بر پستهٔ پختهٔ عبارات او ز بوی پیاز
نداد بوی حلیم این تمام جنس خطیر

چه گوهریست که پاک از عیوب پر ز بهاست
چه مخزنیست که وصفش فزونست از تقریر

بود معانی نازک بلفظ رنگینش
برنگ جلوهٔ معشوق در لباس حریر

بدیهتهٔ دم نظاره سال هجری او
نوشت خامهٔ جوهر نکو کلام ظهیر
۱۲۸۲

تمام شد

تقریظ دلپذیر از نتایج افکار مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح ملازم مطبع اوده اخبار

ستایش لاتحد و لاتحصی ستایش آن منتهای بیرنگی است که نقوش عدم را از قلم قدرت بر صفحهٔ وجود نگاشته و عرائس
معانی را بپیراستگی الفاظ زینت کرده بر منصهٔ لباس جلوه گر ساخته عقل کل با وصف همه دانی در کنه ادراکش حیران
و کروبیان ملاء اعلی دست تفکر را ستون زنخ نموده در ماهیت اختراعش سر در گریبان توسن خیال را
چه مجال که از دائرهٔ عجز پا بیرون نهد و پیک وهم را کجا یاره که درین وادی ناپیدا کنار قطع زن شود و سه
از دست و زبانی که بر آید * کز عهدهٔ شکرش بدر آید * و از نثار کلمات طیبات و اتحاف تحیات زاکیات
پیشکش بارگاه عرش جایگاه سرور عالم سید بنی آدم مظهر النور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
که از نور قدم میمنت لزومش کلمات چار سوی عالم را مطلع انوار ساخته و بهی علم باطنش که
در تبیین مذاهب سابقه پرداخته و محامد وافره و مناقب متکاثره بدیه مقبل شاه لافتی منزل مظهر العجائب
مظهر الغرائب وصی المصطفی علی المرتضی صلوات الله علیه و علی الائمة من ولده اعلام الهدی و مصابیح الدجی
اما بعد اگرچه از بدو ایام الی یومنا هذا الوف کتب و صنوف صحف در فن انشاپردازی و عبارات رنگین
و قواعد دلنشین تالیف و تصنیف شده بمعرض طبع در آمده و باشاعت خود ها یادگار پیشینگان شده اند
اما جناب مستطاب ... سرخیل منشیان بی نظیر عالم با عمل فاضل اکمل جناب منشی محمد ظهیر الدین مرحوم
بلگرامی طریقهٔ نو بدست آورده که ... در صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشای حقیقی
و انشای معجزات نبوی و انشای کرامات حضرت مرتضوی و صنعت تلمیع و غیره با صنعتی شایسته و عنوانی بایسته
تصنیف فرموده و شائقان علم و کمال را ذوق کلام افزوده و بهم باسم ظهیر الانشا نام نهاده
فی الحقیقت کتابیست که مبتدیان را قوت علمی و استعداد زبانی دست دهد و منتهیان را مذاق معنوی و لذت
روحانی افزاید کما لایخفی علی العارف الفطن و ناظر الذهن تعریف کلام بلاغت نظامش از حیطهٔ تحریر
و تقریر بیرون است ... حاجت نشاط نسبت ... و الا ارحم ... الحمد لله که این کتاب لاجواب بانتخاب انتخاب
باصرار و استمداد اکثر شائقان در مطبع فیض مجمع جناب مستطاب مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور
لازال بالفرح والسرور در ماه مئی ۱۸۸۳ء دوباره بتصحیح و تنقیح کامل بحلیهٔ طبع محلی شده حاصل گلگون ... فقط

مشہور و معروف ہے۔

امان اللہ حسینی۔ بلاغت و فصاحت مین موصوف ہے

دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لیے مفید ہے

رقعات نظامیہ۔ نمونہ انشا ہے۔

ہفت خط۔ تصنیف سید علی نقی خان درس اطفال کے لیے۔

گلزار ولایت۔ تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب فن انشا مین عمدہ زبان کی کتاب ہے بطور رقعات

رقعہ گلستان حکمت۔ باب ہشتم گلستان کو بطور رقعات کے مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے۔

انشاء فائق۔ تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم

انشاء منظوری جسمین رقعات فارسی اور اسکے مقابل اردو مین۔

انشاء گلزار رحیم مصنفہ مولوی محمد عبد الرحیم فاروقی

استعارات و محاورہ اہل زبان فارسی کے بطرز جدید

رقعات احسن۔ جسکا نام ارژنگ فرہنگ بھی ہے مصنفہ حکیم محمد احسن خاص محاورہ و مصطلحات مین از اول تا آخر رقعہ جات ہین۔

رقعات نامی۔ تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہیڈ ماسٹر چوک اسکول۔

انشاء مفید۔ تصنیف منشی لچھمی رام صاحب۔

پنج رقعہ ولایت۔ تصنیف سید ولایت علی خان

تضمین گلستان۔ گلستان سعدی مین جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوے ہین انکو گرہ عمدہ نظم سے دی گئی ہے۔

انشاء نکات مسلسل۔ مصنفہ منشی چند کا انشا جسمین تخلص مصنف نے فی الحال ہر بارہ کا تسلسل ہر کلام سے پیدا کیا ہے۔

انشاء عجیب۔ یہ مشہور کتاب ہے۔

کتب دواوین اردو و فارسی

بہارستان سخن۔ ناسخ و آتش وغیرہ کی غزلون کا انتخاب مطبع مین عمدہ چھپا ہے اردو۔

دیوان مخزن فصاحت۔ تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر۔

دیوان گویا۔ تصنیف نصیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ حیدر علی آتش مطبوعہ نظامی۔

دیوان رند۔ تصنیف نواب سید محمد خان بہادر لکھنوی۔

شاگرد رشید آتش۔

دیوان ناسخ۔ کلیات شیخ امام بخش ناسخ ہے دیوان حرفی و حاشیہ مین چھپی ہے اور کثرت اشعار سے چند مرتبہ طبع ہوا۔

کلیات آتش۔ تصنیف خواجہ حیدر علی آتش لکھنوی۔

کلیات امیر اللہ تسلیم۔ نام انکا منشی امیر اللہ صاحب تسلیم شاگرد مصنفہ۔

اشتہار اعجاز خسروی

خسرو ما کلیات عجیبہ او تحریر تیرست [illegible] حجت اجلا گنا علی الناس بالتسلیم

حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی ایک ایسی کتاب
ہے کہ سلف سے آج تک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی
کتاب نہیں لکھی جس میں انشا کے متعلق اس قدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق
و نکات و معانی بیان کیے ہوں اور اختراعات و ایجادات جدیدہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ یہ فیض
یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور یہ گنجینہ گوہر کہ بمضمون ان للہ
کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء انہیں کے واسطے زیر عرش الا
قفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنے کلید زبان و زبان قلم سے کھول کر جہان کے لیے
وقف عام کیا۔ اس میں کلام نہیں کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور
حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور [illegible] وغیرہ مصنفات [illegible] نظامی
سے سکندرنامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہیں اسیطرح حضرت امیر خسرو سے
اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے۔ ایسی کتابیں اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہیں نہ ہونگے
جو شخص ان کو سمجھ سکتے ہیں اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہے اس کتاب سے پورا
پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور اس کے مطالعے سے صرف فارسی ہی میں دستگاہ [illegible] نہیں بلکہ
عربی کے علم ادب میں بھی بہت کچھ استعداد بڑھا سکتے ہیں کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ
آگئے ہیں وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہیں ہیں اور محاسن شعری اور خوبی
بیان اور [illegible] میں [illegible] چنانچہ بفضلہ تعالی یہ کتاب لاجواب حلیہ طبع سے
آراستہ ہوئی ہے [illegible] کاغذ [illegible] خوشخط چھپی ہے [illegible] کامل [illegible]
[illegible] (کہ امیر صاحب [illegible]) [illegible] ہاتھوں ہاتھ بکجاوے گی کیونکہ
ایک زمانہ [illegible] خسرو سے گر [illegible]
[illegible] فقط